

١٦

كنا جمعة

العدد الأول
الطبعة الأولى ١٣٥٨



MARUSSI

طرح روی جلد: از داریوش رادپور



هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزیین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:

- ویژه فلسطین
- ویژه کودکان (به‌مناسبت سال جهانی کودک)
- ویژه آفریقا
- ویژه آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر يك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

مطالب رسیده به‌هیچ‌عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را از نزدیک‌ترین شعبه هر يك از بانك‌ها به‌حساب شماره ۴۲۰ بانك سپه (شعبه اتو بانك باشگاه) واريز کنند و رسید آن را به‌ضمیمه نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

۱۶

سال اول
اول آذرماه ۱۳۵۸

کتابخانه

● ایرادات و ابهامات اصول مصوب دولت در مورد تشکیل شورای کارکنان مؤسسات دولتی و خصوصی..... ۱۳۷

قصه

● چرم کفپای عدید نسیم خاکسار..... ۳

شعر

● سرنوشت جنگ خلق قلندر دانشا..... ۱۱
● سرود صلح برتولت برشت رامین شهروند..... ۱۶
● به یاد مالکوم ایکس ماری ایونز رامین شهروند..... ۱۸

پرسه در مومن

● اندر مناقب حاجی میرزا آقاسی..... ۱۴۶

کتاب‌های تازه

..... ۱۴۹

ارخوانندگان

..... ۱۵۴

باخوانندگان

..... ۱۵۷

طرح و عکس

● لین وارد..... ۲
● رولاند توپور..... ۱۱۸
● شاول..... ۱۴۵
● دو طرح از Fernando Krahn

معاللات و ممولات

● درباره آزادی آینشتین رامین شهروند..... ۱۱
● شرکت‌های چندملیتی... (۱) والتر گولوشتاین میترا زندی..... ۲۸
● استثمار، استقلال و سلطه قدرت‌های بزرگ در آفریقا غلامحسین میرزا صالح..... ۴۶
● تقسیم کار و بیگانگی ارنست فیشر عباس خلیلی..... ۵۲
● ماهیگیران چاه‌بهار پیروز کلانتری..... ۶۶
● کار صیادی و نقش واسطه‌ها در چاه‌بهار، طیس و کنارک جهانگیر گیاهی..... ۷۱
● مراسم «چمر» در ایلام باجلان فرخی، منصور کیانی..... ۹۰
● گفتگویی در باب انحطاط ژان‌پل سارتر، ارنست فیشر... وازیک درساهاکیان..... ۱۰۳
● نقدی بر نمایش «کله‌گردها و کله‌تیزها» محمود دولت‌آبادی..... ۱۱۹
● قطره قطره..... ۱۴۴
● از ۱۰۱ به‌رو با شلاق کیومرث منشی‌زاده..... ۱۵۱

اسماء و تاریخ





جرم کف پای عدید

نسیم خاکسار

بعد از دو بار که زیر اخیه رفتم فهمیدم عدید حرف نزده است. بازجوها فقط تهدید می کردند. این نشان می داد سُمبه شان چندان پرزور نیست. هر چقدر بیش تر می زدند و فحش می دادند بیش تر حالیم می شد که عدید لب باز نکرده است. وقتی گفتند روبه روتان می کنیم از خوشحالی دل تو دلم نبود. مطمئن بودم که عدید هم حال و روز مرا داشت. بدجور گیر کرده بودیم. اما تمام فشارها روی عدید بود. آمده بودند او را بگیرند، تصادفی من هم آنجا بودم. از همان اول معلوم بود که هر چه هست اول ربط به عدید پیدا می کند. از دیشب که گفته بودند فردا روبه روتان می کنیم تا حالا منتظر بودم. استخوان

کف پام بدجوری اذیت می‌کرد. دو سه بار پاشدم تو سلول راه بروم اما نتوانستم. يك چیزی تو پاشنه پاهایم قرچ قرچ می‌کرد. فکر می‌کردم باید استخوان پام خرد شده باشد. روز اولی که از بازجویی پرتم کردند تو سلول، عین قورباغه شده بودم. دست‌ها و تمام صورتم باد کرده بود. همین جور که به دیوار تکیه داده بودم و دست و پاهایم را نگاه می‌کردم خنده‌ام گرفته بود. وقتی داشتند شلاق می‌زدند من حواسم به ضربه‌ها بود. توی دلم می‌شمردمشان. بیخ گوشم بازجو و شکنجه‌گر يك ریز فریاد می‌زدند و فحش خواهر و مادر می‌دادند، اما من داشتم می‌شمردم.

يك بار من و عدید با هم مسابقه گذاشته بودیم تا ببینیم کدام یکی مان‌تن شلاق خوری داریم. اما توی خانه با این جا خیلی فرق داشت. عدید يك ضربه که خورد دادش درآمد.

گفتم: - عدید، اگه این جوری باشه پاك دخل گروهو میاری..

گفت: - یه فکرها می‌کردم، اما حالا حالاها بتون نمی‌گم.

عدید بعضی وقت‌ها می‌نشست نقشه می‌چید که چه طور يك ورقه نازک چرم کف پاش بدوزد و بعد زیر شکنجه حسابی عشق کند. هر وقت تو فکر می‌رفت بچه‌ها می‌گفتند عدید مشغول دوختن يك دست لباس آهنی است.

به ضربه صدم که رسیدند يك مرتبه داد زد «صد!»

بازجو گفت: - صد دیگه چیه؟

گفتم: - لامصبًا تا حالا صد تا زدین. اگه چیزی داشتم می‌گفتم دیگه.

بازجو گفت: - بزنی این مادر قحبه‌رو. ما ازش جای ماشین تاپو

می‌خوایم اون ضربه‌ها رو می‌شمره!

ولی معلوم بود هیچی نداشتند. این طور که عصبانی بودند مرا بیش‌تر

قوی می‌کرد.

دریچه کوچک سلول که تکان خورد فهمیدم پُست عوض شده است.

نگهبان يك چشمش را گذاشته بود به سوراخی و مرا نگاه می‌کرد.

گفت: - چطوری آبادانی؟

او را می‌شناختم. هفته پیش يك بار پُستش اینجا افتاده بود.

گفتم: - بد نیستم، اما انگار نمی‌خوان سراغمون بیان.

گفت: - عجله نکن، امروز يك پیری ازت در بیان که بفهمی بازجویی

یعنی چی.

گفتم: - تو که نباید خوشحال باشی.

گفت: - اروای عمّت! می‌خوای رو من کار کنی؟ من همه شماها را زیر و بالا کردم.

و دریچه را بست و دور شد.

آدم ساده‌ئی بود. وقتی فهمید من بچه آبادانم اسم کاپیتان تیم شاهین را ازم پرسید. دلش می‌خواست بداند او را از نزدیک دیده‌ام یا نه. ازبازی او خوشش می‌آمد. من هم هرچه توانستم برایش چاخان کردم. می‌گفت آبادانی‌ها حمله‌شان خوب است. می‌گفت دفاع خوبی دارند اما تیم باید گل‌زن هم داشته باشد.

گفتم: - گل‌زنای ما همه‌شون کارگرن.

گفت: - چه فرقی می‌کنه؟

گفتم: - چه‌طور فرق نمی‌کنه؟ شب کار، روزکار، دخل همه‌شونو آورده.

اون وقت تو میگی فرق نمی‌کنه؟

گفت: - میگن شرکت نفت پول خوبی بشون میده.

گفتم: - اروای باباشون. همه‌شون برا یه چندرقاز شبا تو باشگاه ایران و

باشگاه کارگرا میز جمع‌کن میشن. اون وقت...

گفت: - عصبانی نشو، اینا حرفائیه که اینجا رواج داره.

خودم را پاك عصبانی نشان داده بودم. می‌خواستم بگویم حسابی تعصب

تیم‌مان را دارم.

گفت: - از اخلاقت خوشم اومد، آدم باید رو تیمش تعصب داشته باشه.

گفتم: - حرف سر تعصب معصب نیس. حرف زوریه که می‌زنن. اگه یه

دفعه اومدی اونجا می‌برمت شب باشگاه کارگرا تا بفهمی کی جلوت آجیو

می‌چینه. ببین سرکار! همه اینا حرفه. تموم شونو می‌بینی اونجا که این ور و

اون ور پلاسن. یکی شونو می‌شناسم که باید نون هفت سر عائله رو بده. اون

وقت تو ازش می‌خوای گل بزنه.

وقتی رفت فهمیدم که باید از سخنرانی صبحگاهی برگشته باشد. هر

صبح شنبه آن‌ها را به‌خط می‌کردند و برای‌شان سخنرانی می‌کردند. همیشه

بعد از سخنرانی صبح‌های شنبه، حتی خوب‌هاشان هم با زندانی‌ها بد دماغ

می‌شدند. پتورا کشیدم روی پاهایم و رفتم تو فکر. يك ماه و نیم بود تو همین

سلول بودم. زخم پام نمی‌گذاشت حمام بروم. بدنم پاك بو می‌داد. نمی‌دانستم

حال و روز عدید چه‌طور است. یاد او که می‌افتادم غصه‌ام می‌شد. یکی دو

سالی از من کوچک‌تر بود. اما تا بخواهی شور داشت. يك نفس کار می‌کرد.

می‌خواند و کار می‌کرد. از ادبیات هم خوشش می‌آمد. آدم جرئت نمی‌کرد جلوش به شاعری که دوست دارد بد بگوید.

روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. خودش بود و یک مادر پیر و دو تا خواهر کوچک‌تر از خودش.

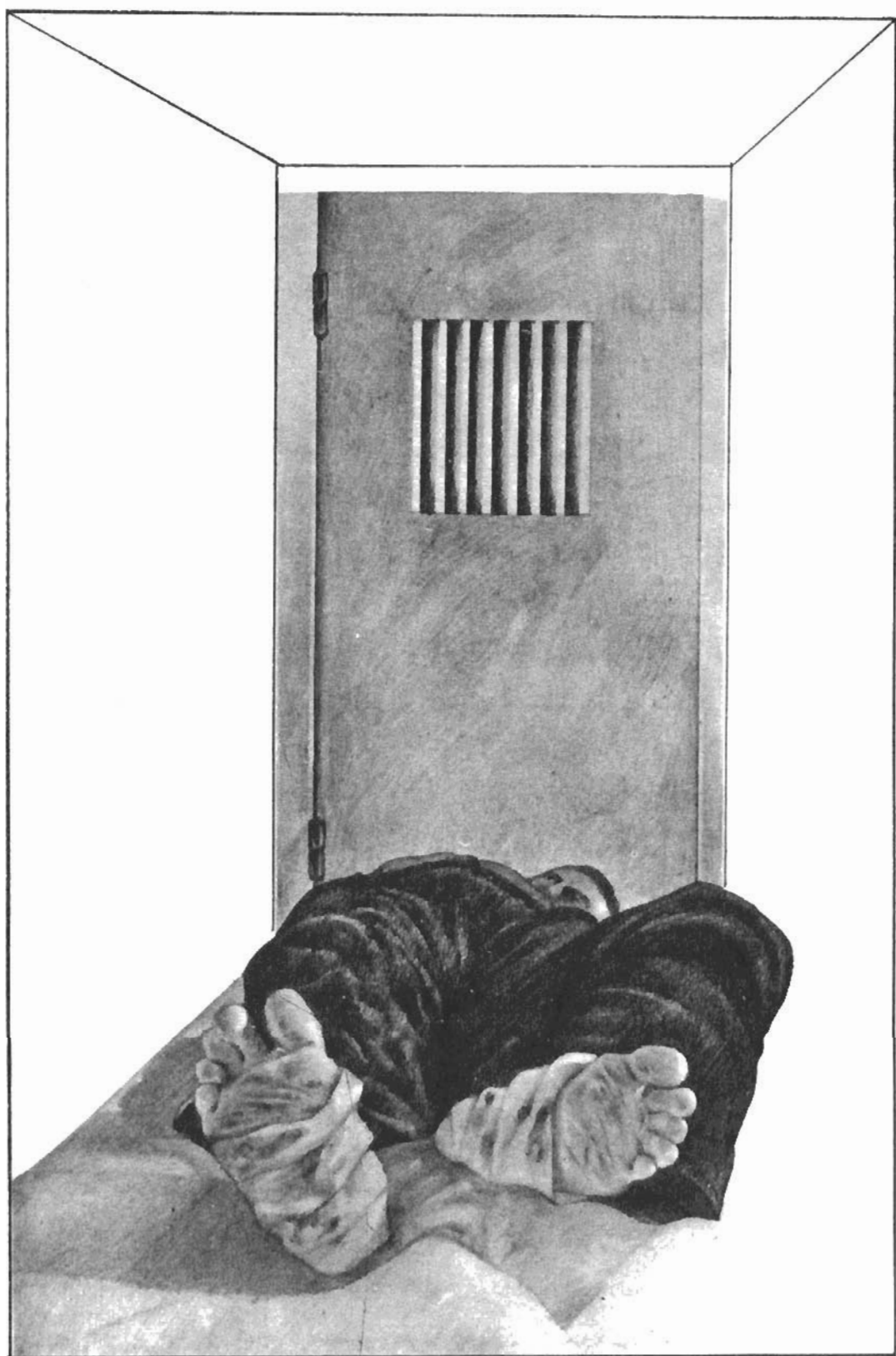
پدرش زمینگیر بود. خرج خانه را او و دائیش با هم می‌دادند. دائیش آدم خیلی خوبی بود. خوشحال بودم که با عدید گیر افتادم. خوشحال بودم که با عدید کتک می‌خورم. اگر عدید تنها دستگیر می‌شد آدم نمی‌دانست چه طوری تو روی مادرش نگاه کند. اما حالا اشکالی نداشت. تا حالاش خوب آمده بود. روی او اعتراف داشتند. دقیق نمی‌دانستم با کی کار می‌کند. این بار که کلون در صدا کرد فهمیدم آمده‌اند سراغم. پتو را زدم کنار و پا شدم. نگهبان در را که باز کرد گفت: - بنداز رو سرت!

بلوز را روی سرم انداختم و پشت سرش راه افتادم. هوا داشت کم کم سرد می‌شد. من با یک لا پیراهن می‌لرزیدم. وقتی به حیاط رسیدیم یک موج هوای سرد از زیر بلوز تو یخه‌ام رفت و تنم را حسایی یخ کرد. همه‌اش توی این فکر بودم که چه طوری با عدید روبه‌رو شوم. اگر او را زخم و زلی می‌دیدم حالم پاک خراب می‌شد. آدم دوست ندارد رفیقش را زخم و زلی ببیند. یک جور احساس نامردی می‌کند. من نمی‌توانستم این جور احساسی داشته باشم. اما اینجا بدجائی بود. درست همان چیزی را که نمی‌خواهی و دوست نداری به سرت می‌آورند. وقتی به این فکر می‌افتادم خود به خود پلک‌هایم روی هم می‌رفت. توی اتاق بازجوئی که رفتیم، بازجو به نگهبان گفت: - رو به دیوار نگاهش دار.

وقتی می‌چرخیدم از زیر بلوز شانه‌ها و پاهای عدید را دیدم. از آن طور نشستنش او را شناختم. پاهایش توی باند بود. اما باندهاش تمیز بود و باعث شد حالم آن جورها خراب نشود. اگر روی باندها خون نشست کرده بود نمی‌توانستم خودم رانگه دارم.

بازجو گفت: - بلوزو از رو سرت بردار.

بلوز را برداشتم و رو به دیوار ایستادم. دیوار سُرُبی‌رنگ و کثیف بود. هیچ وقت از این نزدیکی دیواری را نگاه نکرده بودم. چرکی و کثیف بود. بوی بدی می‌داد. انگار از نفس بازجوها این جور شده بود. بی‌اختیار ازش فاصله گرفتم. نگهبان که بغل دستم ایستاده بود محکم زد پشت پام و گفت: - تکون



بازجو گفت: - عدیدو میشناسی؟

گفتم: - معلومه که میشناسم.

گفت: - چه طوری با هم آشنا شدین؟

گفتم: - از بچگی تو یه کوچه بودیم.

گفت: - عدید میگه تو براش اعلامیه میاوردی.

گفتم: - اعلامیه دیگه چیه؟

گفت: - مادرقحبه، جواب منو بده.

گفتم: - آخه یه چیزائی می‌پرسی که من روحم خبر نداره.

گفت: - خبر نداشتی یه ماشین تایپ تو خونه عدید بود؟

گفتم: - نه.

گفت: - عدید میگه من و یاسین از همه چیز هم خبر داشتیم.

گفتم: - راس میگه. برا همینه که میگم ماشین تایپی اونجا ندیدم.

گفت: - ننه سگ! میخوای دروغ بگی بگو، اما نه این جور که پاك زیر

همه چی بزنی. اینجا...

بی‌اختیار رویم را برگرداندم. عدید آرام نشسته بود و مرا نگاه می‌کرد،

بازجو با عصبانیت خط‌کش را از روی میز برداشت پرتاب کرد طرف من و داد

زد: - برگردون اون صاب‌مُرده‌رو!

دوباره صاف ایستادم.

گفت: - شما مادرقحبه‌هارو اگه ول کنن تو تنبون هم نگا می‌کنین.

و آمد نزدیک: - خط عدیدو که می‌شناسی؟

يك ورق کاغذ گرفت جلو چشمم. خط عدید بود. بچگانه و کج کجی.

اما بازجو خیلی خربود که آن را نشانم داد. اگر همان طور روی حرفش

می‌ماند که عدید سرِ ماشین‌تایپ اعتراف کرده، شاید چیزهائی از دهنم

درمی‌رفت. اما نوشته عدید را که دیدم حسابی کیف کردم. عدید نوشته بود يك

ماشین تایپ قراضه خریده بود که تایپ کردن یادبگیرد و اگر بتواند برای کمک

خرجی در مواقع بیکاری برای بعضی‌ها که می‌خواهند نامه‌های اداری ماشین

کند. اما ماشین‌تایپ حرف «ك» را خوب نمی‌زد، مجبور شد آن را پس بدهد.

اسم فروشگاه‌های را هم نوشته بود. معلوم بود او را به آنجا هم برده بودند و

صاحب مغازه هم از گیجی تصدیق کرده بود. دیگر چه طورش را نمی‌دانستم.

فقط دیدم عدید نوشته «خودتان شاهد بودید که صاحب مغازه هم تصدیق

کرد». این از آن زرنگی‌هائی بود که نمی‌دانم چه جوری به کله عدید زده بود.

اما هر چه بود حسابی آن‌ها را گیج کرده بود. فهمیدم هر چه هست امروز دیگر روز آخر بازجویی است. شنیده بودم که بعد از رو به رو کردن می‌اندازندمان به يك سلول. این بود که سخت مواظب بودم بند را آب ندهم. گفتم: - بابا شما چرا این قدر سخت می‌گیرین؟ از خود عدید پرسین. من یه مدت برا کار رفته بودم بندرعباس، خبر از درس و مشق عدید که نداشتم.

گفت: - منظورت از درس و مشق چیه؟
و با خط‌کش محکم کوبید روی شانه‌ام. فهمیدم که باید خیلی روی حرف‌هایم دقت کنم.

گفتم: - ماشین نویسی یاد گرفتیش.

گفت: - خُب، بعد؟

گفتم: - یه روز برام تعریف کرد که می‌خواست نامه‌نویس دم دادسرا بشه. اما زیاد جدیش نگرفتم. آخه ...

گفت: - آخه چی؟

گفتم: - آخه قیافه‌ش به دعانویسا بیش تر می‌خوره

به نگهبان. گفت: - این جیمو را برگردون سلول.

دوباره بلوز را روی سرم انداختم و همراه نگهبان آمدم تو حیاط. هوا هنوز سرد بود و پاهام تیر می‌کشید.

وقتی نگهبان در سلول را برایم باز کرد گفت: - شانس آوردی، اما شما دو تا انگار زیاد اهل این کارا نبودین.

گفتم: - خودت می‌دوتی که، من بیش تر قوتبالیستم تا نمی‌دونم از این حرفا.

وقتی در را می‌بست گفت: - فکر کنم همین الان رفیقتم بیارن پهلوته. و چفت را انداخت.

اوائل شب بود که عدید را آوردند. نامردها بدجور زده بودندش. حسابی له و په بود که او را توی سلول انداختند. نفس‌های داغ و بلندی می‌کشید. من همین جور بالا سرش نشسته بودم نگاهش می‌کردم. باندهای دور پالش تمام پاره پوره شده بود. از لای ناخن‌های ورم کرده سیاهش خون بیرون می‌زد.

گفت: - یاسین، نزدیک بود بگم. اگه نمی‌دونسم آخرین بازجویی شاید

از دهنم درمی‌رفت.

روی موهایش دست کشیدم: - چطوری شروع شد؟
در حالی که بلندبلند نفس می‌کشید گفت: - حالا بذار واسه بعد. اما
رَبِّ و رَبِّ آدم درمیاد تا بتونه خطو پیدا کنه.

گفتم: - چه خطی، عدید؟

گفت: - گاهی وقتا آدم کفرش از دس این بزرگ علوی درمیاد. آخر
بگو لامصّب اینم شد تعلیم؟

نمی‌دانستم راجع به چی حرف می‌زند. منتظر ماندم خودش به حرف
بیاید.

گفت: - بی‌پیر نوشته اگه سر تو تو بازجویی بیاری پائین یه خنجر زیر
گلوته که همچی فرو میره که از پس کلهت می‌زنه بیرون. اما، بابا، دُرُسته که
نمیشه سرتو بیاری پائین، اما این ور و اون ور که میشه بچرخونیش. رُبم در
اومد تا فهمیدم که رابو دیگه‌ئی هم هست.

گفتم: - حالا میخوای چیکار کنی؟

گفت: - اگه رقتیم بیرون میخوام یه جزوه بنویسم راجع به این ور و اون
ور کردنِ سر.

گفتم: - حالا که حالت خوب نیس، همین جوری بگو تا من برات حفظ
کنم.

گفت: - نه، باید خودم بنویسم.

بعد انگشتش را گذاشت زیر چانه‌اش و مثل بچه‌ئی که ادا در می‌آورد
گفت: - نگاه کن!

و سرش را به این سو و آن سو چرخاند.

گفت: - خراش هم نمیده، تازه اگر هم داد مهم نیس. اما فرو نمیره.
می‌فهمی یاسین؟ رُبم دراومد تا چرم کف پامو پیدا کردم.

روی آرنج تکیه داد و نگاهم کرد. بعد معصومانه، در حالی که خط
مهربانی از درد روی پیشانی‌ش چین انداخته بود خندید. تا صبح خیلی وقت
داشتیم که با هم حرف بزیم. اما من دلم می‌خواست همان‌طور آرام بشینم و
او را نگاه کنم. عدید تا صبح گاه‌گاهی بلند می‌شد و یا پای دردش لنگ‌لنگان
تمرین می‌کرد که بتواند روی پا بایستد. تو این فکر بود که اگر ملاقاتی دادند
راست و محکم راه برود.

دو شعر از: قلندر دادشا

شاعر بلوچ

سرنوشت

هوای شما دیوانه‌ام می‌کند
اگر می‌توانستم مرغِ مهاجرت‌های دل‌کنده باشم،
آه، آنجا که شما زندگی می‌کنید!...

*

درین معدن بی‌پایان رنج و کندوکاو بی‌حاصل
تراشکارانِ انسان، با کینه‌ئی بی‌شرف
به‌جای فیروزه و الماس
زیبائی و زندگی را می‌تراشند.
و کارگرانِ میهنِ من که سختی کوه و استقامتِ پولاد را
خُرد و نرم می‌کردند

زیر دماوندِ اندوه تو
خم می‌شوند و

چون پیرانِ آرزو

در دشت‌های داغ و بی‌طاقتِ خاکسترت
اخگرهای نو

نِشا می‌کنند،

و افقِ شعله را که به آسمان قد می‌کشد و می‌شوید
با نگاه‌شان نشان می‌دهند.

تو را يك بار، دوبار، ده بار سر بریدند
و يك بار، دوبار، ده بارِ دیگر اگر بتوانند.
اما، عاقبت؟...

آی، آزادیِ خونین!

آی، آفتابِ تکه‌تکه!

از سینه کدام سپیده منفجر، از برج روشن کدام نگاه‌فرمانِ منتظر

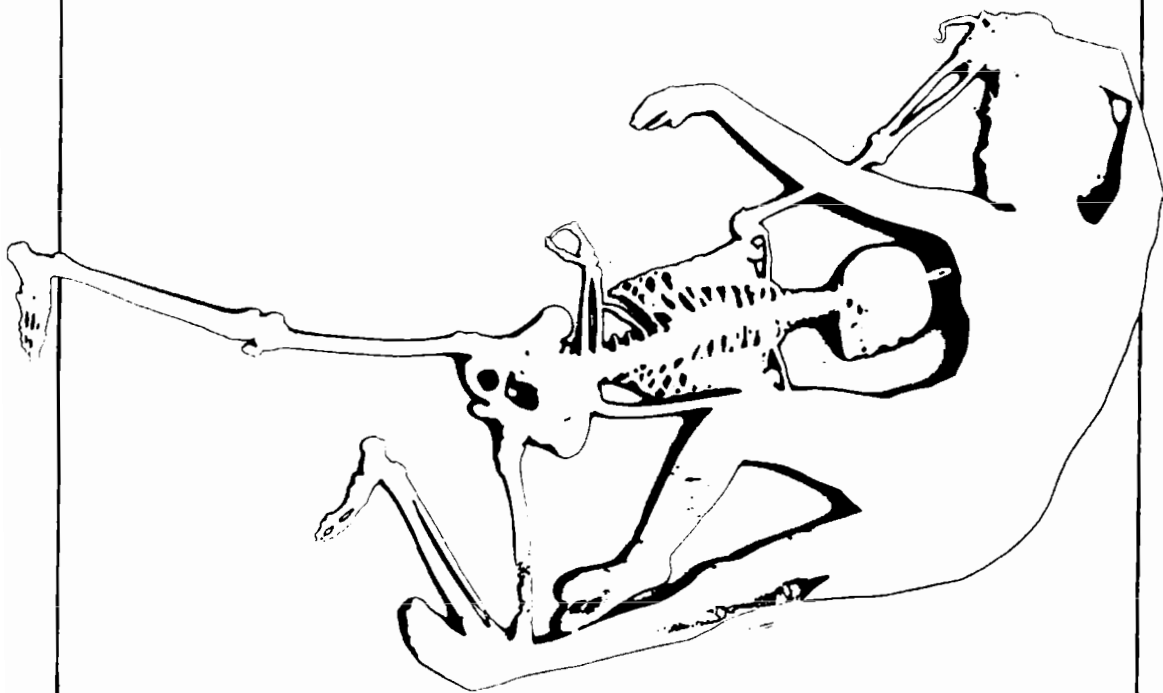
آسمانِ لرزانِ بلوچستان و درخت‌های شعله‌ورِ آذربایجان
و کوه‌های نارنجکِ کردستان را

در آغوشِ خواهی کشید؟
محبوبِ سربریدهٔ من، آه، انقلاب!..

و مرگِ دادگستر،
مرگ،
به شوقِ تو میانِ ما زندگی می‌کند
ای خودکامه!

*
آسیا می‌گردد و، نوبت‌ها
يك يك
پیش می‌آیند و از چرخ می‌گذرند.

و آدمیان و حادثه‌ها
پشتِ دیواره‌های مه‌آلودِ خاطره
میانِ اشباحی که محو می‌شوند
نفس می‌کشند...



جنگِ خلق

همچنان از چپ و راست
آتشِ زمزمه‌گر آه می‌کشد و
می‌بارد.

بر سر و پشتِ آدمیان و شیروانی‌ها
بر شانه‌های گندمزاران و سینه‌ دریا
آتشِ وحشی، آتشِ موریانه
نشسته است،

و با حرصِ خدایان و دزدانِ حق
می‌کاود و می‌بلعد

تهی می‌کند و
فرو می‌ریزد.

طاق‌ها و کمرها
مقاومت می‌کنند و
شکسته

می‌ایستند.

و بازوی توانمند و مهربانِ کارگری
که جهان در آغوش اوست،
نخستین بازو کای جنگِ عظیمِ نهائی را
به سوی اردوگاهِ زیتونی‌پوشانِ حرامزاده
در آتشبار می‌نهد.

- انفجاری جانانه و روشن‌تر از قبله.

رنگ از چهره ژنرال‌های یگه‌شناس بی‌ایمان
پرواز می‌کند؛
و زنی زحمتکش و عاشق، از چریک‌های زندگی،
خیره می‌شود
در چهره مردان و آفتاب نگاه‌شان
- که مرگ را
نابود می‌کند -

و تبسمی زیبا
لب‌های داغش را به سرود «رنجبران دنیا!...»
می‌گشاید.
همه چیز و جهان با او هماهنگ است.

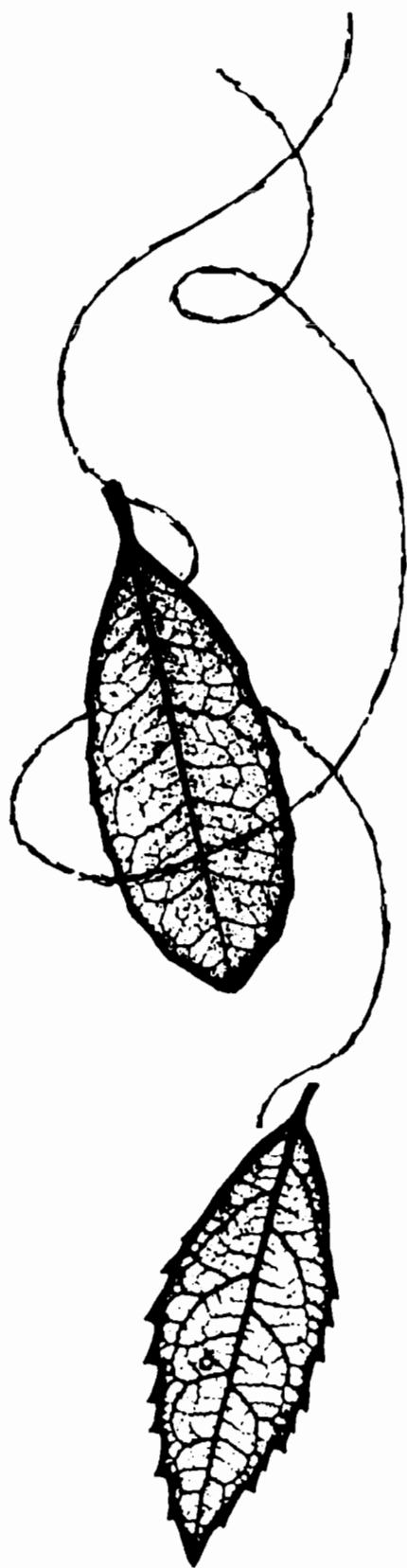
و انسان و پرندگان
با او

زمزمه سر می‌دهند:

«سلام، پیروزی!
سلام، آزادی!...»

ترجمه:
عباس عارف آخر





○ ۱
از تو مهربان ترست
بین چه دورم می گردد مرگ؛
عینِ خزان
دور برگ...

۵۶

○ ۲
همیشه ملاحظه‌تی هست
که انسان را می ترساند.
تنها
جرات پیدا باید کرد
و دانائی سرخ را پرچی
در کفِ شیدائی هدف؛
و گرنه، گام اگر پولاد
به منزل نمی رساند.

و راه
می شکنند...

شهریور ۵۸

○ ۳
خصلت‌های من و تو که عاشقیم
رو در روئی می کنند.
یا با هم یگانه می گذریم
یا در نگاهِ موازیِ دو راهه حسرتناک.
اما هماره، ستاره‌های دوگانه اندوهمان
همسوئی می کنند...

مرداد ۵۸

سرود صلح

برتولت برشت

برتولت برشت این سرود را براساس
شعری از پابلو نرودا ساخته است.

صلح بر زمین ما!
صلح بر کشتزارهای ما!
امید که همیشه از آن کسانی باشد
که اطمینان می‌دهند فرآورده‌های نیکو خواهند داشت!

صلح بر کشور ما!
صلح بر شهر ما!
امید که سازندگان آن
در آن سکنی گزینند!

صلح بر خانه ما!
صلح بر خانه کنار خانه ما!
صلح بر همسایه دوست!
امید که هر چه بیش‌تر خوش فرجام شود!

صلح بر بنای یادبود «لینکلن»!
و بر میدان سرخ!
و بر دروازه «براندنبورگ»!
و بر پرچمی که آن‌جا برافراشته است!

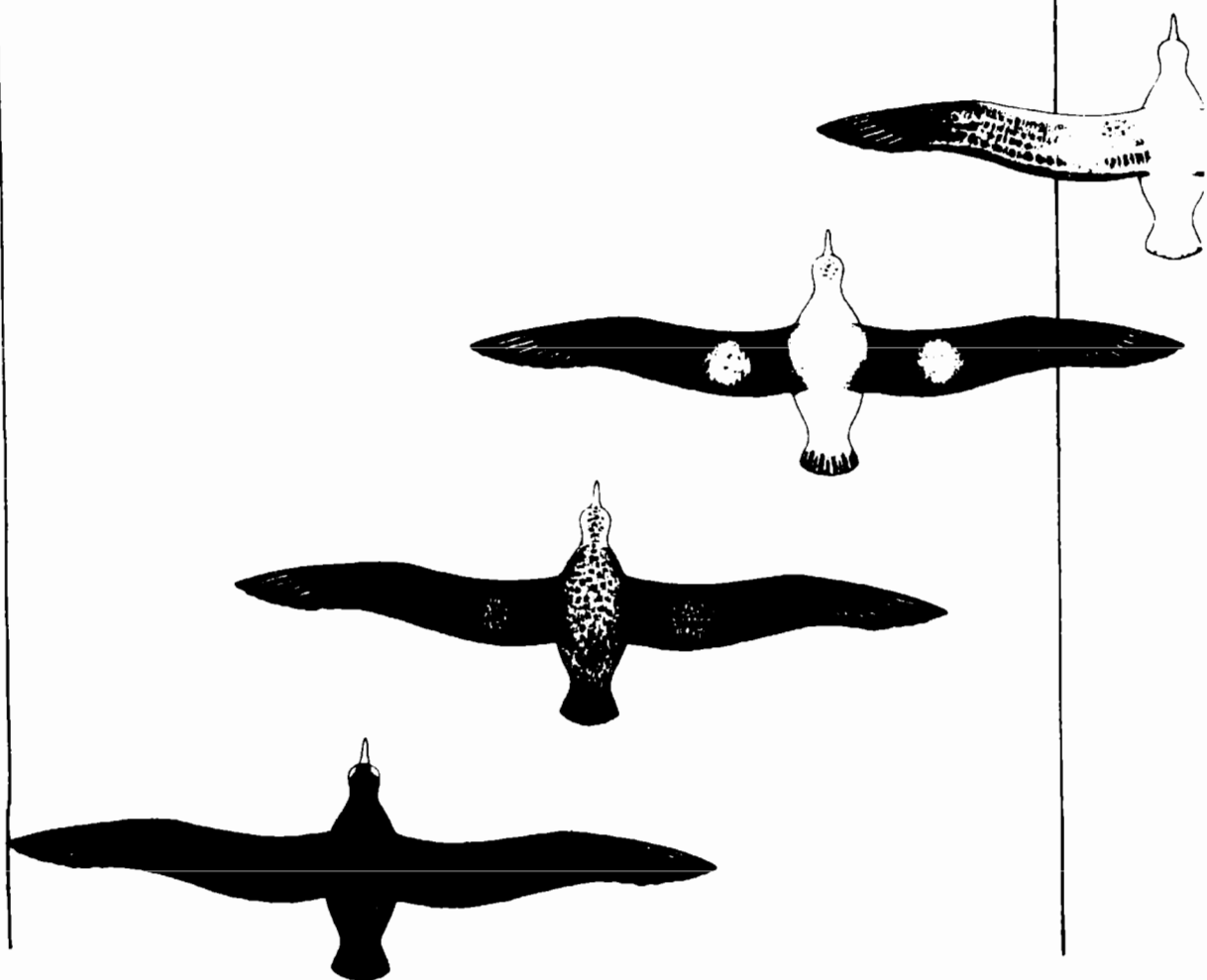
صلح بر کودکان کُره!
و بر کارگران نایسه و روهر*!
صلح بر تاکسی‌رانان نیویورک!
و بر باربران سنگاپور!

* Ruhr و Neisse، دو منطقه صنعتی در آلمان شرقی و غربی.

صلح بر کشاورزان آلمان!
و بر آنجا که آبهای دانوب جریان دارد!
صلح بر دانش‌پژوهان گرانقدر
لنینگراد و مسکو!

صلح بر زن و بر مرد!
صلح بر پدربزرگ و بر فرزند!
صلح بر دریا و بر خشکی!
برای استفاده همگان!

ترجمه رامین شهروند



به یاد مالکوم ایکس^۲

(۱۹ مه ۱۹۲۶ تا ۲۸ فوریه ۱۹۶۵)

الحاج ملك شهباز... دیگرگونگی هائی را درنوردید و
سیاه و درخشان به در آمد و راه را نشان داد....

که حقیقتی شد... و اقدامی مثبت...
و بیش از صدائی در باد

که استحالتهائی شد که ما توانستیم ببینیم... و لمس کنیم...
واقعیت را با وجود...

که حقیقت های خود را به آواز بلند گفت... مبارزجویی هایش را زمزمه کرد...
نسلی کامل را برانگیخت تا قدرت او را به کار برند...

که روحانیت سیاه او در هوا منفجر شد
و ما استنشاقش کردیم و او پارهائی از من شد
و تو او را در خود داری... و او بی آرام است و می خواهد...

او خواستار اقدامی است برتر از گفتار. - اقدامی که رهائی بخش است...
عشقی فراتر از افسوس. - عشقی که امروز را می آفریند
انباشته از دانش فردا و آنچه خواهد شد...
مگر این که بجنیبیم و آن را به صورتی که باید باشد درآوریم....

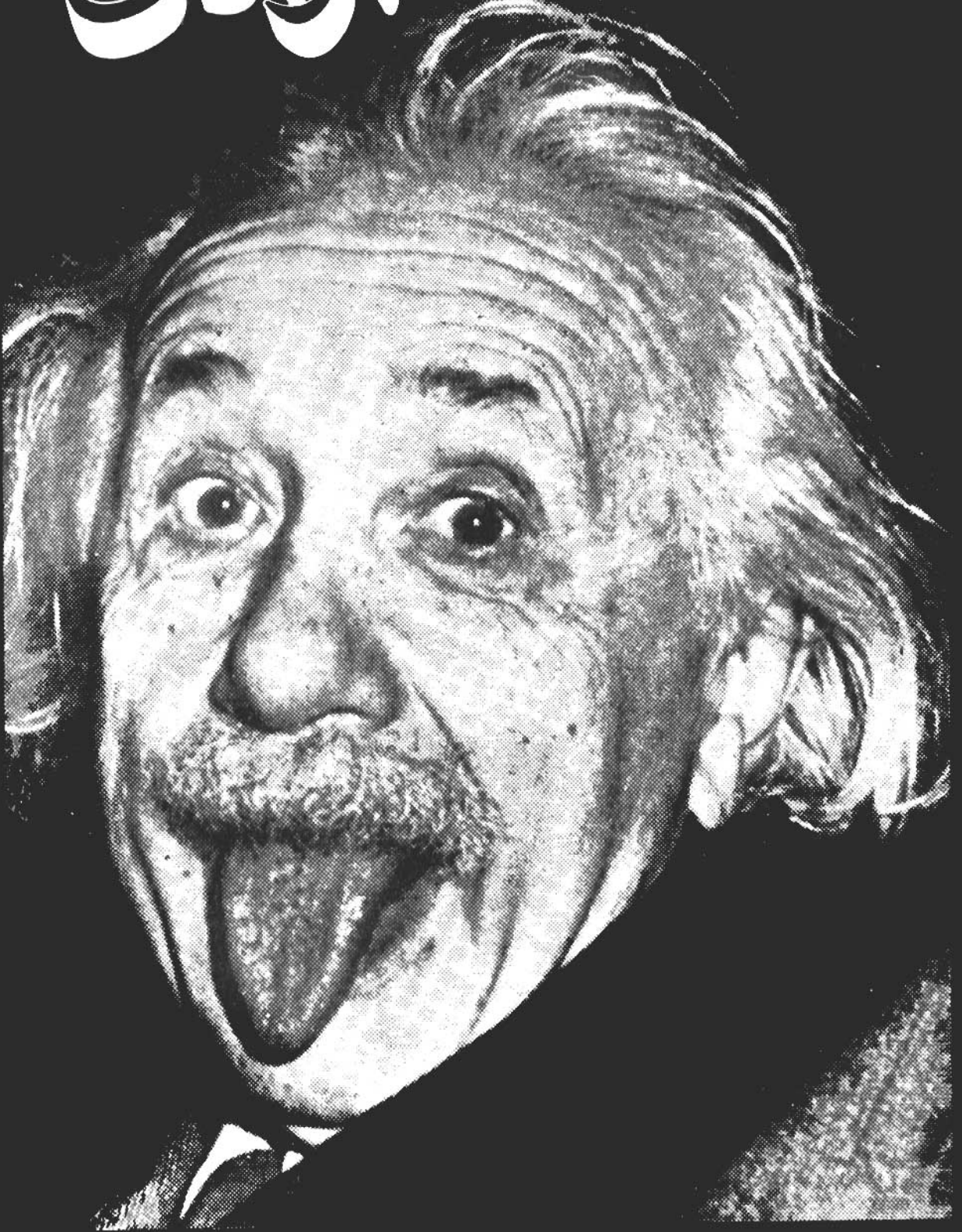
الحاج ملك شهباز... که دیگرگونگی هائی را درنوردید
و حقیقتی شد... و اقدامی مثبت...
و بیش از صدایی در باد

ترجمه رامین شهروند

۱. Mari Evans، شاعره سیاهپوست آمریکائی و نویسنده کتاب من يك زن سیاهم.
۲. Malcolm X، رهبر مسلمانان سیاه آمریکا که در سال ۱۹۶۵ به قتل رسید. لقب او الحاج ملك شهباز بود.

درباره آزادی

آلبرت آینشتین*



چندی است که باز سخن از آزادی نیست، یا اگر هست در خاموشی درون است... این ویژگی روزگارانی است بحرانی و ماتم‌خیز که آزادگان را می‌آزماید و در اندیشه‌ئی ژرف و شگرف فرو می‌برد، با این پرسش که: گفتار یا کردار، یا هر دو؟ - بینیم یکی از بزرگ‌ترین مردان اندیشه و خرد قرن بیستم در این باره چه می‌گوید.

○ آزادی دانشگاهی

به سال ۱۹۳۱ پروفیسور گومپل، استاد دانشگاه هایدلبرگ آلمان، در نوشته‌های خویش دلاورانه به افشای قتل‌ها و جنایات سیاسی نازی‌های آلمان و گروه‌های دست راستی دیگر پرداخت و از این رو مورد حمله شدید و وحشیانه گروه‌های افراطی قرار گرفت، که دانشجویان دست راستی دانشگاه نقش مؤثری در آن داشتند. آینشتاین تأثرات شدید خود را از این رویداد به شرح زیر به نگارش درآورده است:

کرسی‌های استادی بسیار است اما معلمان شریف و دانا نادرند. تالارهای سخنرانی بزرگ و زیاد است اما جوانانی که به راستی تشنه حقیقت و عدالتند چندان زیاد نیستند. کالاهائی که طبیعت به مقادیر فراوان تولید می‌کند بسیار است اما فراورده‌های گزیده آن چندان نیست. همه ما این‌ها را می‌دانیم، پس چرا زبان به شکایت بگشائیم؟ آیا همیشه چنین نبوده و همیشه نیز چنین نخواهد ماند؟ بدون تردید. و انسان باید هر چه را که طبیعت ارزانی می‌دارد به صورتی که می‌بیند پذیرا شود. اما در عین حال چیزی نیز هست که می‌توان آن را روح زمان نامید، نوعی گرایش فکری ویژه نسلی معین، که از فردی به فرد دیگر منتقل می‌شود و اثر مشخص خود را بر جامعه می‌گذارد. ما باید، هر کدام، نقش را هر قدر هم که ناچیز باشد در جهت دگرگون کردن این روح زمان ایفا کنیم.

• Albert Einstein، ریاضیدان و فیزیکدان معروف آلمانی (۱۸۷۹-۱۹۵۵).

مقایسه کنید روح زمان را در صد سال پیش - که جوانان را در دانشگاه‌های ما جان داد و به حرکت در آورد - با آن چه امروز همه جا را فرا گرفته است. آن‌ها به‌بهرتر شدن جامعه انسانی ایمان داشتند، به‌هر عقیده راستینی احترام می‌گذاشتند، و مدارائی داشتند که بزرگان‌دیشان ما به‌خاطر آن زیسته و مبارزه کرده بودند. در آن روزگاران انسان‌ها برای وحدت سیاسی بزرگ‌تری می‌کوشیدند که آلمان نام داشت. و دانشجویان و معلمان دانشگاه‌ها بودند که این آرمان‌ها در درون‌شان می‌جوشید.

امروز نیز انگیزشی به‌سوی پیشرفت اجتماعی، به‌سوی مدارا و آزادی اندیشه، به‌سوی وحدت سیاسی بزرگ‌تری که ما امروز اروپا می‌نامیم وجود دارد. اما دانشجویان دانشگاه‌های ما همچون معلمان خویش یک‌سر از تجسم امیدها و آرمان‌های مردم دست کشیده‌اند. هرکس که هشیارانه و بدون تعصب به‌زمان ما بنگرد باید این واقعیت را پذیرا شود.

ما امروز گرد هم آمده‌ایم که نگاهی بر خویشتن بیفکنیم. دلیل ظاهری این گردهم‌آئی قضیه «گومپل» است. این حواری عدالت، با کوششی پرشور، جرأتی سترگ، و انصاف و بیطرفی کامل درباره جنایات سیاسی جبران‌ناپذیر مطالبی نوشته و با کتاب‌های خویش خدمتی والا به‌اجتماع کرده است. و چنین مردی است آن که امروز دانشجویان و بسیاری از استادان دانشگاه او نهایت کوشش خود را به‌کار بسته‌اند تا از دانشگاه اخراجش کنند.

شور سیاسی را نمی‌توان اجازه داد که با افراطی تا این حد پیش برود. باور من این است که هر کس کتاب‌های آقای «گومپل» را بدون تعصب بخواند همان احساس و برداشتی را از آن‌ها خواهد داشت که من داشته‌ام. اگر ما خواستار آنیم که جامعه سیاسی سالمی بسازیم به‌مردانی چون او نیاز داریم.

بگذارید هر کسی براساس آن چه خودش خوانده است قضاوت کند نه براساس آنچه دیگران به‌او می‌گویند.

اگر چنین شود، این قضیه «گومپل» که آغازی چنان غیراخلاقی داشته هنوز ممکن است سودمند افتد.

○ فاشیسم و علم

نامه‌نی به آقای روکو، وزیر دادگستری و آموزش و پرورش زمان موسولینی (۱۹۳۲-۱۹۲۵).

آقای عزیزم:

دو تن از ممتازترین و قابل احترام‌ترین مردان دانش ایتالیا زیر فشار وجدان به من توسل جسته از من خواسته‌اند طی نامه‌نی از شما بخواهم که در صورت امکان از فشار بیرحمانه‌نی که مردان صاحب اندیشه ایتالیا را هدف قرار داده است جلوگیری شود. اشاره من به موضوع سوگند وفاداری نسبت به نظام فاشیستی است. چکیده درخواست من این است که لطفاً به آقای «موسولینی» توصیه کنید نخبگان خرد ایتالیا را از این اهانت معاف بدارد.

هر قدر هم که باورهای سیاسی ما متفاوت باشد می‌دانم که مادر يك نکته اساسی با هم تفاهم داریم: ما هر دو کمالات برجسته مردان خرد اروپا را می‌ستاییم و اعتلانی‌ترین ارزش‌های خود را در آن‌ها می‌یابیم. آن کمالات بر پایه آزادی اندیشه و آزادی آموزش استوار بوده است، بر پایه این اصل که میل و تمنای حقیقت بر تمناهای دیگر، تقدم داشته باشد. تنها این مبنا بود که تمدن ما را قادر ساخت از یونان فراخیزد و تولد دوباره‌اش را در دوره «رنسانس» در ایتالیا جشن بگیرد. خون بزرگ مردان شهید و پاک‌نهاد بهائی است که برای این پر ارزش‌ترین دارائی ما پرداخت شده است، و هنوز هم به خاطر آن ایتالیا مورد علاقه و احترام است.

قصد من آن نیست که با شما، درباره این که چه تجاوزهایی به آزادی انسانی از نظر مصالح دولت ممکن است موجه شناخته شود بحث کنم. اما پیجونی حقیقت علمی، جدا از علایق و منافع زندگی روزمره، می‌باید از سوی هر حکومتی مقدس شناخته شود. و به سود همگان خواهد بود اگر خدمتگزاران شریف حقیقت به حال خود گذاشته شوند. بدون تردید، این، هم به سود دولت ایتالیاست و هم به سود حیثیت جهانی آن.

○ آزادی

من می‌دانم که مباحثه دربارهٔ باورها و ارزش‌های اساسی کاری بیهوده است. به‌عنوان مثال، اگر هدف کسی ریشه‌کن کردن نژاد انسانی از روی زمین باشد، این امر را نمی‌توان با مبانی عقلی رد کرد. اما اگر در پاره‌ئی از ارزش‌ها و هدف‌ها تفاهمی وجود داشته باشد، آن گاه می‌توان از روی خرد استدلال کرد که چه گونه می‌توان به این هدف‌ها نایل آمد. پس بگذارید هدف‌های دوگانه‌ئی را مشخص کنیم که ممکن است مورد تفاهم تقریباً همهٔ کسانی باشد که این سطور را می‌خوانند:

۱. کالاهای سودمندی را که باید در خدمت حفظ تندرستی و

زندگی همهٔ انسان‌ها باشد باید با کم‌ترین کار و زحمت ممکن تولید کرد.

۲. برآوردن نیازهای جسمانی، به‌راستی نخستین شرطِ ضروریِ زنده ماندن و هستی دلخواه است اما فی‌نفسه کافی نیست. انسان‌ها، برای آن که رضامندی پیدا کنند، از آن گذشته باید تا جایی که با ویژگی‌ها و توانائی‌های شخصی‌شان متناسب باشد امکان پرورش نیروهای فکری و هنری خود را نیز داشته باشند.

لازمهٔ هدف نخست ترویج همهٔ دانشی است که به‌قوانین طبیعت و قوانین فرایندهای اجتماعی مربوط می‌شود، یعنی ترویج و اعتلای هر کوشش علمی. زیرا که کوشش علمی *یک کُلّ طبیعی* است، و اجزاء آن متقابلاً به‌طریقی *یک‌دیگر* را کمک و پشتیبانی می‌کنند که به‌یقین برای کسی قابل پیش‌بینی نیست. به‌هر تقدیر، لازمهٔ پیشرفت علم امکان ارتباط بدون محدودیت همهٔ نتایج و قضاوت‌هاست - یعنی آزادی بیان و آموزش در همهٔ قلمروهای کوشش فکری. درک من از آزادی وجود چنان شرایط اجتماعی‌ئی است که بیان عقاید و اظهارنظر قطعی دربارهٔ موضوعات کلی و جزئی دانش خطرات یا زیان‌های جدی برای کسی که آن‌ها را ابراز می‌کند به‌وجود نیاورد. این آزادی ارتباطات، برای رشد و گسترش دانش علمی ضروری است، پنداره‌ئی که دارای اهمیتی به‌درد خور است و در درجهٔ اول باید از راه قانون تضمین شود. اما قوانین به‌تنهایی نمی‌توانند آزادی بیان را تأمین کنند؛ و برای آن که هر انسانی بتواند نظریات خود را بدون مجازات شدن ارائه کند باید روح مدارا در

همه مردم وجود داشته باشد. چنین آرمانی از آزادی برونی هرگز قابل حصول نیست اما اگر بنا باشد اندیشه علمی و به طور کلی تفکر فلسفی و خلاق تا جایی که امکان دارد پیشرفت کند می باید بدون وقفه مورد جست و جو قرار گیرد.

هرگاه بنا باشد هدف دوم - یعنی امکان پرورش معنوی همه افراد - تأمین شود، نوعی دیگر از آزادی برونی لازم خواهد آمد. انسان برای انجام دادن ضروریات زندگی نباید تا آن حد کار کند که دیگر وقت و قدرتی برای فعالیت های شخصی خود نداشته باشد. بدون این نوع دوم آزادی برونی، آزادی بیان برای انسان سودی ندارد. هرگاه مسأله تقسیم کار به طرز منطقی حل می شد پیشرفت های تکنولوژی می توانست چنین آزادی ئی را به وجود آورد.

رشد و توسعه علم و فعالیت های خلاق معنوی، به طور کلی نوع دیگری از آزادی را ایجاب می کند که آن را می توان آزادی درونی نامید. به طور کلی این آزادی معنوی شکل نمی پذیرد مگر از طریق استقلال اندیشه از دوایر تنگ تعصبات اجتماعی و استبدادی و عادت و ابتذال غیرفلسفی. این آزادی درونی موهبت اتفاقی طبیعت و هدفی ارجمند برای فرد است. با وجود این اجتماع هم می تواند - دست کم با عدم مداخله در پرورش و گسترش آن - نقشی مؤثر در اعتلای آن داشته باشد. بدین سان مدارس ممکن است از راه نفوذ قدرت طلبانه و اعمال تحمیل های معنوی بسیار بر جوانان، در امر رشد و توسعه آزادی درونی مداخله کنند؛ از سوی دیگر، مدارس ممکن است از راه تشویق اندیشه مستقل موافق چنین آزادی باشند. اما تنها هنگامی امکان پرورش و تکامل معنوی و در نتیجه بهبود زندگی درونی و برونی انسان وجود خواهد داشت که آزادی درونی و برونی پیوسته و آگاهانه دنبال شود.

○ روش های نوین تفتیش عقاید

نامه‌نی به ویلیام فروئن گلاس، معلمی از بروکلین (نیویورک)، که در سال ۱۹۵۳ حاضر نشد در برابر یکی از کمیته های کنگره آمریکا سوگند یاد کند و شهادت دهد.

آقای «فروتن گلاس» عزیز:

از این که با من ایجاد ارتباط کردید متشکرم. از «راه دور» اشاره من به مبانی نظری فیزیک است.

مسأله‌ئی که روشنفکران این کشور با آن روبه‌رو هستند بسیار مهم است. سیاست‌بازان مرتجع در حالی که نفوذ خطری از خارج را جلو چشمان مردم نگه‌داشته‌اند - توانسته‌اند نسبت به هر گونه کوشش و فعالیت روشنفکرانه ایجاد بدگمانی کنند. و چون تا این زمان در کار خود موفق بوده‌اند اکنون قدم پیش نهاده‌اند که جلو آزادی آموزش را بگیرند و تمام کسانی را که تسلیم نمی‌شوند از شغل خود محروم کنند، یعنی آنان را به گرسنگی بکشانند.

در برابر چنین بلائی اقلیت روشنفکران چه باید بکنند؟ صادقانه بگویم، تنها راهی که به نظر من می‌رسد راه انقلابی عدم همکاری است به مفهومی که «گاندی» از آن ارائه کرده است. هر روشنفکری که به هر يك از این کمیته‌ها فراخوانده می‌شود باید از شهادت دادن خودداری کند؛ یعنی باید آماده باشد که به زندان افتد و از نظر اقتصادی نابود شود. به‌طور خلاصه، رفاه شخصی خود را فدای رفاه فرهنگی کشورش کند. باری، این خودداری از شهادت دادن نباید مبتنی بر طفره رفتن قانونی به استناد متمم ماده پنجم قانون اساسی باشد که مبادا شخص خود را مورد اتهام قرار دهد، بل باید بر این اساس از شهادت دادن خودداری شود که شرم‌آور است شهروندی بی‌گناه را این چنین گرفتار تفتیش عقیده کنند، و نیز این که تفتیش عقیده اصولاً مغایر با روح قانون اساسی است.

اگر تعداد کسانی که آماده برداشتن این گام مهم و خطیرند زیاد باشد بدون شك با موفقیت روبه‌رو خواهند شد. وگرنه، روشنفکران این کشور استحقاق چیزی بهتر از این بردگی که برای‌شان در نظر گرفته شده نخواهند داشت.

پ.ن. - نیازی نیست که این نامه «محرمانه» تلقی شود.

○ حقوق بشر

خانم‌ها، آقایان -

امروز شما گردهم آمده‌اید تا توجه خود را به‌مسأله حقوق بشر معطوف بدارید، و تصمیم گرفته‌اید به‌همین مناسبت جایزه‌ئی به‌من اعطا کنید. هنگامی که من از این موضوع آگاه شدم تصمیم شما تاحدی ملولم کرد، زیرا يك جامعه باید در چه شرایط اسف‌باری بوده باشد که نتوان برای این امر نامزدی مناسب‌تر پیدا کرد و چنین افتخاری را بدو داد!

من در سراسر عمر طولانی خود توانائی‌های ذهنییم را مصروف آن کرده‌ام که به‌ساختار واقعیت فیزیکی بصیرت بیش‌تری پیدا کنم. اما هرگز کوشش منظمی به‌عمل نیاورده‌ام که سرنوشت انسان‌ها را بهبود بخشم، برضد بی‌عدالتی و زور و فشار بجنگم و اشکال سنتی روابط انسان‌ها را پذیرفتنی‌تر کنم. تنها کاری که کرده‌ام این بوده که دیر به‌دیر درباره مسائل مورد توجه عموم مردم اظهار نظری کرده‌ام، آن هم در مواقعی که آن مسائل چندان بد و اسف‌بار می‌نموده که اگر سکوت اختیار می‌کردم دچار احساس گناه و متهم به‌همداستانی با شرایط می‌شدم.

حقوق بشری در ستاره‌ها تدوین نشده است. در جریان تاریخ، افراد روشن و هوشمند آرمان‌های مربوط به‌رفتار انسان‌ها با یکدیگر و اصول ساختاری دلخواه از اجتماع را دریافته و به‌دیگران آموخته‌اند. این آرمان‌ها و اعتقادها که ناشی از تجربه تاریخی و علاقه به‌زیبائی و هماهنگی است در تئوری بسیار آسان مورد پذیرش انسان‌ها قرار گرفته اما در تمام زمان‌ها، همان آدم‌ها آن‌ها را زیر فشار غرایز حیوانی خویش لگدمال کرده‌اند. بنابراین بخش بزرگی از تاریخ آکنده از مبارزه برای دستیابی به‌همین حقوق بشر است. مبارزه‌ئی جاودانی که پیروزی نهائی در آن هرگز امکان‌پذیر نیست، اما خسته شدن و دست کشیدن از آن مفهومی ناپودی قطعی جامعه خواهد بود.

امروز، هنگامی که دربارهٔ حقوق بشر سخن می‌گوئیم در درجهٔ اول منظورمان خواست‌های زیراست: حمایت از فرد در برابر تجاوزهای دلخواه افراد دیگر یا دستگاه حکومت؛ حق کار کردن و داشتن درآمدی متناسب از کارخویش؛ آزادی گفت‌و شنود و آموزش؛ و مشارکت متناسب فرد در تشکیل دستگاه حکومت خویش. «این» حقوق بشری، امروزه به‌عنوان تئوری شناخته شده‌اند، هر چند که با استفاده از تدابیر و نیرنگ‌های حقوقی و تشریفاتی، حتی بسی بیش از یک نسل پیش مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. به هر تقدیر، یک حق دیگر بشری نیز هست که از آن بسیار کم یاد می‌شود اما چنین می‌نماید که مقدر شده است اهمیت فراوان پیدا کند؛ و آن حق، یا وظیفهٔ خودداری فرد از همکاری در فعالیت‌هایی است که به‌نظر وی نادرست یا زیان‌بار می‌آید. در این زمینه، باید به خودداری از خدمت در ارتش اولویت داده شود. من با مواردی آشنائی دارم که افرادی با قدرت اخلاقی و یک پارچگی غیرعادی، درست به‌همان دلیل، با سازمان‌های دولت تعارض پیدا کرده‌اند. محاکمات جنایتکاران جنگی آلمان در «نورمبرگ» به‌طور ضمنی مبتنی بر شناخت این اصل بود که اقدامات جنایت‌آمیز را اگر هم به‌دستور دولت انجام گرفته باشد نمی‌توان از مجازات معاف داشت؛ چرا که وجدان، جانشین قدرت قانونی دولت می‌شود.

مبارزهٔ خود ما در این روزها در درجهٔ اول برای آزادی گفت‌و شنود و اعتقادات سیاسی و نیز آزادی پژوهش و آموزش است. ترس از کمونیسم اعمالی را سبب شده است که در بشریت متمدن برای دیگران قابل درک نیست و نتیجتاً کشور ما را در معرض ریشخند و استهزا قرار داده. تا کی مدارا کنیم و بگذاریم سیاست‌بازان تشنهٔ قدرت از این راه امتیازات سیاسی به‌دست آورند؟ گاه به‌نظر می‌آید مردم حساسیت‌شان را تا آن حد از دست داده‌اند که ضرب‌المثل فرانسوی «ریشخند می‌کشد» یکسره بی‌معنی شده است.



والتر گولدشتاین

شرکت‌های
چندملیتی،
سوسیالیسم
معاصر را
به مبارزه
می‌طلبند

در بیست سال گذشته با ظهور شرکت‌های چندملیتی (به‌طور خلاصه
ش ج م یا M.N.C) الگوی جریان‌ات تجاری و مالی بین‌المللی از بنیاد تغییر
کرده است.

مؤسسات تجاری جهانی مانند: جنرال موتورز، امپریال کمیکال
اینداستریز، رویال داچ شل، بانک آمریکا، نستله، زیمنس، هیتاچی و فیات
هم از لحاظ تعداد و هم از نظر قدرت به‌سرعت گسترش یافته است.

این شرکت‌ها و کمپانی‌ها هم‌اکنون يك هشتم کل تجارت بین‌المللی را در اختیار دارند و برآورد شده است که در سال ۱۹۸۰ يك چهارم از جریان تجارت جهانی را در کنترل خود خواهند گرفت. اگر اراده کنند می‌توانند با تحرك و قدرت خود، حاکمیت و حیات دولت‌های ملی را مورد تهدید قرار دهند. چنان که رژیم آلمده را در شیلی که بر قدرت اقتصادی یا نقدینه کم سودتر از شرکت تلفن آی.تی.تی فرمان می‌راند، سرنگون کردند. در بحران نفتی پائیز سال ۱۹۷۴ بود که ۹ کشور عضو بازار مشترك اروپا (EEC) دریافتند که نه می‌توانند حواله‌هائی را که هشت شرکت چند ملیتی عظیم نفتی برای انتقال از کشور اصلی و بالعکس صادر می‌کنند، کنترل کنند و نه می‌توانند میزان آن را معلوم کنند.

در حال حاضر به نظر می‌رسد که شرکت‌های چند ملیتی به‌عنوان عامل لازم در آماده‌سازی سرمایه‌داری معاصر به «مرحله بعدی» برای تمرکز ثروت بین‌المللی و اقتدار سیاسی به‌کار خواهند رفت. بنابراین باید روشن شود که نظریه سوسیالیسم و جنبش‌های سوسیالیستی چه‌گونه با گسترش بنیادی این پدیده غول‌آسای اقتصادی سازگار خواهد شد.

در فاصله يك نسل، شرکت‌های چند ملیتی نقش شگرف خود را در امور بین‌المللی مشخص کرده است. شرکت‌های چند ملیتی و حمایت مالی و تحت کنترل ادارات مرکزی کمپانی مادر در آمریکای شمالی، اروپای غربی یا ژاپن، آن چنان امکانی در طول و عرض بازار جهانی پیدا کرده که گویی مرزهای ملی، اختلاف مسکوکات و موانع تعرفه‌ئی در مقابل آن بی‌اثر است. چنان که شش صد کارخانه عظیم وابسته یا مؤسسات فرعی را به‌طور همزمان در ده دوازده کشور به‌کار انداخته است. تأسیسات جهان‌شمول شرکت‌های چند ملیتی با تلفیق مجموعه دارائی‌هائی به ارزش حدوداً يك تریلیون دلار بر دفاع اقتصادی دولت‌های ملی پیشی گرفته‌اند و انقلابی در هر چه افزون‌تر کردن قدرت سرمایه‌داری بین‌المللی به‌وجود آورده‌اند.

در گذشته لیبرال‌ها فرض می‌کردند که اقتصاد ملی کاملاً تحت کنترل دولت مقتدر قرار خواهد گرفت. نظریه‌پردازان چپ هم در این پیش‌فرض سهیم‌اند، زیرا آن‌ها نیز فرمول «سوسیالیسم در هر کشوری به‌نوبت» را پذیرفتند. و بدین گونه هم لیبرال‌ها و هم سوسیالیست‌ها در تشخیص حدودی که صنایع مهم تکنولوژی و صادرات، در اقتصاد پیشرفته، به‌نظام تجارتی

بین‌المللی تنگاتنگ گره خورده است، به‌خطا رفتند و این که دیگر تفکر در چارچوب خودمختاری دولتی نمی‌توانست باشد.

از گسترش پرشتاب شرکت‌های چندملیتی چنین برمی‌آید، درحالی که بخش اعظم اقتصاد کشورها در مالکیت یا کنترل ش.ج.م (شرکت‌های چندملیتی) است، از واقع‌بینی نیروهای چپ بعید است که به‌برنامه‌ریزی اشتراکی کردن بیندیشند.

در اکثریت قریب به‌اتفاق موارد، شبکه‌های مدیریت و ارتباطات شرکت‌های چندملیتی از سر فرماندهی مستقر در آسمان‌خراش‌های نیویورک، لندن، روتردام یا توکیو هدایت می‌شود. شرکت‌ها چندملیتی (= ش.ج.م) در سطح رهبری با اتکای به‌توانائی جهان‌شمول خویش، از طریق عناصر وابسته‌ئی که کار تولید و تحقیق و توسعه تسلط شرکت‌های چندملیتی در کشورهای مختلف به‌عهده آن‌هاست، در دستکاری دفاتر حسابرسی برای انتقال سرمایه اصلی سرمایه‌گذاری، استفاده کرده‌اند. ارائه چند نمونه از کارکرد شرکت‌های چند ملیتی قدرت مهیب آن‌ها را نشان می‌دهد. مثلاً کمپانی فورد موتور (در دیترویت Detroit) تصمیم می‌گیرد که در بلژیک و فرانسه تأسیسات مونتاژ اتوموبیل بنا شود. یا کمپانی بریتیش پترولیوم (در لندن) یا جنرال الکتریک (در نیویورک) اراده می‌کند که از کار تولید ماشین‌آلات ایتالیا جلوگیری کند. به‌همین شیوه افزایش ظرفیت جدید تولید کمپانی «اولیوتی» یا «فیات» در ایالات متحده و شوروی به‌فرمان شرکت‌های چندملیتی است.

شرکت‌های چندملیتی با این اقتدارشان می‌توانند بازارهای عمده جهان را تسخیر کنند، بهره‌وری سرمایه را به‌حد مطلوب برسانند. در میزان و زمان تولید صرفه‌جویی‌های چشمگیر بکنند و انحصار چندگانه خود را بر قیمت‌های متزلزل جهانی مستحکم و آن را قبضه کنند. با پیدایش شرکت‌های چندملیتی، استخدام و رفاه میلیون‌ها تن از مردم، و قهراً سیر انتقال ثروت نیز دیگرگون شد. چنان که ش.ج.م بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ از طریق تسعیر بلیون‌ها دلار ذخائر کمپانی به‌مارک آلمان، ین ژاپن یا فرانک سویس سودهای کلان بادآورده‌ئی به‌چنگ آوردند که بازتاب همین عمل منجر به‌ایجاد بحران‌های پی‌درپی در بازارهای جهانی شد. چنان که نرخ دلار به‌واسطه انتقال حجم گسترده نقدینه کوتاه مدت کاهش یافت (در پاره‌ موارد

نزدیک به چهل درصد) و موجب فرسایش موافقت‌نامه پرتون و وودز (Bretton woods) شد که الگوی تثبیت نظام پولی جهان پس از جنگ جهانی دوم بود.

هماهنگ با این اقدام خزانه‌دارهای شرکت‌های چندملیتی همزمان با فروش شتابزده دلار در فرانکفورت و دریافت وام‌های سنگین به صورت فرانک در زوریخ، نوسانات ارزی ناگهانی حاصل از کاهش ارزش دلار را به سود سهام‌داران ش چ م مهار و از زیان‌های آن جلوگیری کردند.

شرکت‌های چندملیتی از سوئی با شگرد دیگر غارت‌گری، یعنی پیشه شریف سفته‌بازی پولی، چندین دولت و چندین ارز ملی را به تزلزل یا گریز دچار کردند. و از سوی دیگر، از روی خدعه به وزیران خزانه‌داری و شیوخ صاحب نفت اوپک آموختند که از نظر اخلاقی سوداگری با پول تا جایی که به عنوان استراتژی «نیمه مطلوب» توجیه شود، قابل قبول است. هم‌اکنون سوءظن و ترسی از تقسیم محصول و انتقال تولید توسط شرکت‌های چندملیتی چنان بالا گرفته که از سازمان ملل خواستند که از گسترش و نیروی واقعی آن‌ها جزء به جزء ارزیابی شود.

در نخستین گزارش سازمان ملل متحد با عنوان: «شرکت‌های چند ملیتی از نظر توسعه جهان» که در سال ۱۹۷۳ تهیه شده (ST/ECA ۱۹۰- که از این پس در این مقاله از آن با عنوان گزارش سازمان ملل متحد یاد می‌شود) افشاء شد که گردش معاملاتی مرکب سالانه ۶۵۰ شرکت از شرکت‌های چندملیتی ارزشی معادل ۷۷۳ بیلیون دلار بوده است. ۲۱۳ شرکت در اقتصاد و سرمایه‌داری (به جز بانکداری و بخش‌های مالی) بیش از یک بیلیون دلار دادوستد داشته‌اند. در حقیقت صنایع استخراجی و ساخت کالا عمده‌ترین حوزه‌های سرمایه‌گذاری ش چ م بوده است، که مجموعه ارقام آن‌ها از ارزش درآمد ناخالص ملی هر کشور جهان، به جز ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، تجاوز می‌کند.

از ۲۱۳ شرکت وابسته به ش چ م ۱۲۷ شرکت ریشه آمریکائی داشته در آمریکا موقعیت قانونی دارد.

از مجموع ۶۵۰ شرکت وابسته به «شرکت‌های چندملیتی» که در گزارش سازمان ملل متحد مورد بررسی و شناخت قرار گرفته است، ۳۵۸ شرکت آمریکائی، ۷۴ شرکت ژاپنی، ۶۱ شرکت انگلیسی، ۴۵ شرکت آلمانی و ۲۳

شرکت فرانسوی است. و نکته جالب توجه این است که بسیاری از بزرگ‌ترین شرکت‌های وابسته بیش از پنجاه درصد تولیدشان را در چارچوب اقتصادی ملت‌های دیگر انجام می‌دهند. و با اتکای به این امکان است که آن‌ها می‌توانند در خارج از محیط زیست (خارج از کشور اصلی) وطن‌شان آزادانه عمل کنند و هر جا موقعیتی برای فعالیت و رشد دست داد، که آینده هم داشت، آن را به‌تصرف خود در آورند. در برابر این موقعیت شرکت‌های چندملیتی، که پدیده‌ئی نوظهور است، نظریه‌پردازان اقتصادی چپ و راست هنوز سازگاری و همگامی جدی از خود نشان نداده‌اند. هر چند سیاست‌های محافظه‌کار بنا به سرشت خود از جریان ورود ثروت تولیدی، تکنولوژی و مدیریت غلط‌اندازی که شرکت‌های چندملیتی به‌ظاهر برای کشورهای میزبان به‌ارمغان می‌آورند، استقبال کرده‌اند، با این همه آن‌ها هم از قدرت مهیب این



شرکت‌ها و توانائی سلطه‌گستر آن‌ها بر امور انتظامی و اداری دولت‌های ملی به‌هراس افتاده‌اند.

مثلاً هم‌اکنون صنایع اتوموبیل‌سازی و کامپیوتر بریتانیا، زیر سلطه و ابستگان غول‌های چندملیتی امریکا است و به‌ویژه صنایع هوانوردی، ارتباط از راه دور و کامپیوتر کشورهای آلمان و ایتالیا و فرانسه نیز در معرض تهاجم مشابهی است. کانادا هم از کشورهایی است که از سلطه‌جویی شرکت‌های چندملیتی در امان نمانده است. نزدیک به ۶۳ درصد از دارائی‌های صنعتی و معدنی این کشور در کنترل خارجی است. همین‌طور هم استرالیا، که در آنجا این رقم اکنون به ۳۵ درصد رسیده است.

گرچه شرکت‌های چندملیتی به تقویت صادرات و اجرای برنامه‌های صنعتی اقتصاد [کشورهای] میزبان کمک کرده‌اند، اما حتی مدافعان سرمایه‌داری بی‌دروپیکر [laissez-Faire] که در سرمایه‌داری خواهان آزادی مطلق و دخالت نکردن دولت‌اند، هم دیگر از رشد قدرت ش‌چ م نگران شده‌اند. چنان‌که حتی اقتصاددانان و وزرای محافظه‌کار هر ۲۳ کشور ثروتمند عضو «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD)، نگرانی خود را در مورد سوء تأثیر و نفوذ شرکت‌هایی که قیمومت بیگانه دارند کتمان نمی‌کنند، و همین‌طور هم نقادان حزب کارگر یا سوسیال دمکرات‌های کانادا، بریتانیا، هند، استرالیا یا اسکانندیناوی. به بیان دیگر، ده سال پیش هارولد ویلسون نخست‌وزیر بریتانیا هشدار داده بود که بریتانیا نباید «برده دستگاه پیچیده بازرگانی آمریکا بشود» با آن‌که ویلسون نتوانست اقدام مؤثری در متوقف کردن عملیات شرکت‌های چندملیتی انجام دهد اما همتاهای او در اتاوا، پاریس و توکیو کوشیدند تا لوایح قانونی چندی برای مراقبت از غارت منابع ملی کشورهای خود تنظیم کنند. مثلاً آنان از شرکت‌های چندملیتی خواستند که دفاتر حسابداری فرعی، دفاتر تنظیم دیون مالیاتی و ریز حساب درآمدهای اختصاصی کارگران خود را انتشار دهند. با این همه نمی‌توان گفت که این اقدامات مراقبتی توانسته باشد انگیزه و سائق توسعه‌طلبانه شرکت‌های چندملیتی را تغییر داده باشد.

از طرفی در بین احزاب چپ نیز درک مشترکی در شناخت این نکته نیست که شرکت‌های چندملیتی تا چه میزانی حدود ناسیونالیسم اقتصادی را به هم می‌ریزند، و فقدان این شناخت شاید به این دلیل است که انتظارات

آن‌ها از سقوط سرمایه‌داری به‌دیاالکتیک ستیز طبقاتی بستگی داشت، و به‌همین سبب هم احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا تا همین سال‌های اخیر تهدیدهای شرکت‌های چندملیتی را نادیده می‌گرفتند. و این در شرایطی بود که آنان با آن که به‌فرمول ارزش اضافی (که از تئوری‌های لنین درباره سرمایه‌داری انحصاری و مبارزه امپریالیستی گرفته شد) مسلح بودند از درک گسترش استراتژیک شرکت‌های چندملیتی ناتوان ماندند. چه این احزاب در عین حالی که تلاش تسلط‌جویانه شرکت‌های چندملیتی را درتسخیر صنایع محلی می‌دیدند از نیاز این شرکت‌ها به‌بین‌المللی کردن فرایند تولید غافل می‌ماندند. چنان که یک مقام کمونیست اتریشی ضمن ابراز نگرانی درباره از دست رفتن کنترل سرمایه‌داری محلی هشدار داد که:

«همبستگی سرمایه و تثبیت همکاری با سازمان‌های بیگانه [یعنی ش ج م] نمی‌بایست منوط به‌شرایطی باشد که مالکیت و یا استقلال عمل کارخانه‌های اتریشی را به‌خطر اندازد.»

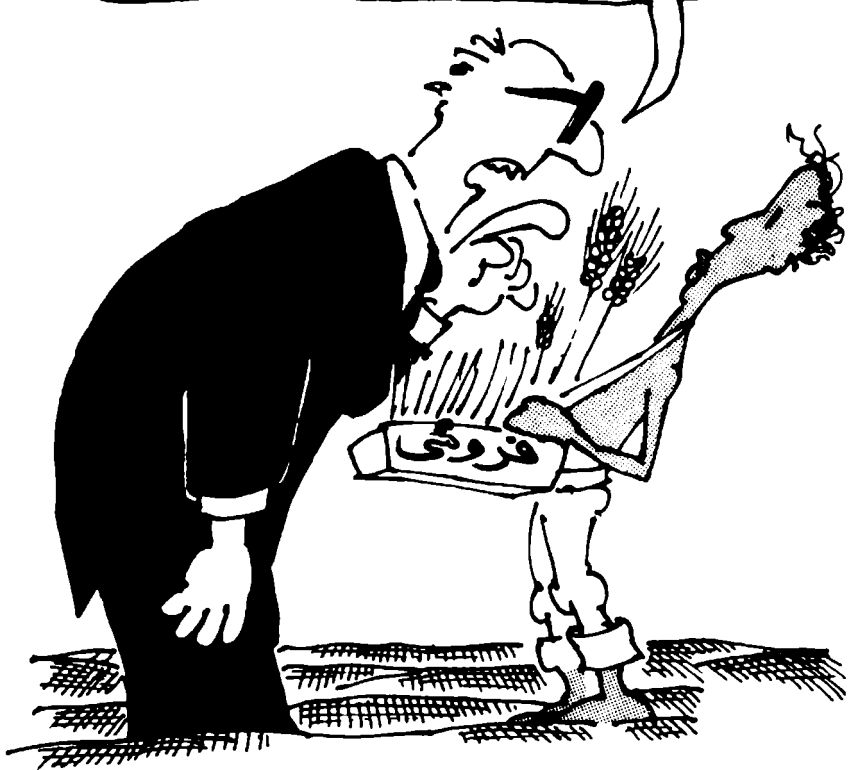
بیش از این نمی‌توان در برابر موانعی که شرکت‌های چندملیتی پیش پای جنبش سوسیالیستی ایجاد می‌کنند ساکت ماند. تاکنون احزاب چپ کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) برای تسخیر مواضع فرماندهی یا تأثیرگذاری بنیادی بر ساخت اقتصاد ملی منطقه‌ئی، برنامه‌ریزی‌های کوتاه‌فکرانه‌ئی داشته‌اند. و اکنون، می‌توان نشان داد که برای این اشتباه، تاوان گرانی پرداخته‌ایم.

اگر احزاب سوسیالیست نتوانند به‌طور هم‌زمان جانشینی برای شرکت‌های چندملیتی که در تولید فوق ملی متخصص‌اند، بیابند چه بسا که اقتصاد بین‌المللی‌شان در هم شکسته شود. آیا احزاب چپ، در حالی که در دفتر کارشان سرگرم کار خویش‌اند، می‌توانند با نیروهائی به‌سستیزه برخیزند که سرزمین کشور میزبان را میدان عمل سرمایه و تکنولوژی خویش کرده‌اند و سرانجام نتیجه غارت منابع ملی این کشورها را به‌کشور اصلی و صاحب سرمایه، یعنی توکیو یا نیویورک انتقال می‌دهند؛ دعاوی حقوقی یا مشکلات مالکیت بر سرمایه‌و‌اداره آن، نباید آن قدر مهم باشد که احزاب چپ را از درافتادن با شرکت‌های چندملیتی که به‌طور عمده تعیین‌کننده الگوهای رشد اقتصادی و عواید صادرات ملی‌اند، دچار هراس کند. چپ باید نگران تحرک بالقوه شرکت‌های چندملیتی باشد که مثلاً وابستگان آمریکائی آن یک چهارم

تراز پرداخت‌های بریتانیا را در دست دارند. اگر این شرکت‌ها ملی شوند و یا از آن‌ها سلب مالکیت شود و یا این که آن‌ها را از کشور اخراج کنند، آزادی مانوری که برای يك دولت سوسیالیست در لندن باقی می‌ماند سخت کاهش می‌یابد.

بعداً اشاره خواهد شد که شرکت‌های چندملیتی چگونه تفوق خود را، به‌ویژه در بخش‌های استراتژیک اقتصاد کشور میزبان، متمرکز کرده‌اند که با قوانین پولادینی برتری نسبی آن‌ها را در تجارت بین‌المللی فراهم می‌سازد. چنان که در برنامه‌ریزی سلطه‌جویی این شرکت‌ها، صنایع بی‌سود قدیمی، یا صنایعی که برای تولید کالا به‌کار زیاد نیازمندند - جای ندارد، صنایعی که معمولاً توسط رژیم‌های لیبرال یا محافظه‌کار ملی شده‌اند. برعکس: يك حکومت سوسیالیستی مصمم به محض رسیدن به قدرت، به‌سادگی نمی‌تواند (شرکت) اولیوتی را در اسکاتلند، فورد را در کلن، ماتسوشیتا را در ایرلند و بانک پاریس را در رم به‌گروگان بگیرد، زیرا این وابستگان اعظم می‌توانند با دارائی‌های سرمایه‌ی و تکنولوژی خاص، شرکت‌شان را به «آب و هوای مساعدتر سرمایه‌گذاری» کوچ دهند. (مثلاً اسپانیا یا یونان یا بلژیک) و یا

قیمت من قیمت تو است!



به شیوه دیگری مثلاً استفاده از روش‌های ظریف قیمت‌گذاری انتقالی، نظارت ارشادی کشور میزبان را کاهش دهند. با این ترفند آن‌ها می‌توانند هر طرح سوسیالیستی را برای برنامه‌ریزی مجدد تولید و جریان یافتن سرمایه یا تولید کار را به کلی خنثی کنند. با حرکت نظام سرمایه به طرف استقلال درونی بین‌المللی، جنبش‌های چپ سرانجام ناگزیر خواهند بود که این معمای بنیادی را حل کنند. چه حدود مطلوب یا «قابل قبول» سوسیالیسم در هیچ کشوری دیگر با مبارزه‌طلبی اتحادیه‌های صنفی یا از طریق بسیج انتخاباتی تعیین نمی‌شود و بدین گونه برنامه‌ریزی ناسیونالیستی و سوسیالیستی در یک کشور، به‌طور فزاینده‌تری غیرقابل دفاع خواهد شد. اگر مجموعه نظام تجارت بین‌المللی بی‌درنگ تغییر نیابد، هیچ رژیم منفردی جرئت نخواهد کرد که هر یک از ارگان‌های شرکت‌های چندملیتی را با ظرفیت رقابت عظیمی که در تجارت جهانی دارد، تصرف کند. منطق این وضعیت را به‌سادگی می‌توان معین کرد. بازارهای داخلی هر کشوری امکان جذب تمام تولید صنایع اتوموبیل‌سازی، پتروشیمی، الکترونیک و کامپیوتر وابسته به شج م را ندارد و از سوی دیگر اگر این شرکت‌ها هم ملی شوند قدرت رقابت با دیگر وابستگان شرکت‌های چند ملیتی که تولید مشابه‌تری دارند - به‌ویژه در زمینه تأمین نیازهای مالی «تحقیق و توسعه» یا جذب منابع دلار اروپائی، یا گسترش تولید در آن سوی دریاها (= ماورای بحار) را نخواهند داشت. هر یک از این فعالیت‌های محوری به‌مدیریت جهان‌شمولی وابسته است که می‌تواند صرفه‌جویی‌های مقیاس و تحرك کامل منابع سرمایه‌ئی را تحقق بخشد. و براین اساس است که مثلاً با ملی کردن یک کمپانی مادر یکباره فولکس واگن، ریوتینتو زینک، یا یونی‌لور از موجودیت ساقط و بی‌ارزش خواهند شد. زیرا از تأسیسات خارجی‌شان محروم می‌شوند و ناگزیرند - به‌خلاف رقبای‌شان، یعنی شرکت‌های چندملیتی چند بخشی - در جهانی که از موانع گمرکی، «سورسارژ» یا نرخ اضافی واردات، و جنگ‌های تجاویزی تجارتی، زشت و پلشت شده است به‌صادرات محصولات ساخت داخلی تکیه کنند. ارزش باقیمانده آن‌ها برای یک رژیم سوسیالیستی کم دوام بوده ارزشی محلی خواهد داشت.

جاذبه این بحث را می‌توان با ارزیابی بازرگانی صادراتی اقتصادهای پیشرفته اروپائی ارزیابی کرد. شرکت‌های چندملیتی بریتانیائی، هلندی و

سوئسی از تولید در آن سوی دریاها، چهار یا پنج بار بیش از صادرات به بازارهای خانگی سود می‌برند. در حالی که شرکت‌های تك ملیتی مانند: «بریتیش ایرکرافت کورپوریشن»، «بریتیش لیلاند موتورز» و «اینترناشنال کامپیوترز لیمیتد» رقیبان کوچکی برای شرکت‌های چندملیتی به‌شمار می‌آیند. چه سرمایه‌گذاری آن‌ها ناکافی است، در بازارهای خارجی کم‌تر نفوذ دارند و برای دریافت پروانه ورود به عرصه تکنولوژی جهان گسترش چ‌م بهای گزافی پرداخت کرده‌اند. و چنین برمی‌آید که هر حزب چپ بتواند از نقطه‌ئی که شرکت‌های چندملیتی پذیرفته‌اند (نقطه قابل قبول آن است که ابزار تولید و توزیع می‌تواند تحت نظارت کشور میزبان باشد)، برنامه‌ریزی اشتراکی را تکمیل و به قدرت صنعتی دست یابند. و پیداست که هرگونه تجاوز از آن نقطه، حکومت سوسیالیستی را با وابستگان داخلی یا عوامل خارجی شرکت‌های چندملیتی به نبرد خصمانه‌ئی می‌کشد. شکست اخیر دولت ایتالیا در جلوگیری از برداشت‌های سرمایه‌گذاری «جنرال الکتریک» یا «بریتیش پترولیوم» به ما می‌آموزد که هرگز باور نکنیم که يك حکومت سوسیالیستی می‌تواند پس از رویارویی با قدرت‌های معامله‌گر بر جای باقی بماند.

در کشورهای کم‌تر توسعه یافته هنوز ملی کردن معادن و دستگاه‌های حفاری شرکت‌های چندملیتی در صنایع تهیه موادخام یا مواد استخراجی امکان‌پذیر نیست.

در جهان «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» که این تحلیل در شناخت او است، راه‌هائی که پیش پای حرکت سوسیالیستی است، راه‌هائی است ناهموار و پرمانع. چه برای شرکت‌های آی.بی.ام یا آی.تی.تی یا بایر، انتقال دارائی‌های مالی و نهادهای فیزیکی به سرزمینی دیگر آن چنان سهل است که فقط لرزه بر حکومت کشور میزبان می‌اندازد.

خرد قراردادی امروزه حکم می‌کند که حدود «قابل قبول» سوسیالیسم باید با نیازمندی‌های شرکت‌های چندملیتی منطبق باشد و بر مبنای مانور این شرکت‌ها در زمینه شرائط سریعاً متغیر رقابت بین‌المللی تعیین شود. احساس ملیت و غرور مالکیت دیگر محدودیت‌های قابل دوام نیستند. بنابراین شگفتی ندارد که مدیران «بریتیش پترولیوم» (که ۴۹ درصد سهام آن در مالکیت حکومت بریتانیا در واقع U.K.، یعنی بریتانیا و ایرلند شمالی است) استدلال می‌کنند که استخراج نفت و گاز از دریای شمالی باید از نظارت ملی برکنار

باشد. زیرا هنگامی که حکومت کارگری ادعای ملی کردن منابع نفتی دریای شمال را مطرح می‌کند، دکل‌های بریتیش پترولیوم در دامنه شمالی آلاسکا و بازار فروش گسترده آن در غرب میانه آمریکا به مخاطره می‌افتد. از سوی دیگر نیز توانائی فوق ملیش برای معامله پایاپای با موبیل ژاپن و امکان مشارکتش با گلف در پالایش نفت کویت و یا تأثیر گذاری در زمینه تدوین قوانین قیمت‌گذاری چند جانبه فروش، در سطح جهانی آسیب خواهد دید. در واقع ملی کردن منابع نفتی دریای شمال که از سوی حکومت کارگری مطرح شده، به جای دستیابی بریتانیا به میلیاردها دلار پول، بریتیش پترولیوم رانیز در ردیف مجتمع‌های کوچک کمپانی‌های نفتی بنز ENI ایتالیا یا گلزنبرگ در آلمان غربی که از ش ج م جدا هستند، کاهش خواهد داد. نکته مهم این است که حتی يك حزب سوسیالیست در کشورهای وابسته به «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» تاکنون مشخص نکرده است که با شرکت‌های چندملیتی چه باید کرد. البته در برخی از کشورها مانند آلمان یا هلند اتحادیه‌های صنفی درخواست کرده‌اند که شرکت‌های چندملیتی باید حق خود را به‌شوراهای تصمیم‌گیری واگذار کنند. و در کشورهایی چون فرانسه و ژاپن نیروی چپ نظارت بر اعمال برخی از وابستگان ش ج م را که در داخل کشور فعالند مطرح کرده است. البته واحدهائی که در آن سوی دریاها عمل می‌کنند لزوماً مشمول این نظارت نیستند. با در نظر گرفتن گسترش فعالیت‌های شرکت‌های چندملیتی در اتحاد جماهیر شوروی که توسط کمپانی‌های فیات، مرسدس بنز یا رنو صورت می‌گیرد، و هم چنین با روابطی که ش ج م با کشورهای اروپای شرقی از طریق قراردادهای واگذاری دارد (قراردادهائی برای ساختن وسائل تولید که پس از مدتی به همان شکل به کشور میزبان واگذار می‌شود) چه بسا که برای چپ اروپا تصور یافتن فرمول مناسبی در این زمینه هنوز آسان نباشد.

اکنون برای آن که به نتایج عجولانه و قابل انتقاد در شناخت واقعی شرکت‌های چندملیتی نرسیده باشیم لازم است که نگرش دقیق‌تری به شرکت‌های چندملیتی و رابطه آن با امپریالیسم تجارت آزاد که در واقع زمینه رشد ش ج م است، داشته باشیم.

۱. شرکت‌های چندملیتی و امپریالیسم معاصر

تا کنون در زمینه شناخت محرك‌ها و عوامل و چگونگی رخنه‌گری انواع گوناگون شرکت‌های چندملیتی به‌درون اقتصادهای بیگانه (اقتصاد کشورهایی که توسط ش‌چ م بتدریج تسخیر می‌شود) محققان مارکسیست مانند ارنست مندل (Ernest Mandel) و آندره گورز (Andre Gorz) و آن دسته از اقتصاددانانی که اروپا را سومین نیروی صنعتی جهان به‌شمار می‌آورند، مانند سیروان شرایبر (Servan Schreiber) و کریستوفر لیتون (Christopher Layton) و گروه بی‌شماری از صاحب نظران اقتصاد و بازرگانی مانند ریموند ورنون (Raymond Vernon)، جک بهرمن (Jack Behrman) و چارلز کیندلبرگر (Charles Kindlebrger) - که در این جا فقط از ۳ تن از آنان یاد شده) پژوهش‌ها و بررسی‌های بسیاری کرده‌اند. و یکی از دقیق‌ترین جمع‌بندی‌های این تحقیقات توسط آرتور شلیز ینگر (خالق برجسته اساطیر لیبرال) از مجموع استنتاج‌های مربوط به شرکت‌های چندملیتی به‌عمل آمده است.^(۱) آرتور شلیز ینگر در مقدمه‌ئی که بر کتاب پر فروش سیروان شرایبر به‌نام مبارز طلبی آمریکا (Le Defi Americain) نگاشته، کامیابی‌های شرکت‌های چندملیتی را در کشورهای اروپائی این چنین شرح می‌دهد:

«آن طور که دوگل (و لنین) اصرار می‌ورزیدند، آن راز در فشار مازاد سرمایه آمریکا برای سرمایه‌گذاری در بازارهای فروش (Outlet) خارجی پنهان نیست. استدلال آقای سیروان شرایبر این است که نه دهم سرمایه‌گذاری آمریکا در اروپا از منابع غیراروپائی تأمین مالی می‌کند. همچنین این راز در برنامه‌های آمریکا برای سلطه سیاسی هم نهفته نیست؛ آقای سیروان شرایبر توضیحات مبتنی بر توطئه را رد می‌کند. این راز در برتری تکنولوژیک و علمی آمریکا هم نهفته نیست... آقای سیروان شرایبر معتقد است که این اختلاف در «هنر سازمان دهی»، یعنی در بسیج هوش و استعداد برای پیروزی در اختراع، و نیز تکامل، تولید و بازاریابی نهفته است... صنعت آمریکا در سراسر گیتی سیلان دارد، و نخستین دلیلش هم انرژی‌ئی است که نظام آمریکائی آزاد می‌کند...» (ص ix)

احساساتی که در سال ۱۹۶۷، با انتشار کتاب «مبارز طلبی آمریکا»

روی داد، فروکش کرده است.

شرکت‌های چندملیتی که خاستگاه اروپائی دارند با استراتژی گسترش حوزه فعالیت حریفان آمریکائی خود به رقابت برخاسته‌اند.

روشی که امریکا به سهولت خود را جانشین کمپانی‌های اروپائی می‌کرد و یا شرکت‌های وابسته خود را به جای آن‌ها می‌نشاند، از زمان کاهش ارزش دلار در سال ۱۹۷۱ در بازارهای پولی جهان، به‌کندی گرائیده است و دیگر جایی برای پیشگویی پیغمبر مآبانه سیروان شرایبر نمی‌ماند که در سال ۱۹۶۷ گفت:

«از این پس دیگر ممکن است که تا پانزده سال دیگر، پس از ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، سوّمین قدرت بزرگ صنعتی جهان نه اروپا، بلکه، صنعت آمریکا در اروپا باشد. زیرا هم اکنون، در نهمین سال تأسیس بازار مشترك (۱۹۶۷)، این بازار اروپائی از پایه، سازمان‌دهی آمریکائی دارد.»^(۱)

زیرا نیروهای قدرتمندی شرکت‌های چند ملیتی را به تسخیر مواضع عمده اقتصادهای از نظر فنی پیشرفته و پر برکت جهان سوق می‌دهد. چه اگر ش چ م بخواهند رشد پویای خود را حفظ کنند ناگزیر باید مرزهای بیش‌تری را پشت سر بگذارند. هم چنان که به دنبال کوشش سرسختانه‌ئی که برای بهبود بازار چند محصوله خود بر مبنای صرفه‌جویی‌های تکنولوژی و مقیاس^(۲)، دارند و تخصص سودآور آن‌ها در ساخت قطعات، ناگزیرند به‌طور همزمان به‌درون همه اقتصادهای پیشرفته وارد شوند.^(۳) زیرا از طریق این گونه بررسی‌ها و مانورها است که شرکت‌های چندملیتی می‌توانند، نرخ‌های جهانی را تعیین کنند، شاخص تولیدات خود را افزایش داده نظارت انحصارگرانه‌شان را از چند سو بر بخش‌های صادرات اقتصاد زیر نفوذشان تقویت کنند. و چنین است که نمی‌توان این گفته اقتصاددانان محافظه کار را (آن‌طور که مدیران ش چ م می‌گویند) پذیرفت که: «داده‌های (۵) ثروت» آنان وجست و جوی سود شرکت سهامی (Corporate profit) موافق بیش‌ترین منافع کشور میزبان است، یا با آن برابر است. گرچه شاید نخبگان تجارت به‌ثروتی که ش چ م برای‌شان به‌ارمغان می‌آورد خوش آمد گویند، اما تا حدودی از فقدان حاکمیت سیاسی (ناشی از این دخالت) پشیمان‌اند. آنان همچون هواخواهان سوسیالیسم در يك کشور، گرچه به دلایل متفاوت، معتقدند که

نظارت بر بخش‌های عمده یا صادراتی همچنان در اقتصاد کشور میزبان باقی خواهد ماند. دلنگرانی‌هایی از این دست که شرکت‌های چند ملیتی بیگانه در يك کشور ایجاد می‌کنند، گهگاه مورد علاقه شدید مقامات دولتی و صاحبان منافع کوچک است، چنان که هم اکنون از نظر سیاسی در بیش‌تر کشورهای سرمایه‌داری نیز در زمینه مخالفت با موضع مسلطی که وابستگان ش‌چ‌م که شرکت مادرشان آمریکائی یا اروپائی و یا ژاپنی است، انتقادات شدیدی صورت گرفته است. در توجیه درستی این انتقادات باید به نقشی که شرکت آی تی تی در سرنگونی رژیم آلنده در شیلی داشت، که با پیشکش کردن يك میلیون دلار به‌عنوان مساعده به آمریکا، ایفا کرد، اشاره کرد که هراس فراوانی از غارتگری ش‌چ‌م و همدستیش با اعمال خرابکارانه امپریالیسم برانگیخت.

منتقدین رادیکال و ناسیونالیست معتقدند که تنها يك افشاگری اتفاقی در واشنگتن پرس توانست از هدف‌های خرابکارانه آی تی تی پرده بردارد و الاً بسیاری توطئه‌های دیگر که دست بانک‌ها، شرکت‌های دفاعی، یا اتحادیه‌های بیمه، در آن‌ها در کار است و ممکن يك روز در رم یا پاریس یا مسکو افشا شود. بدیهی است که گردانندگان شرکت‌های چند ملیتی ادعا می‌کنند که در معاملات اقتصادی با آن سوی دریاها مقید به رعایت «قوانین شهروندی» اند اما نیروهای چپ با قاطعیت در این که آن‌ها خادم منافع استعماری یا امپریالیستی‌اند اصرار می‌ورزند.

نیروهای چپ دلایل قانع‌کننده‌ئی دارند که آمیختگی انبوه شرکت‌های چند ملیتی در بخش‌های سرمایه‌بر، یا علم پایه اقتصاد میزبان از يك سو به توزیع شدیداً نابرابر ثروت و از سوی دیگر به تعارض سیاسی می‌انجامد. سلطه‌ئی که شرکت آر. سی. آ، رویال داچ شیل، اس‌ك‌ف و یامیتسو بیشی بر بازار جهانی گسترده، نه فقط لرزه بر اندام آگاهان تجارت و صاحبان صنایع معتقد به انجیل انداخته است بلکه باعث نگرانی سیاست‌مداران لیبرال، ناسیونالیست‌های بورژوا، بوروکرات‌های ات‌ه‌ادیه‌های صنفی و سوداگران کوچکی شده است که از انعطاف دولت‌های‌شان در برابر ش‌چ‌م قدرتمند دلگیراند، چون می‌دانند که این‌ها سود شرکت سهامی را برای شرکت مادر یا اصلی بسط می‌دهند. و این را بر رفاه اقتصادی کشورهای میزبان ترجیح خواهند داد.

مصمم‌ترین منتقدان ش‌چ‌م سه استدلال متمایز ارائه داده‌اند:

الف. گروه نخست اظهار می‌دارند که مقیاس غول‌آسای عملیات شرکت‌های ۴۱

چند ملیتی، به ویژه در صنایع اتومبیل، شیمیائی و نفتی تهدید آمیز است. چنان که: قدرت شرکت جمس (GM)، فورد، اکسون، GE،(Exxon) و دویون (Dupont)، در بریتانیا و آلمان غربی بر میلیون ها شغل و قابلیت های صادراتی آن ها تأثیر می گذارد. یا ایجاد نوسان در سرمایه سرمایه گذاری یا تولید از طرف هر يك از شش شرکت چند ملیتی عظیم در يك کشور می تواند موازنه بازرگانی يك ملت یا سیاست توری آن را يك شبه به خطر اندازد. عامل مقیاس یا اندازه به طور ویژه‌ئی برای شرکت های چند ملیتی جنبه حیاتی دارد. این عامل به آن ها امکان می دهد که از موضعی برابر با دیگر انحصارگران چانه بزنند و عملیات آن ها را چه در زمینه ابتکار و چه در زمینه دور توسعه بازار، با گام ها و اقتضاهای خودشان متناسب سازند. نمونه دیگر این که میانگین گردش معاملاتی شرکت های چند ملیتی بزرگ تر می بایست از يك میلیارد دلار در سال تجاوز کند. یا این که انتقادات بین خود شرکت های وابسته، می تواند شامل ۲۵ یا ۳۰ درصد داد و ستد صادراتی باشد که کشور میزبان یا کشور خودی در سال دارد. در این صورت، شرکت های کوچک تری مانند پلسی (Plessey) یا الیوت اتومیشن (Elliot Automation)، یا شرکت های تک ملیتی مانند ماشینزبول (Machines Ball) یا مونت دیسون (Montedison) که استطاعت برابری یا ایجاد تفاوت در محصول یا شیوه های گسترش سرمایه را با شرکت های چند ملیتی ندارند، در تله تکنولوژی سرمایه سالاری معاصر گرفتار می شوند. در واقع این گونه شرکت ها بدون داشتن صرفه جوئی های مقیاس در سطح جهانی، نخواهند توانست برنامه های گسترده تحقیق و توسعه (R-D) و برنامه های سرمایه گذاری را از نظر مالی تأمین کنند و بدون چنین برنامه هایی نیز این شرکت ها - هیچگاه آن قدر نیرومند نخواهند شد که به عنوان يك شرکت چند ملیتی عمل کنند(۵).

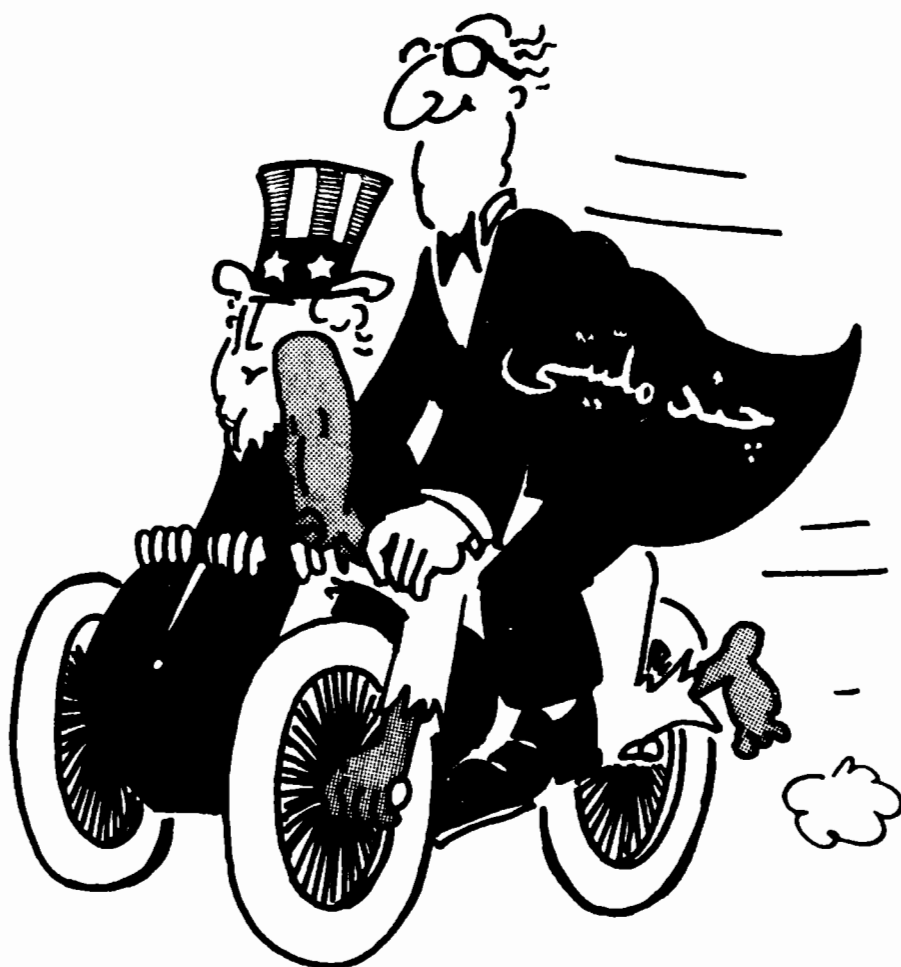
ب. گروه دوم از منتقدان شرکت های چند ملیتی استدلال می کنند که این شرکت ها می کوشند تا دارائی های بهادار خود را در صنایعی متمرکز کنند که از تکنولوژی عالی و سرمایه گذاری گسترده برخوردار است، یعنی در صنایعی مانند میکرومدارها، هسته‌ئی، مهندسی، فضا نوردی، بیمه، بانکداری و اجاره دادن کامپیوتر. که این بخش از صنایع با آن که افراد کم تری را استخدام می کنند، منحنی رشد، نرخ سودآوری، اجراهای تکنولوژیک و بارآوری کار را در حد يك جامعه «مابعد صنعتی» تعیین می کنند. بنابراین با تسلط و تمرکز شرکت های چند ملیتی بر «مواضع فرماندهی» در اقتصاد سرمایه داری،

برای تنظیم اقتصاد سودآور بخش‌هایی که مبتنی بر علم و صادرات است از دست برود.

آن وقت دولت می‌ماند و چند وظیفه‌ئی که باید در جهت تأمین نیازمندی‌های زیربنائی شرکت‌های چندملیتی انجام دهد؛ یعنی، مسئولیت چنین دولتی، آرام نگاهداشتن نیروی کار، حفظ مکانیسم کارامدی برای بازارهای ش ج م و پرداخت اعانه و کمک به صنایع ویران شده یا درمانده‌ئی چون صنعت زغال، راه آهن و بنادر خواهد بود که شرکت‌های چندملیتی ترجیح می‌دهند آن‌ها را به نظارت دولت بسپارند.

(ادامه دارد)

ترجمه میترا زندی



از محصولات مصرفی گرفته تا رآکتورهای اتمی یا اتحادیه‌های بانکی، فقط گروه معدودی از شرکت‌های دیگر اجازه می‌یابند که بتوانند نفوذ مشابهی را بر بازرگانی بین‌المللی اعمال کنند^(۶).

ج. سومین اتهامی که منتقدان بر شرکت‌های چندملیتی وارد می‌کنند، این است: قدرتی که شرکت‌های چندملیتی در کشورهای مختلف می‌اندوزند، اقتدار اقتصادی و اقتدار سیاسی هر دولت ملی را سلب می‌کند.

برای نمونه می‌توان گفت که انتقال شش میلیارد دلار از موجودی شرکت‌های چندملیتی از نیویورک به فرانکفورت یا زوریخ در اوائل سال ۱۹۷۳، به پراکندن تورم در سراسر آتلانتیک کمک کرد و بدین ترتیب اروپا را واداشت که آخرین مخارج باقی‌مانده جنگ ویتنام را پردازد. در نتیجه، بیکاری به سرعت افزایش یافت، هزینه‌های بخش عمومی و رفاهی قطع شد و به‌منظور در امان نگاه داشتن صنایع ملی حمایت گمرکی برقرار شد.

نمونه‌های دیگری هم می‌توان ارائه داد: تنها خزانه‌داران شرکت‌های چندملیتی هستند که می‌توانند تغییر ناگهانی قالب‌های عظیم سرمایه را از یک پول رایج به پول رایج دیگر کنترل کنند. تنها شرکت‌های چندملیتی می‌دانند چه‌گونه دیون مالیاتی‌شان را به پول نزول یافته‌ئی تبدیل کرده، در همان حال ذخائر و حساب‌ها را به ارزی که از لحاظ وصول قوی‌تر است، تسعیر کنند. رهبران شرکت‌های چندملیتی که دائم فضیلت خویش را به‌عنوان «شهروندان خوب جامعه جهانی تجارت» تبلیغ می‌کنند، از این سفته‌بازی‌ها برای خود سودهای کلان بادآورده‌ئی دست و پا کردند. در این بازی که با مبلغ صفر آغاز شد متناسب با آنچه صاحبان شرکت‌های چندملیتی بردند دولت‌های ملی می‌بایست در سرمایه‌گذاری و اموری استخدامی می‌باختند. و چنین است که می‌توان گفت: دولت‌های سرمایه‌داری بندرت می‌توانند در برخورد با تحرك و ظرفیت‌های انحصار چندگانه شرکت‌های چندملیتی پیروز شوند.

هر چه استقلال داخلی و قدرت رقابت اقتصادهای ملی افزون‌تر شود تصادم آن‌ها با منافع شرکت‌های چندملیتی حادثتر و امکان وقوع آن بیش‌تر می‌شود. حالتی که در آن تنها قدرت اختیار شرکت‌های چندملیتی گسترش می‌یابد. و هر قدر که فرصت بهره‌وری از نتایج انحصار کوچک و تحرك، در دنیای تجارت ارزشمندتر شود، شرکت‌های چندملیتی اصرار می‌ورزند که باید از همه نظارت‌های جمعی و ملی آزاد شوند. زمانی که سرانجام قدرت دولت

۱. مبارزه طلبی آمریکائی ص ۹. باید توجه داشت که بازار مشترک محبوبانه شروع کرده است به جلوگیری از فعالیت‌های ش ج م، از طریق اعمال فشارهای ضد تراست علیه غول‌های رنگ شیمیائی، علیه کوئتی نتال کن (شرکت‌های قوطی‌سازی قاره‌ئی)، و علیه مشارکت‌های خاص و قرارهای بازاریابی متعدد. اما بیش‌تر این فشارها تأثیر بسیار محدودی دارد.

۲. در ۱۹۶۶، ۲۳/۲۸۲ شرکت وابسته به شرکت‌های چندملیتی آمریکائی فهرست شده که ۶۵ درصد از آن‌ها در اقتصادهای بازار توسعه یافته جاگرفته‌اند. در محاسبه دیگری (در ۱۹۶۸-۹) این رقم به ۷۴/۷ درصد می‌رسد. تمرکز شرکت‌های وابسته به شرکت‌های چندملیتی بریتانیا در ثروتمندترین بازارها ۶۸/۲ درصد بود. درحالی که شرکت‌های چندملیتی سوئدی، سوئیسی، و آلمانی در حدود ۸۳ درصد ثبت شده است و (گزارش سازمان ملل، صفحات ۷-۱۴۳)

۳. Economies of scale صرفه‌جویی‌های مقیاس. غالباً بر اثر افزایش اندازه و مقیاس کارخانه، کار و کسب یا صنعت هزینه‌های واحد تولید کاهش می‌یابد و از این راه عوایدی به دست می‌آید. در اوضاع و احوال مساعد مقیاس بزرگ تولید منجر به صرفه‌جویی‌های مهم در موارد زیر می‌شود: زمین ... نیروی کار، سرمایه، خرید مواد اولیه یا خرید یکجا به‌بهای ارزان‌تر، و مانند این‌ها. نقل به اختصار از فرهنگ علوم اقتصادی، دکتر منوچهر فرهنگ، ص ۳۶۱

۴. INPUT: داده‌ها؛ منابع؛ عوامل به کار رفته؛ وارده: «مجموعه عواملی که برای تولید ضروری است، مانند مواد اولیه، استهلاک ماشین، کار انسانی و غیره». فرهنگ علوم اقتصادی، ص ۵۸۷

۵. عامل «اندازه» سازمانی در منافع مبتنی بر انحصار ناقص ش ج م تعیین کننده است. شرکت‌هایی که بر بازار تأثیر بسیار دارند، همان‌هایی هستند که عظیم‌ترین نفوذ را در اقتصادهای میزبان ماورای بحار (آن سوی دریاها) اعمال می‌کنند. شرکت‌هایی که در رأس لیست پانصد کورپوراسیونی آمریکا قرار دارند که در مجله فورچون (Fortune) منتشر شده، یا هزار کورپوراسیون بریتانیا که در تایمز منتشر شده، (باچند استثناء مهم) همان‌هایی هستند که در بخش‌های رشد و صادرات اقتصادهای کشورهای دیگر عمل می‌کنند. کوشش‌هایی چند شده است تا این نکته را تبیین کنند که چرا شرکت‌های عظیم همان کشور در گسترش عملیات‌شان در ماوراء بحار این همه سریع عمل می‌کنند...

۶. تمرکز سنگین سرمایه‌گذاری ش ج م در صنایع تولیدی و نفتی در سراسر گزارش سازمان ملل تأکید شده است (صفحات ۱۵-۱۰ و جدول‌های ۱۳ و ۱۸). این صنایع ۷۵ درصد از سرمایه‌گذاری‌های ش ج م را در توسعه یافته‌ترین یا «بالغ‌ترین» اقتصادها جذب می‌کند. مسلماً سرمایه‌گذاری‌های مرکب شرکت‌های چندملیتی دریافت‌کننده بندرت از ۵ درصد محصول ناخالص داخلی کشور میزبان بیش‌تر می‌شود. لیکن انتخاب دقیق محل و تمرکز این سرمایه اجازه می‌دهد که وابستگان بیگانه بر هواپیمائی ژاپن، اتومبیل‌سازی بریتانیا، مهندسی فرانسه، الکترونیک بلژیک یا پالایش نفت ایتالیا تسلط یابند. انگیزه‌های ش ج م در تعقیب این الگوی تمرکز در کتاب استافورد و ولز به نام «اداره مؤسسه چندملیتی» و نیز در کتاب ریموند ورنون به نام «حاکمیت در خلیج» بررسی شده است.



Roland Topor

پاپ مارتن پنجم به منظور جلوگیری از درگیری و جنگ دو کشور مسیحی، یعنی پرتغال و اسپانیا، در ۱۴۳۰ جهان را به دو نیم تقسیم و در فتوای خود قید کرد که شرق به پرتغال تعلق دارد و غرب به اسپانیا. از آن زمان کره ارض صحنه ایلغار و یورش چپاول‌گرانی شد که به گونه‌ئی تا به امروز ادامه دارد. در آسیا و آفریقا پرتغالی‌ها^(۱)، هلندی‌ها، انگلیسی‌ها و بالاخره وارث همه آن‌ها آمریکائی‌ها یکی بعد از دیگری و گاه به‌طور مشترک در استثمار سرزمین‌هائی که در نیمه دوم قرن پانزدهم به‌دست ماجراجویانی چون واسکودوگاما و آلفونس دوآلبوکرک فتح شد مشارکت داشته‌اند.

در آفریقا به‌خلاف آسیا مبلغان مسیحی به‌دلایل بسیار از جمله پراکندگی مراکز زیستی و قبایل و فقدان يك یا چند حکومت مقتدر و متمرکز و در نتیجه فقدان يك اندیشه دینی - اجتماعی سازمان‌یافته و فراگیر از موقعیت و

۱. با این که در سال ۱۶۴۰ میلادی اسپانیا پرتغال را اشغال کرد و ۶۰ سال تمام بر آن فرمان راند، ولی اکثر مستعمرات شرقی همچنان به‌وسیله کارگزاران و افراد پرتغالی اداره می‌شد. هرچند که فیلیپ دوم پادشاه مقتدر اسپانیا فرمانروای کل پرتغال، اسپانیا، هلند و سرزمین‌های فتح شده بود.

موفقیت بسیار بهتری برخوردار بوده‌اند. تا جایی که مثلاً هنریک پسر پادشاه کنگو در سال ۱۵۱۸ رسماً در رم به‌مقام اسقفی رسید. به‌اعتقاد برخی از محققین قیام لوتر و ضربات ۹۵ گانه‌نی که او بر پیکر کلیسای کاتولیک وارد آورد و از طرف دیگر امکانات بالقوه‌نی که کشورهای آسیائی تحت فشار فاتحان نثار مهاجمان کردند از عوامل بازدارنده‌نی بود که موجب شد ماجراجویان پرتغالی و انگلیسی نه در آفریقا بل که در آسیا استقرار یابند. قاره آفریقا علی‌رغم آن که «گاما» در سال ۱۹۴۷ میلادی آن را شناخته بود - حداقل در مقایسه با آسیا و به‌صورت رسمی تا کنگره برلن در سال‌های ۱۸۸۴-۸۵ در زنجیر سلطه اروپائیان گرفتار نبود. استثمار این قاره تا قبل از این تاریخ به‌صورت برده‌فروشی، استخراج معادن نزدیک به‌سطح زمین و معادن ساحلی، شکار حیوانات و ایجاد مزارع پراکنده کشاورزی بود. در حالی که براساس تصمیمات کنگره دولت‌های بزرگ اروپائی با تدوین قواعد و مرزبندی نواحی مختلف آفریقا هر یک قسمتی از آن را عملاً تصاحب کرده ملک طلق خود دانستند.

قدرت‌های اروپائی با برنامه‌ریزی‌های دقیق به‌استثمار بی‌امان منطقه تحت سلطه خویش پرداختند و با اعزام کارگزاران و عوامل خود دورترین نقاط ناشناخته این قاره را شناسائی و تصاحب کردند، تا جایی که در سال ۱۹۰۰ وجبی از خاک این قاره نبود که پای سفیدپوستان به‌آن نرسیده باشد و به‌کشوری از ممالک اروپائی و شهروندان آن تعلق نداشته باشد.

استثمار با برنامه قاره آفریقا دیرتر از سایر سرزمین‌های تحت سلطه جهان آغاز شد. در زمانی که چیزی نمانده بود که گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و ملی ممالک وابسته آسیا مبارزه خود را با استعمارگران به‌ثمر برسانند، قاره آفریقا در انزوا و سکوت کامل هستی خود را تسلیم دولت‌های سرمایه‌دار می‌کرد. بدین لحاظ تحقق سه عامل «تحکیم رهبری برای توسعه»، «تغییرات اقتصادی و اجتماعی» و «یگانگی جامعه»^(۲) در قاره سیاه کاملاً با دیگر سرزمین‌های جهان سوم تفاوت دارد. به‌استثنای چند کشور در شمال فرایند تحکیم رهبری در ۴۹ کشور آفریقائی به‌طور کلی بعد از ۱۹۷۵ آغاز شده است و هیچ یک از آن‌ها هنوز حتی به‌مرحله دوم یعنی «تغییرات اقتصادی و اجتماعی» گام نگذاشته است:

۲. نگاه کنید به‌مقاله «توسعه‌طلبی و تسلط نظامی ایالات متحده...» در شماره ۱۴ کتاب

جمعه به‌همین قلم.

یگانگی جامعه	تغییرات اقتصادی واجتماعی	تحکیم رهبری برای توسعه	
-	-	۱۹۵۷	غنا
-	-	۱۹۵۸	گینه
-	-	۱۹۶۰	کامرون
-	-	۱۹۶۰	آفریقای مرکزی
-	-	۱۹۶۰	چاد
-	-	۱۹۶۰	کنگو (برازویل)
-	-	۱۹۶۰	کنگو (لئوپلدویل)
-	-	۱۹۶۰	داهومی
-	-	۱۹۶۰	گابون
-	-	۱۹۶۰	ساحل عاج
-	-	۱۹۶۰	مادگاسکار
-	-	۱۹۶۰	مالی
-	-	۱۹۶۰	موریتانی
-	-	۱۹۶۰	نیجر
-	-	۱۹۶۰	نیجریه
-	-	۱۹۶۰	سنگال
-	-	۱۹۶۰	سومالی
-	-	۱۹۶۰	توگو
-	-	۱۹۶۰	ولتای علیا
-	-	۱۹۶۱	سیرالئون
-	-	۱۹۶۱	تانزانیا
-	-	۱۹۶۲	بروندی
-	-	۱۹۶۲	روندا
-	-	۱۹۶۲	اوگاندا
-	-	۱۹۶۳	کنیا
-	-	۱۹۶۴	ملاوی
-	-	۱۹۶۵	گامبیا
-	-	۱۹۶۵	رودزیا
-	-	۱۹۶۵	زامبیا

-	-	۱۹۶۸	سوازیلند
-	-	۱۹۶۹	گینه استرالیا
-	-	۱۹۶۸	موریس
-	-	-	جنوب غربی آفریقا
-	-	۱۹۷۵	موزامبیک
موارد استثنائی			
-	۱۹۶۲	۱۸۴۷-۱۹۶۲	الجزایر
-	۱۹۵۲	۱۹۲۲-۱۹۵۲	مصر
-	۱۹۵۶	۱۹۲۴-۱۹۵۶	سودان
-	۱۹۵۶	۱۹۳۴-۱۹۵۶	مراکش

یکی از علل این تأخر زمانی در گذار از مراحل سه‌گانه توسعه می‌تواند همترازی استثمار آفریقا توسط ممالک کاملاً توسعه‌یافته سرمایه‌داری با زمان استقلال باشد. در قیاس آفریقا با آسیا باید توجه داشت که آغاز استثمار در قاره‌ی اخیر همزمان با توسعه و رشد نمادهای اقتصادی و طبقه متوسط در کشورهای غربی بود، در حالی که استعمار آفریقا در سطحی وسیع به‌هنگامی شروع شد که اکثر ممالک استثمارکننده در مراحل سرمایه‌داری بودند، و در نتیجه میزان و عمق بهره‌گیری متناسب با شرایط اقتصادی و اجتماعی کشورهای متروپل، دقیق‌تر و تکامل‌یافته‌تر بود. به عبارت دیگر، استثمار آفریقا به‌شیوه کاملاً «مکانیزه» صورت گرفته است.

همان‌طور که در فهرست بالا ملاحظه می‌کنید در سال ۱۹۶۰ هفده کشور آفریقائی به استقلال رسیدند. اعطای استقلال با طرح قبلی موجب شد که رهبران بومی در تأسیس سازمان و نظام سیاسی به‌منظور مقابله با مسائل و مشکلات بعد از استقلال از حداقل کارائی ممکن برخوردار باشند، در نتیجه به سرعت دست نیاز و یاری به‌سوی ممالکی دراز کردند که ده‌ها سال خون آن‌ها را به‌قول «گالیانو» از رگ‌های بازشان مکیده بودند.

سازمان وحدت آفریقا با رسالتی در مورد حفظ استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی ممالک عضو در ماه مه ۱۹۶۳ بنیاد نهاده شد، و در اجرای این سیاست این سازمان اقدام به تشکیل یک کمیته دفاعی کرد. علی‌رغم تمام ممالک آفریقائی^(۳) این سازمان عملاً از قدرت اجرایی برخوردار نبود و هر یک از کشورهای عضو به‌منظور تضمین موقعیت خود به‌اشکال مختلف، به‌ویژه با عقد قراردادهای دفاعی و نظامی، به‌ممالک بزرگ وابسته شدند.

ممالک غنا، کنیا، لیبریا، سنگال و زئیر به‌منظور حفظ امنیت و استفاده از کمک‌های ضروری و لازم به‌عقد موافقت‌نامه‌های دوجانبه با ایالات متحده آمریکا اقدام کردند.

دولت کنیا در اجرای سیاست افزایش قدرت نظامی و تدافعی مبادرت به‌امضای موافقت‌نامه دوجانبه با بریتانیا کرده‌است، که براساس آن آموزش نظامی سربازان کنیائی به‌عهده دولت بریتانیا است. گابون، جمهوری آفریقای مرکزی، ساحل عاج - نیجر و ولتای علیا با فرانسه موافقت‌نامه‌های دفاعی و همکاری‌های نظامی دارند.

در فوریه ۱۹۷۴، فرانسه و سنگال موافقت‌نامه همکاری‌های دفاعی را امضاء کردند و همزمان با آن کامرون و فرانسه قرارداد مشابهی با قید انجام کمک‌های نظامی منعقد کردند. قرارداد بین کنگو و فرانسه تاکنون به‌ارسال تجهیزات نظامی و آموزش نظامی سربازان کنگو منجر شده است. دولت‌های زئیر و موریتانی از فرانسه کمک‌های نظامی دریافت می‌کنند و ادامه حضور سربازان فرانسوی در پایگاه این کشور در جیبوتی به‌موجب همان پیمان همچنان ادامه دارد. دولت فرانسه ضمن استقرار افراد نظامی خود در مراکش برای مصر و لیبی لوازم و تجهیزات نظامی ارسال می‌دارد.

اتحاد جماهیر شوروی با ممالک آنگولا (اکتبر ۱۹۷۶) و موزامبیک (مارس ۱۹۷۷) پیمان دوستی بسته است و به‌کشورهای اتیوپی، غنا، گینه بیسائو، مالی، نیجر و اوگاندا کمک نظامی می‌کند. قرارداد دوستی سومالی و اتحاد شوروی در ژوئیه ۱۹۷۴ و در نوامبر ۱۹۷۷ از سوی سومالی فسخ شد که در نتیجه آن شوروی از طریق یک پل هوائی در جریان بحران شاخ آفریقا به‌اتیوپی کمک‌های نظامی و فنی می‌داده است.

۳. به‌استثنای دول پیرو نظام «آپارتاید»، یعنی رودزیا و آفریقای جنوبی.

این که سی و هفت درصد از لوازم و تجهیزات نظامی از طرف دو ابرقدرت به آفریقا صادر می‌شود و سی و پنج درصد از سوی فرانسه و بریتانیا دلیلی است بر تداوم و استمرار وابستگی این قاره به استثمارگران سنتی این قاره (به استثنای اتحاد شوروی) و جدول زیر نمایشگر آماری این حقیقت تلخ در مورد هیجده کشور آفریقائی.

نام کشور	میزان جمعیت (به هزار)	نیروهای مسلح تعداد	تولید ناخالص ملی (میلیارد دلار)	هزینه نظامی (میلیون دلار)
الجزایر	۱۸/۴۲۰	۷۸/۸۰۰	۱۰/۱	۵۰۰
مصر	۳۹/۷۶۰	۴۰۰/۰۰۰	۱۳/۳	۵۰۰۰
مراکش	۱۸/۵۹۰	۸۹/۰۰۰	۹/۵	۶۸۱
لیبی	۲/۷۶۰	۳۷/۰۰۰	۱۸/۵	۴۵۰
سودان	۱۹/۱۲۰	۵۲/۱۰۰	۴/۴	۲۳۷
تونس	۶/۲۵۰	۲۲/۲۰۰	۵	۱۸۵
آنگولا	۶/۳۰۰	۳۳/۰۰۰	-	۹۸
کنگو	۱/۴۷۰	۷۰۰	۶۱۰ (میلیون)	۳۷
اتیوپی	۳۰/۰۱۰	۹۳/۵۰۰	۲/۹	۱۶۵
چاد	۱۰/۶۸۰	۱۷/۷۰۰	۴/۱	۱۳۱
کنیا	۱۴/۸۷۰	۹/۱۰۰	۳/۷	۸۰
موزامبیک	۹/۸۷۰	۲۱/۲۰۰	-	۱۰۹
نیجریه	۶۸/۲۹۰	۲۳۱/۵۰۰	۳۴/۲	۲/۶۷۰
سنگال	۴/۷۵۰	۶/۵۵۰	۱/۷	۴۸
سومالی	۳/۴۳۰	۵۱/۵۰۰	۴۲۵ (میلیون)	۲۵
تانزانیا	۱۶/۵۲۰	۲۶/۷۰۰	۲/۹	۱۴۰
زئیر	۲۷/۰۸۰	۳۳/۴۰۰	۳/۵	۱۶۴
زامبیا	۵/۴۰۰	۱۴/۳۰۰	۲/۲	۳۱۰

غلامحسین - میرزا صالح

تقسیم‌ر کار

و بیگانگی

ارنست فیشر
عباس خلیلی

در اصل، چنین پنداشته‌اند که کار، چون يك كل، جوهر نوع انسان، و فعالیت خلاق جمعی اوست. اما اگر بنا باشد که از تمام امکانات کار بهره‌برداری شود و امکانات کامل ذاتی انسان نیز به کار گرفته شود، کار باید به شکل فعالیت چندگانه درآید که به فعالیت‌های گوناگون جداگانه‌نی تقسیم شده است؛ زیرا هیچ فرد و اجتماعی که به‌زمان و مکان محدود است، نمی‌تواند کاری را که از نوع بشر، در معنای کلی آن، شناخته است انجام دهد. بنابراین، برای این که کار همه شمول بشود، به‌صورت اجتماعی از فعالیت‌های یکجانبه درآمد. برای گسترش تولید ضروری بود که فرایندهای کار فردی، محدود شود و برای این که حالتی از ثروت عمومی - وفور کالاهای مادی و معنوی - امکان‌پذیر شود، هزاران سال توانگری اقلیت و فقر اکثریت اجتناب‌ناپذیر بوده است.

تقسیم کار، که در اشتغالات گوناگون نابرابری ایجاد کرده است، نه تنها وحدت را از میان برد، بلکه نابرابری اجتماعی را ایجاد و تقویت کرد. کار هرگز به قسمت‌های برابر تقسیم نشده، و هنوز هم نمی‌شود؛ بل که این تقسیم همیشه به سود قویتران و زیان ضعیف‌تران صورت گرفته است و می‌گیرد. مارکس میان تقسیم اجتماعی کار و تقسیم کار در مانوفاکتور، یعنی در جامعه و در هر فرایند کار، تفاوت قائل بود. این دو مقوله همواره با یکدیگر تداخل و بستگی دارند.

اگر فقط کار را در نظر داشته باشیم، می‌توان به تفکیک تولید اجتماعی به تقسیم اصلی آن مثلاً به کشاورزی، صنایع و غیره، اشاره کرد، یا به تقسیم کلی کار، و تجزیه این خانواده‌ها به انواع بزرگ و کوچک، چون تقسیم جزئی کار و تقسیم کار در کارگاه به عنوان تقسیم کار فردی و تقسیم به اجزای کار^(۱). تقسیم تولید اجتماعی به مقولات وسیع به خلق مالکیت خصوصی می‌انجامد و جامعه را به دو قسمت دارا و ندار؛ حاکم و محکوم، استثمارگر و استثمارشونده تقسیم می‌کند.

گسترش تقسیم کار در هر جامعه، و بستگی هر یک از افراد آن جامعه به شغلی خاص از نقاط متضاد آغاز می‌شود، و تقسیم کار در مانوفاکتور نیز بدین گونه است. نخست در داخل خانواده و آن گاه پس از گسترش بیش‌تر در داخل قبیله^(۲)، یک تقسیم کار طبیعی ظاهر می‌شود که ناشی از اختلافات جنس و سن بود، و این تقسیم که بنیانی صرفاً فیزیولوژیک داشت، با گسترش اجتماع، که با رشد جمعیت همراه است، و به ویژه با اختلافات قبایل و سلطه قبیله‌نی بر قبیله دیگر مواد و مصالحش را توسعه می‌دهد.^(۳)

مارکس بارها بر اهمیت غلبه و فتح - اشغال ارضی - در تقسیم اجتماعی کار و پیدایش مالکیت خصوصی تأکید کرده است. اینک یک نمونه:

جنگ در زمره کارهای اصلی هر یک از این نخستین اجتماعات است، و این هم به خاطر حفظ ثروت است و هم به خاطر کسب آن... اگر کسی شکست بخورد؛ از آنجائی که وجودش جزوسازواری (ارگانیک) زمین است؛ به عنوان یکی از شرایط تولید؛ شکست خورده است و این امر که منجر به بردگی و سرواژ می‌شود بلافاصله شکل اصلی و اولیه هر جماعتی را دیگرگونه کرده و تغییر می‌دهد و شالوده شکل جدیدی را می‌ریزد^(۴). از طرف دیگر... مبادله محصولات در نقاطی پدید می‌آید که خانواده‌ها، قبایل و

اجتماعات گوناگون با یکدیگر تماس می‌گیرند؛ زیرا در آغاز تمدن خاندان‌ها، قبایل و غیره بودند نه افراد خاص که در وضعی مستقل با یکدیگر روبه‌رو می‌شدند. اجتماعات گوناگون در محیط طبیعی‌شان وسایل تولید و وسایل زیست گوناگون می‌یابند. از این رو هم شیوه‌های تولید و شیوه‌های زندگی و هم محصولات‌شان متفاوت است. همین تفاوت خود به‌خود رشدیافته، در تماس اجتماعات متفاوت، موجب مبادله متقابل محصولات و سپس تبدیل تدریجی آن محصولات را به کالا می‌شود... یک چنین تقسیم کار از مبادله میان حوزه‌های تولید ناشی می‌شود که اساساً متمایز و مستقل از یکدیگرند.^(۵) بنابراین؛ افزایش جمعیت و تولید، قدرت و تجارت، شرایط مقدماتی لازم تقسیم کار است.

بزرگ‌ترین تقسیم جسمی و فکری کار، جدائی شهر و ده است. تخاصم میان شهر و ده با گذار از بربریت به تمدن، از قبیل به دولت، از محل به کشور شروع می‌شود و در سراسر تاریخ تمدن تا زمان حال ادامه می‌یابد... در عین حال وجود شهر، ضرورت حکومت، پلیس، مالیات، خلاصه شهرداری و به‌طور کلی سیاست را می‌رساند. در اینجا برای اولین بار تقسیم جمعیت به دو طبقه بزرگ متجلی می‌شود که مستقیماً بر شالوده تقسیم کار و تقسیم وسایل تولید قرار دارد. شهر در واقع محل تمرکز جمعیت، تمرکز وسایل تولید، تمرکز سرمایه، تمرکز لذا ید و نیازمندی‌هاست. حال آن که ده درست نمایانگر واقعیتی متضاد است، یعنی انزوا و جدائی آن‌ها را نشان می‌دهد. تخاصم شهر و روستا فقط چون پی‌آمد مالکیت خصوصی می‌تواند وجود داشته باشد. این خشن‌ترین نمایش انقیاد فرد تحت سلطه تقسیم کار است که تحت فعالیت معینی بر او تحمیل شده است؛ این انقیاد یکی را مبدل به حیوان شهری مقید می‌کند و دیگری را مبدل به حیوان روستائی مقید، و هر روز تعارضات جدیدی میان منافع آنان ایجاد می‌کند.^(۶)

تقسیم کار، خواه از لحاظ اجتماعی، خواه در مانوفاکتور، نه فقط موجب پیشرفت و عینیت یافتن موهبت‌های بالقوه نهفته در نژاد بشری می‌شود، بل که متضمن «فلج شدن روانی و جسمی معینی»^(۷) نیز هست.

صنعتگر هنوز در خانه و با خود بود و با وجود تمام محدودیت‌هایش هر چیزی را شسته و رفته و کامل تولید می‌کرد.

این تقسیم کار میان واحدهای صنفی هنوز در شهرها شکلی کاملاً طبیعی داشت. و در داخل خود اصناف هم این تقسیم کار به‌هیچ وجه میان کارگران

هر واحد توسعه نیافت. هر استادکار مجبور بود در تمام اشکال گردش کار وارد باشد، و می‌بایست بتواند هر چیزی را که لازم بود با ابزارش ساخته شود، بسازد. تجارت محدود و ارتباط اندک میان شهرهای از یکدیگر جدا افتاده، کمبود جمعیت و نیازهای محدود، اجازه تقسیم کار عالی‌تری را نمی‌داد، لذا هر کسی که می‌خواست استاد شود می‌بایست در تمام زمینه‌های حرفه خود کارآموده باشد. از این‌رو در صنعتگران قرون وسطانی علاقه و توجه خاصی به کاری که در آن استاد بودند، دیده می‌شود، که این امر، کار را شایسته آن می‌کند که به مقام يك معنای هنری معین برسد. درست به همین دلیل، هر صنعتگر قرون وسطانی به‌طور کامل جذب کارش می‌شد و با آن، رابطه‌نی برده‌وار و رضایت‌مندانه داشت و خیلی بیش‌تر از کارگر جدید، که به کارش بی‌اعتناست، تابع کار خود بود(۸).

تغییر رابطه شخصی صنعتگر با محصولش، نخست با نظام‌های مانوفاکتوری آغاز شد تسلط تقسیم کار شروع شد. اما بعدها رواج ماشین به بی‌شخصیت کردن (depersonalization) بنیادی کارگر انجامید.

نخست، وسایل کار، به شکل ماشین‌آلات، اتوماتیک شده، چیزها مستقل از کارگر در حرکت و کار است. از آن پس آن‌ها نیروهای «متحرك دائمی» صنعتی‌نی هستند که تا ابد به تولید ادامه می‌دهند؛ و این امر با موانع طبیعی بدن‌های ضعیف و اراده‌های قوی خدمتگزاران انسانی‌ش مواجه نشد(۹).

همراه با ابزار، مهارت کارگر هم در کاربرد آن به ماشین منتقل می‌شود. قابلیت‌های ابزار از موانعی که جزء لاینفک نیروی کار انسانی است خلاص می‌شود. بدین گونه آن بنیاد فنی که تقسیم کار مانوفاکتوری بر آن استوار است از میان می‌رود. از این‌رو به جای سلسله‌مراتب کارگران متخصص که مشخصه مانوفاکتور است؛ در کارخانه ماشینی شده گرایش به یکنواخت و همسطح کردن همه گونه کار، که باید توسط مراقبان ماشین‌ها صورت گیرد، پدید می‌آید، و به جای تمایزات مصنوعی کارگران جزء؛ اختلاف‌های طبیعی سن و جنس پیدا می‌شود(۱۰).

در صنایع دستی و مانوفاکتور، ابزار، ابزار دست کارگر است، اما در کارخانه کارگر، ابزار ماشین است. آنجا حرکات ابزار تابع کارگر است، اینجا این اوست که باید دست ابزار حرکات ماشین باشد. در مانوفاکتور کارگران اجزای يك مکانیسم زنده‌اند. حال آن که در کارخانه شاهد مکانیسم بی‌روحي

هستیم که از کارگر جداست، و کارگر دیگر فقط زائده‌زنده ماشین است. کار کارخانه در عین حال که سلسله اعصاب را بی‌نهایت خسته می‌کند؛ فعالیت چند جانبه عضلات را هم از بین می‌برد و هرگونه آزادی را، چه در فعالیت‌های بدنی و چه فکری، می‌گیرد. حتی سبک کردن کار خود نوعی شکنجه می‌شود، چون ماشین نه تنها کارگر را از کار کردن خلاص نمی‌کند بلکه کار را از هرگونه دلبستگی تهی می‌کند.... مهارت خاص فردی ناچیز هر کارگر کارخانه، در برابر علم و نیروهای فیزیکی عظیم و حجم کاری که در مکانیسم کارخانه جا می‌گیرد به‌مثابه کمیت بسیار ناچیز، محو می‌شود، و به‌همراه با آن مکانیسم، قدرت «کارفرما» [یا، ارباب] را تشکیل می‌دهد.... تابعیت فنی کارگر به‌حرکت همشکل وسایل کار، و ترکیب خاص پیکره کارگران، مرکب از افرادی است با جنس و سن متفاوت به‌نظمی سربازخانه‌ئی می‌انجامد که در کارخانه به‌شکل نظام کاملی در می‌آید، که کاملاً کار نظارت را تکامل می‌بخشد، در نتیجه تقسیم کارگران به کارگران و سر کارگراها، به سربازان شخصی و گروه‌بان‌های يك ارتش صنعتی صورت می‌پذیرد (۱۱).

از این رو کار در پیشرفت تاریخی آن، اصل خویش، یعنی فعالیت خلاق را که از طریق آن انسان خود را می‌سازد نفی می‌کند: در عوض انسان به‌صورت زائده ماشین در می‌آید، یعنی به‌صورت کارکردی جزئی در مکانیسم وسایل تولیدی‌ئی که برا و حاکم است. اما مارکس دیالکتیسیست هم این نفی را می‌دید و هم ضد گرایش (Counter-tendency) را که با آن و به‌واسطه آن رشد می‌کند.

صنعت جدید هرگز به‌شکل موجود يك فرایند، به‌عنوان شکلی نهائی نگاه نمی‌کند. از این رو زیربنای فنی آن صنعت انقلابی است، در حالی که شیوه‌های قبلی تولید اساساً محافظه‌کار بودند. کاربرد ماشین، فرایندهای شیمیائی و روش‌های دیگر، نه فقط تغییراتی مداوم در زیربنای فنی تولید به‌وجود می‌آورد، بلکه کارکردهای کارگران و ترکیب‌های اجتماعی فرایند کار را نیز دگرگون می‌کند. بنابراین در عین حالی که انقلابی در تقسیم کار درون جامعه به‌وجود می‌آورد، بلکه لاینقطع توده‌های سرمایه و کارگران را از يك رشته تولید به‌رشته دیگر منتقل می‌کند. اما اگر صنعت جدید، بنا بر ماهیتش، تغییرپذیری کار، روانی کارکرد و تحرك عمومی کارگران را اجتناب‌ناپذیر

می‌کند، تقسیم کار قدیمی را هم، با تمام ویژگی‌های سخت و استوار شده، در شکل سرمایه‌داریش بازسازی می‌کند.... و این جنبه منفی قضیه است. اما اگر از يك طرف، تنوع و دگرگونی کار فعلی خود را به سبک يك قانون طبیعی فائق تحمیل می‌کند و با عمل مخرب نایبناي هر قانون طبیعی، در تمام زمینه‌ها با مقاومت روبه‌رو می‌شود، از طرف دیگر صنعت جدید، به واسطه بلايا و مصیبت‌هایش، ضرورت شناخت را به مثابه يك قانون اساسی تولید و تنوع و دگرگونی کار، و در نتیجه شایستگی کارگر را برای انجام کارهای متنوع و نتیجتاً عالی‌ترین پیشرفت ممکن استعدادهای گوناگون او را به او تحمیل می‌کند. انطباق روش تولید با کارکرد طبیعی این قانون، مسأله‌مرگ و زندگی جامعه می‌شود. حقیقتاً که صنعت جدید، جامعه را، از راه کیفر مرگ، وامی‌دارد که کارگر جزئی کار امروزی را (که با تکرار بی‌پایان يك فعالیت جزئی فلج شده است) جانشین فرد کاملاً پیشرفته‌ئی کند که هم برای کارهای گوناگون مناسب است و هم آماده مقابله با هرگونه تغییر تولید؛ و کارکردهای اجتماعی که از این فرد پیشرفته به‌ظهور می‌رسد. چیزی به‌جز شیوه‌های متعددی که به توانائی‌های طبیعی و اکتسایش آزادی عمل می‌بخشد، نیست (۱۲).

مارکس شرایط آن مقدماتی را که به‌ناگزیر لازمه به‌وجود آمدن تقسیم کار بود شرح داد؛ و نشان داد که چگونه تقسیم کار باید به تقسیم دارائی عمومی و گذار به مالکیت خصوصی بیانجامد.

تقسیم کار از همان آغاز مبین تلویحی تقسیم شرایط کار، تقسیم ابزار و مصالح است، و به این ترتیب مبین تقسیم سرمایه انباشته میان مالکان مختلف، و نیز تقسیم میان سرمایه و کار و اشکال مختلف خود مالکیت است. هرچه تقسیم کار و تراکم بیش‌تر رشد کند؛ اشکالی که این فرایند تمایز و افتراق به‌خود می‌گیرد تندتر و حادث‌تر می‌شود. کار فقط می‌تواند بر مبنای همان قضیه جزء جزء شدن وجود داشته باشد.

از این رو اینجا دو واقعیت آشکار می‌شود. نخست، نیروهای تولیدی که با آن که از فرد جدائی ناپذیر است، اما خود دنیائی است کاملاً مستقل و جدا از فرد؛ زیرا افرادی که نیروی‌شان تنها نیروی واقعی بستگی و هم‌امیزی آنان است، جدا و با یکدیگر در تضادند. از این رو، ما با يك جامعیت نیروهای تولیدی روبه‌روئیم که شکل مادی به‌خود می‌گیرد و دیگر نیروی‌های افراد

نیست، بلکه نیروهای مالکیت خصوصی است، و بنابراین نیروهای خود افرادی است که دارنده آن مالکیت خصوصی اند... از طرف دیگر ماباروئی با این نیروهای تولیدی شاهد اکثریت افرادی هستیم که این نیروها از آنان منتزع شده است؛ و از این رو با افرادی مواجهیم که با غارت همه محتوای زندگی واقعی‌شان به افرادی انتزاعی تبدیل شده‌اند. اما این‌ها افرادی هستند که با قرار گرفتن در موقعیتی به عنوان افراد با یکدیگر مناسباتی پیدا می‌کنند. تنها رابطه‌ئی که هنوز آن‌ها را به نیروهای تولیدی و به هستی خودشان پیوند می‌دهد کار است که تمام خصوصیت فعالیت آگاهانه را از دست داده است و چنین کاری فقط با کوتاه کردن عمر افراد آن‌ها را زنده نگه می‌دارد. درحالی که در دوره‌های پیشین، با فعالیت خود به خودی و تولید زندگی مادی به لحاظ این که به اشخاص گوناگون محول شده بود از یکدیگر جدا بود. و به علت محدودیت خود افراد با تولید زندگی مادی همچون شیوه تبعی و فرعی فعالیت خودبخودی مورد ملاحظه قرار می‌گرفت. این جدائی اکنون به حدی رسیده است که در تحلیل نهائی، زندگی مادی به مثابه هدف و غایت و آن چیزی که این زندگی مادی را تولید می‌کند، یعنی کار به مثابه وسیله آن نمودار می‌شود؛ (که این کار نه تنها شکل ممکن؛ بلکه آن گونه که ما آن را می‌بینیم شکل منفی فعالیت خودبه‌خودی است). [ایدئولوژی آلمانی، ص ۶-۶۵]

این اندیشه بارها در آثار مارکس تکرار شده است: زندگی مادی شالوده هستی انسانی است اما، هدف و مقصود نیست. این واقعیت که کار تنها به عنوان وسیله حفظ زندگی نمایان شود و دیگر فعالیت خلاقی برای ساختن و شکل دادن انسان نباشد برای مارکس با طبیعت بشری در تناقض است؛ بنابراین وقتی که مارکس می‌گوید شرایط اقتصادی نیرومندتر از فرد است؛ به نظر او این امر قانونی جاوید نبوده، بلکه مرحله‌ئی از پیشرفت تاریخی است که غلبه بر آن بزرگ‌ترین وظیفه بشریت است. اقتصاد نباید بر انسان حاکم باشد بلکه باید تحت کنترل بشریتی درآید که از افراد همبسته تشکیل شده است.

مثالی درباره تقسیم کار لازم می‌نماید: مادامی که هنوز بشر در جامعه طبیعی باقی مانده باشد، یعنی تا زمانی که شکافی میان منافع فردی و مشترک وجود داشته باشد، یعنی تا زمانی که فعالیت نه به طور ارادی بلکه به طور طبیعی تقسیم شده است. کردار انسان يك نیروی بیگانه ضد او می‌شود که

به جای این که به فرمان او باشد، او را برده خود می‌کند... این تبلور فعالیت اجتماعی، این تقویت چیزی که ما خود آن را به وجود آورده‌ایم و به صورت يك نیروی عینی چیره بر ما درآمده است که خارج از اختیار ما رشد می‌کند، و انتظارات ما را عقیم می‌کند و حساب‌های ما را به هم می‌ریزد، تا کنون یکی از عوامل عمده پیشرفت تاریخی بوده است. از این تناقص واقعی میان منافع فرد و اجتماع، منافع اجتماع شکل مستقلی چون دولت به خود می‌گیرد که از منافع واقعی فرد و اجتماع جدا است...

قدرت اجتماعی، یعنی نیروی تولیدی افزایش یافته، از طریق همکاری افراد گوناگون به شکلی که در تقسیم کار تعیین می‌شود؛ بوجود می‌آید؛ اما از آنجائی که این همکاری ارادی نبوده و به شکل طبیعی صورت گرفته است؛ آن نیروی اجتماعی نه همچون يك نیروی متحد خود افراد؛ بلکه چون نیروئی بیگانه نمودار می‌شود که جدا از آن‌ها وجود دارد و آنان، به دلیل بی‌اطلاعی‌شان از سرچشمه و مقصد آن، نمی‌توانند آن را به فرمان خود داشته باشند، بلکه برعکس این نیرو با عبور از يك سلسله از مراحل خاص مستقل از خواست و عمل انسان، دیگرحتی انسان حاکم اصلی‌شان نیز نیست. این «بیگانگی» (estrangement): اصطلاحی که برای فلاسفه قابل درک است) البته فقط به شرط دوفرض «عملی» از میان خواهد رفت...

مارکس فکرمی‌کرد که این دو فرض عملی این است که اولاً باید تناقض میان توده عظیم بشریتی که مالک هیچ چیز نیست و «جهان موجود ثروت و فرهنگ» «تحمل ناپذیر» شود، و ثانیاً نیروهای تولیدی باید نه فقط درچند کشور بلکه در سراسر جهان رشد کنند، «به این دلیل که بدون این [رشد] فقط نیاز است که عمومیت می‌یابد و همراه با نیاز مبارزه به خاطر ضرورت‌ها الزاماً دوباره به وجود می‌آید.» [ایدئولوژی آلمانی، ص ۲۲-۴]

به این ترتیب؛ تقسیم کار و تمام نتایج آن- مالکیت خصوصی وسایل تولید و محصولات کار با سلطه محصول بر تولیدکننده؛ جامعیت نیروهای تولید و مؤسسات دولت، کلیسا، دادگستری و غیره، که چون نیروهای بیگانه در برابر فرد می‌ایستند وضعیتی را به وجود می‌آورند که مارکس آن را بیگانگی می‌نامد. انسان‌ها، مگر اقلیت بسیار کوچکی که به فعالیت خلاق و سازنده مشغولند - نمی‌توانند خود را در کارهای‌شان باز بشناسند؛ تولید اجتماعی چون «تقدیری است که بیرون از آنان» وجود دارد [گروندریس، ص ۷۶]،

آفرینشی است که آفریننده را تحت الشعاع قرار می‌دهد، و این طبیعت «ثانوی» که انسان از طبیعت آغازین و اولی کسب کرده است، حتی قدرتمندتر از طبیعت اصلی نمایان می‌شود که حتی مهار کردن آن از مهار کردن طبیعت اولی، با تمام قحطی‌ها، زمین لرزه‌ها و آتشفشان‌های آن کم‌تر امکان‌پذیر است. مناسبات مادی در ورای تمام چیزهای فردی رشد یافته و نیروئی مستقل شده است.

در دنیای تقسیم کار پیشرفته، در دنیای مالکیت خصوصی مواد، وسایل و محصولات کار، در دنیای نهادها و ایدئولوژی‌ها، در دنیای داشتن و حاکم بودن؛ بیگانگی همگانی است: نه فقط کارگری که نیروی کار خود را می‌فروشد؛ بلکه کارفرمائی هم که مالک محصول کار انسان دیگری است، و بازرگانی که کالا را به بازار می‌برد؛ «داراها» و «ندارها» حاکمان و تحت حکومت‌ها، یک چنین دنیائی، همه از کارشان؛ از دیگران و از خودشان بیگانه‌اند. دنیای وارونه‌ئی است که اشیاء، که انسان مالک آن‌هاست، نیروی اهریمنی تملك انسان را کسب می‌کنند.

پیش از این در مالکیت فتودالی زمین، مالکیت زمین چون نیروی بیگانه حاکم بر انسان‌ها نمودار می‌شود. سیرف محصول زمین است. به همین روال وارث، یعنی پسر ارشد نیز متعلق به زمین است، یعنی زمین او را به ارث می‌برد. [یادداشت‌های اقتصادی و سیاسی، ص ۱۱۴]

بیگانگی کارگر افراطی‌ترین شکل بیگانگی است زیرا ذاتی فعالیت او است؛ درحالی که برای غیر کارگر، ارباب، مالک و بیکاره، بیگانگی فعالیت نیست بلکه یک شرط است.

نخست باید یادآور شد که هرچیزی که برای کارگر به صورت فعالیت بیگانگی نمایان می‌شود؛ برای غیر کارگر شرط بیگانگی است. [دستنوشته‌های اقتصادی و سیاسی، ص ۱۱۴]

وقتی که در مرحله اولیه تاریخ، دو قبیله در محل معینی با یکدیگر ملاقات و هدایای‌شان را مبادله می‌کردند این نه یک عمل بیگانگی بلکه یک برخورد و تماس انسانی بود. به محض این که شیئی که زمانی هدیه و پیشکش بود به کالا تبدیل می‌شد اطمینان به بی‌اعتمادی و داد و ستد سخاوتمندانه

به حسابگری تبدیل می‌شد. چیزی که اکنون دست به دست می‌گردد دیگر نه تجلی گروهی از انسان‌ها؛ بلکه تجلی بیگانگی در محصول کار است، و دیگر این طرف رابطه به کیفیت عینی و خاصی که در شیئی‌ئی عرضه شده از سوی طرف دیگر هست توجه ندارد بلکه توجه او به کیفیت عام و ارزش مبادله‌ئی آن است، که شیئی‌ئی مقابل ارزش مبادله‌ئی شیئی دیگری قرار می‌دهد.

در اصل «هم مبادله فعالیت انسانی در خود تولید و هم مبادله محصولات انسانی در مقابل یکدیگر... = فعالیت نوعی و روح نوعی؛ که هستی واقعی و آگاهانه و حقیقی آن فعالیت اجتماعی و لذت اجتماعی است. [MEGA، ج ۳، ص ۵۳۵-۶] هنگامی که این مبادله ابتدائی به مبادله کالا تبدیل شد و هنگامی که ثروت عمومی، ثروت خصوصی شد، اجتماع واقعی انسان‌ها به کاریکاتور آن تبدیل شد. مبادله کالا واسطه مرادۀ اجتماعی می‌شود؛ زنجیر طبیعت اصلی که انسانی را به انسان دیگر پیوند می‌کند «چون زنجیری غیر اصلی ظاهر می‌شود»، «در حالی که جدائی انسان از بقیه انسان‌ها همچون هستی حقیقیش نمودار می‌شود»؛ «اقتدار بشر بر شیئی به گونه اقتدار شیئی بر او نمایان می‌شود و ارباب آفرینش، همچون برده آفریده خود ظاهر می‌شود.» [MEGA ج ۳، ص ۵۳۶].

اقتصاد سیاسی جامعه بورژوائی، اجتماع انسان‌ها، یا طبیعت انسانی فعال آنان، مکمل یکدیگر بودن و ایجاد زندگی نوعی آنان، و زندگی واقعی انسانی آنان را به شکل مبادله و تجارت می‌فهمد... آدام اسمیت می‌گوید: «جامعه، یک جامعه تجاری است و هر یک از اعضای آن خود یک تاجر است.» [همانجا ص ۲۵۶]. در مبادله کالا، و در تجارت، اشیا بر انسان‌ها تسلط می‌یابند. شیئی عرضه شده دیگر نشان دهنده اجتماعی نیست که آن را عرضه می‌کند. تاجر نمایش دهنده شیئی است که برای فروش عرضه می‌شود. سیمای انسان در پس نقاب نقش اجتماعی تاجر پنهان می‌شود، اجتماع رقابت، جامعه تجارت، خود را همچون بیگانگی نشان می‌دهد.

همین گونه درباره کسی که کالاهایش را به بازار می‌برد، کالا موضوع می‌شود و خود او فقط یک کارکرد در سلسله مراتب نهادهای اجتماعی افراد به عوامل یعنی مأموران، مبدل می‌شوند. سایر افراد به آن‌ها نه به چشم هموعانی که دارای حقوق برابرند، بلکه به عنوان مافوق یا زیردست، به عنوان دارندگان رتبه و مقامی خاص، به عنوان یک واحد بزرگ یا کوچک قدرت نگاه

می‌کنند. هر عامل از عامل دیگر و تمام آن‌ها از شهروند ساده بیگانه‌اند. هم مالك و هم کسی که نیروی کار خود را می‌فروشد از یکدیگر بیگانه‌اند: و درحالی که چنین بیگانگی‌ئی در کشاورزی کوچک و پیشه‌صنعتگری هنوز خصوصیات معین دوستی و آشنائی و اعتماد (اغلب ریاکارانه) را حفظ می‌کند، در صنعت بزرگ بدون تغییر قیافه است. به عبارت دیگر، مادامی که بیگانگی خصوصیت عمومی تولیدی است که بر پایه ارزش‌های مبادله و تقسیم کار فزاینده‌ئی که متضمن چنین تولیدی است، قرار دارد در مورد کارگر دستمزدی، یعنی کسی که نیروی کار خود را مثل کالا می‌فروشد، این بیگانگی در رابطه با محصول کار، فرایند کار و خود او شدیدترین و افراطی‌ترین شکل ممکن را به خود می‌گیرد.

موارد زیر ذاتی کاری است که به خاطر منفعت انجام شود: (الف) - بیگانگی کار از موضوع کار و ماهیت مستقل آن؛ (ب) - ماهیت مستقل و بیگانگی کار از موضوع کار؛ (پ) - کارگر را خواست‌های اجتماعی تعیین می‌کند، خواست‌هایی گرچه با او بیگانه و بر او تحمیل شده‌اند، اما او بنا بر خواست‌ها و نیازهای خودش تسلیم آن خواست می‌شود، و این خواست‌ها برای او فقط به معنی منبع ارضای نیازهای اوست، همانگونه که او برده‌نیازهای جامعه است؛ (ت) - این واقعیت که حفظ وجود فردی کارگر هدف و مقصود فعالیت اوست و فعالیت واقعی او چون يك وسیله است، یعنی او زندگی را برای کسب وسایل حفظ آن (وسایل زیست) به کار می‌اندازد.

از این رو هرچه قدرت جامعه، در چارچوب مالکیت خصوصی، عظیم‌تر و شکل گرفته‌تر باشد، انسان خودخواه‌تر، نااجتماعی‌تر و از ماهیت خویش بیگانه‌تر می‌شود [MEGA، ج ۳ ص ۴۰-۵۳۹].

در عصری که این بیگانگی انسان با ماهیت خویش، این خودپرستی ضد اجتماعی، این تنزل کار تا حد يك مزدبری مسخره، تا حد يك «شغل» بدون هیچ سؤالی پذیرفته شده است، یادآوری اعتراض مارکس علیه بیگانگی، خودخواهی و از کژدیسگی کار، علیه مادیت وحشیانه‌ئی که تا حد يك اصل ارتقا یافته است، اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند.

اگرچه کارگران پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی، دیگر بردگان بدبخت دوره مارکس نیستند، اما ما هنوز می‌توانیم حقایقی تلخ و ضابطه بندی‌های ملموس از این دست را تشخیص دهیم:

ما حالت بیگانگی فعالیت عملی انسان، یعنی کار را از دو جنبه مورد توجه قرار داده‌ایم: (الف) - رابطه کارگر با محصول کار به‌عنوان شیء بیگانه‌ئی که بر او حاکم است. این رابطه در عین حال رابطه با دنیای حسی خارجی، با اشیای طبیعی، همچون دنیائی بیگانه و دشمن‌خو، است. (ب) رابطه کارگر با عمل تولید در داخل کار. این است رابطه کارگر با فعالیت خویش، چیزی که با او بیگانه است و متعلق به او نیست، فعالیتی چون رنج، توانی چون بی‌توانی، آفرینندگی‌ئی چون اختگی، نیروی جسمی و فکری شخصی کارگر و زندگی شخصیش (زندگی به‌خاطر چه چیزی جز فعالیت؟) همچون فعالیتی است مستقل از او که علیه خود او جهت گرفته است. در مقابل بیگانگی از شیئی که پیش از این گفته شد، این بیگانگی با خود است. [یادداشت‌های اقتصادی و سیاسی، ص ۱۲۵]

از آنجائی که مارکس «طبیعت نوعی بشر» را در کار خلاق، در تغییر شکل آگاهانه دنیای خارجی و نتیجتاً در تحقق بخشیدن همه جانبه خویش می‌دانست، برای او فقدان کیفیت سازنده کار به‌مفهوم بیگانگی انسان از طبیعت نوعی خویش و لذا از خودش بود.

اگر رابطه انسان با خویش به‌طور ساده رابطه با مخلوق زنده‌ئی باشد که برای زنده نگهداشتن خود مجبور است کار کند - اگر فعالیتش نه نمایش آزادنیروها، بلکه به‌طور ساده کسب درآمد باشد - اگر کارش به کالا و خود او در رابطه با خویش صرفاً به‌شیئی تبدیل شده است، دیگر از نمایش بشریت، به‌عنوان يك فرد، باز می‌ماند.

... يك نتیجه مستقیم بیگانگی انسان از محصول کار، از فعالیت زندگی و از زندگی نوعیش این است که انسان با انسان‌های دیگر بیگانه می‌شود. وقتی انسان با خود روبه‌رو می‌شود با انسان‌های دیگر نیز روبه‌رو می‌شود. چیزی که در مورد رابطه انسان با کارش، با محصول کارش و با خودش صادق است، در مورد رابطه‌اش با سایر انسان‌ها، با کار آن‌ها و با موضوعات کار آن‌ها نیز صادق است.

به‌طور کلی، این گفته که انسان با زندگی نوعی خود بیگانه می‌شود به‌این معناست که هر انسانی از سایر انسان‌ها و هر يك از آن‌ها از زندگی انسانی بیگانه می‌شوند.

بیگانگی انسان و بالاتر از همه رابطه انسان با خودش، نخست در رابطه میان هر انسان با سایر انسان‌ها تجسم و عینیت می‌یابد. لذا هر انسان با توجه با کار بیگانه شده سایر انسان‌ها را متناسب با معیارها و روابطی که خود در آن به‌عنوان کننده کاری گمارده شده است، مورد ملاحظه قرار می‌دهد. [همانجا، ص ۱۲۹]

در يك جامعه بیگانگی، رابطه هر انسانی با سایر انسان‌ها رابطه يك وجود انسانی با هموعان انسانیش نیست بلکه رابطه مستخدم با اربابش، رابطه انسان استثمار شده با استثمارگرش، رابطه فرمانبر با فرمانده خود، رابطه متظلم با صاحب‌منصب و مانند آن است که تمام مراتب و درجات بیشمار موقعیت اجتماعی متعلق به افراد را در بر می‌گیرد.

تقسیم کار درون فرآیند کار، کارگر را به‌جزئی از پیکره عظیم ماشین و به‌تعدادی کارکرد جزئی، که کار را بی‌محتوا و کننده کار را جزئی از يك انسان می‌کند، تبدیل می‌کند: چیزی را که تولید می‌کند برایش اهمیت ندارد: محصول کارش، عینیت یافتن خود او نیست، بلکه چیزی است که از چنگش درآمده است.

تقسیم اجتماعی کار، که یکی را مالک مواد و وسایل کار و محصولات، و دیگری را موجودی محروم می‌کند، که نیروی کارش را به‌بازار عرضه می‌کند و فقط به‌عمل تولیدی می‌پردازد بی‌آن که هیچ سهمی در تعیین تولید داشته باشد از هرگونه اجتماع تولیدی رو می‌گرداند، یعنی از اجتماع که در آن تمام استعدادها فرصت برابر خواهند داشت و تولید نه بر اساس سود بلکه بر اساس منافع مشترك مادی و معنوی، در فرآیند پیشرفت همه جانبه بشر، تعیین خواهد شد.

تناقض میان سوسیالیزه کردن واقعی تولید و تکه تکه شدن ثروت میان انبوه منافع خصوصی، تولیدکنندگان را از هرگونه کنترل گردش محصولاتشان باز می‌دارد، آن‌ها را تابع قدرت مستقل محصولات می‌کند و جامعه بشری را به‌جامعه‌ئی تبدیل می‌کند که تحت حاکمیت اشیاست، جایی که آثار بشر چون چیزی بیگانه با او در تضادست، دنیائی بیگانه از «قوانین تاریخی طبیعی»، دنیای نیروهای مرموز سرنوشت، دنیای نهادهای قدرتمند و بت‌های غول‌آسا.

مارکس معتقد بود که این «اغتشاش و جابه‌جا شدگی» طبیعت بشری از

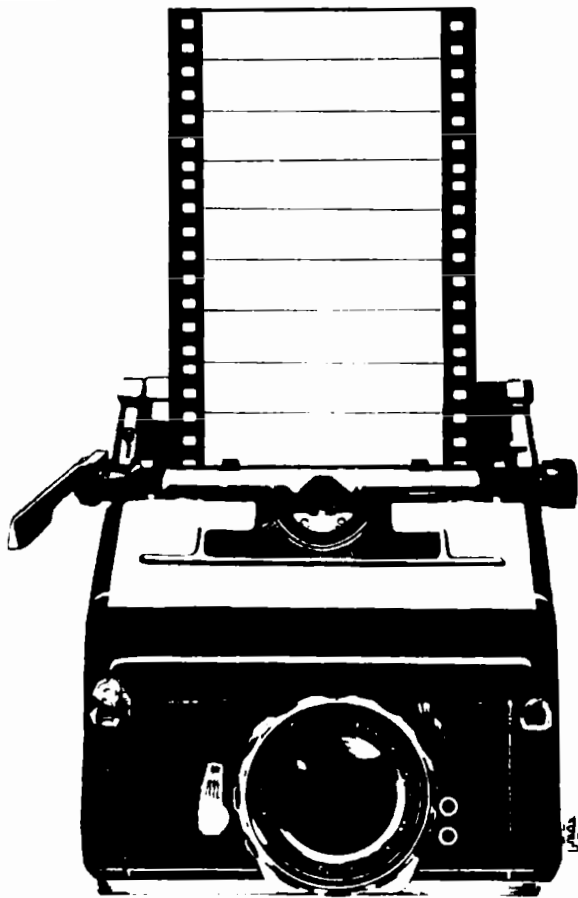
لحاظ تاریخی مشروط است و به همین دلیل می‌توان بر آن فائق آمد. مطمئناً شرایط عینی کار و تشکیلات تکنیکی و اداری، «استقلالی هرچه عظیم‌تر» پیدا می‌کند، ولی در مقابل، خود کار کار زنده و ثروت اجتماعی، «چون نیروئی بیگانه و مسلط، به نسبتی هرچه فزاینده‌تر با کار در تضاد قرار می‌گیرد». اما این فرایند جابجا شدگی صرفاً ضرورتی تاریخی است، ضرورتی محض برای پیشرفت نیروهای تولیدی از يك نقطه شروع یا شالوده تاریخی معین، اما به هیچ وجه ضرورت مطلق تولید نیست؛ از این رو ضرورتی ناپدید شونده است. و نتیجه [قطعی] و هدف این فرایند برانداختن همان شالوده و شکل کنونی آن فرایند است. [گروندریس، ص ۲۱۵]

مسئله بیگانگی برای مارکس يك مسئله اساسی بود، و آن گونه که غالباً این روزها مطرح می‌شود، این کار برای مارکس جوان؛ یا «مارکس در مرحله ضدمارکسیستی و ماقبل مارکسیستی خود» اندیشه رمانتیک انسان گرایانه نبود. به یقین مارکس جوان و مارکس سالمند هست اما چیزی به عنوان مارکس «ضد مارکسیست» و مارکس «مارکسیست» نمی‌تواند باشد. «پایه‌های نقد اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۷-۸، هنگامی که مارکس چهل ساله بود، نوشته شد؛ در این اثر، مانند بسیاری از آثار فعلیش، مفهوم بیگانگی بسیار زنده و روشن است. اما این نیز واقعیت دارد که امید به اینکه «لحظات عینی تولید بتواند از بیگانگی عاری شود». در جلد آخر «سرمایه» آخرین اثر مارکس - جای خود را به این اندیشه داده است که انسان فقط هنگامی می‌تواند انسانی کامل شود که بتوان گفت دیگر از خود و از هم‌نوعان خود بیگانه نیست، وقتی که تا و رای حوزه تولید به خاطر نیاز و ضرورت پیشرفت کرده باشد.

این گفتار فصلی است از کتاب «مارکس از زبان خودش» که به زودی از سوی انتشارات مازیار منتشر می‌شود.

حواشی

۱. سرمایه، ج ۱، ص ۳۵۱.
۲. مارکس در Grundrisse که نوشته مقدماتی سرمایه بود، قبیله (tribe) را، پیش از خانواده، واحد اجتماعی اصلی می‌داند. کشفیات علمی بعدی این فرض را تأیید کرده است.
۳. سرمایه، ج ۱، ص ۳۵۱.
۴. گروندریس، ص ۳۹۰.
۵. سرمایه، ج ۱، ص ۳۵۱-۲.
۶. ایدئولوژی آلمانی، ص ۴۳-۴.
۷. سرمایه، ج ۱، ص ۳۶۳.
۸. ایدئولوژی آلمانی، ص ۴۶-۷.
۹. سرمایه، ج ۱، ص ۴۰۳.
۱۰. همانجا، ص ۴۲۰.
۱۱. همانجا، ص ۴۲۲-۳.
۱۲. همانجا، ص ۴۸۶-۸.



ماه‌گیران چاه بهار

عکس گزارشی از
پیروز کلانتری

نشان آشکاری پیدا نیست. تنها، آن هم به‌عنوان يك حادثه، کارخانه نساجی «ایران‌شهر» به‌مراحل بهره‌برداری نزدیک می‌شود که از هم اکنون چشم‌ها و دست‌های بسیاری متوجه آن است. فعالیت‌های راهسازی منطقه و کارخانه‌های ساختمانی تأسیسات بندر «کنارک»

اقتصاد بلوچستان، به‌ویژه در نواحی جنوب آن بر دو عامل تکیه دارد: (۱) ماه‌گیری و (۲) واسطگی فروش اجناس خارجی. خرده‌فروشی محصولات محدود کشاورزی و دست ساخته‌های روستائیان در بازارهای محلی هم در کنار عوامل بالا جریان دارد. از تولید صنعتی

نیز به عنوان بازار موقت کار، نیروی کار قابل توجهی را از منطقه و دیگر نقاط کشور جذب کرده است.

نقش و نشان روشن و زنده کار ماهیگیری جنوب را می توان در چاه بهار سراغ گرفت. چاه بهار به برکت ماهیگیرانش چهره‌ئی بومی تر و هویتی آشکارتر از بندرعباس دارد، گرچه نشانه‌های موجود در آن، خبر از دگرگونی‌هایی سریع و نزدیک و تحمیلی می‌دهد. همین حالا هم جریان صید که فروکش می‌کند، بیشتر ماهیگیران به شکلی دست‌شان را در فعالیت‌های ساختمانی و راهسازی منطقه بند می‌کنند یا وارد جریان واسطگی خرید و فروش کالاهای خارجی می‌شوند.

خانه‌های آجرساز داخل شهر، بیشتر از آن کارمندان ادارات و نوکیسه‌های بومی است که در مسیر موقعیت‌های پیش آمده به جایی رسیده‌اند. ماهیگیران و دیگر بومیان بندر که از طریق خرده فروشی و کارگری چرخ لنگ زندگی‌شان می‌گردد در چادرها و کپه‌های نزدیک ساحل زندگی می‌کنند.

ماهیگیری در چاه بهار، برخلاف سواحل دریای شمال، در تمام فصل‌ها به راه است و فقط در تابستان به جهت طوفانهای شدید تداومش را از دست می‌دهد.

دو سه ساعت بعد از نیمه شب، سوار بر قایق به آب می‌زنند و هنگام غروب به ساحل برمی‌گردند. در تابستان، خورشید که فرو می‌نشیند،

در گروه‌های چهار پنج نفری قایق به آب می‌اندازند و صبح از ساعت پنج و شش، پس از سپیدی سحر و طلوع خورشید راه بازگشت در پیش می‌گیرند.

گاه برای چند روز در دریا می‌مانند تا دست خالی به ساحل باز نگردند. کلاً، کار در چارچوب فعالیت يك خانواده روی يك قایق امکان‌پذیر نیست و ماهیگیران در قالب گروه‌های چند خانواده‌ئی در هزینه و درآمد قایق شرکت دارند.

در جریان ماهیگیری، انتقال ماهی به ساحل، شکافتن و شستن ماهی‌ها، خشک کردن و نمک زدن و فروش ماهی‌ها و دیگر مراحل کار، به نسبت قوت و کارآئی افراد، نوعی تقسیم کار شکل گرفته است که در مراحل تخصصی‌تر کار، همچون جمع‌آوری و گستردن تور و شکافتن و شستن ماهی‌ها جاافتادگی بیشتری دارد. زنان بیشتر در بافتن و تعمیر تور فعالیت دارند. بچه‌ها هم کم و بیش در تمام مراحل کار کمک بزرگترها هستند و نقش خود را در چرخش اقتصاد خانواده خیلی زود در می‌یابند.

جدا از مصرف خودی، مازاد محصول را از طریق واسطه‌ها به داخل منطقه می‌فرستند یا برای کنسرو شدن و صدور راهی شیلات بندرعباس می‌شود.

در تابستان و دیگر فصل‌ها ماهیگیران روزها را به تعمیر تورها، مرمت و روغن زدن به بدنۀ قایق (برای پیش‌گیری از ترك خوردن چوب‌ها) و

فعالیت‌های تأسیساتی بندر «کنارک» که در فاصله زمانی نزدیک پای عوامل خارج از منطقه را به بندر باز می‌کند، در گسترده‌گی روابط و پیدایی قشر بندی‌های تازه اثر خواهد گذاشت.

ماهگیر چاه بهار نمی‌تواند برکنار از روابط تازه، روال گذشته زندگی‌اش را دنبال کند. برای او همسازی با وضع جدید آسان نیست، اما او ناگزیر به‌ورود در این جریان است. در این میان، بروز تضادها و درگیری با مسائل، قابلیت‌های او را برای دخالت عمیق‌تر در روابط اجتماعی و موقعیت‌های زیستی قوت می‌بخشد. این نوشته با استفاده از مقاله «ماهگیری در روستای رمین» آقای محمدعلی احمدیان در مجله هنر و مردم شهریور ۳۶ تهیه شده است.



جمع و جور کردن وسایل کار مشغولند و در فرصت کوتاه فراغت، یا زیر آلاچیق‌های ساحل می‌آسایند یا سری به‌چایخانه بندر می‌زنند و زیرباد گرم پنکه‌های آنجا درباره کار و زندگی‌شان به‌صحبت می‌نشینند.

چاه بهار مرکز تهیه ابزار صید ماهی و بازار فروش ماهی روستاهای ساحلی دور و بر است. لزوم خرید چوب قایق‌ها از هند و ضرورت فروش دُم و گوشت نمک سوده کوسه ماهی به‌خارج از منطقه، پای دلالان را به‌چاه بهار باز کرده است.

بهای هر قایق از ۲ تا ۶ هزار تومان است. قبلاً از هند خریداری می‌شده، اما حالا فقط چوب آن (به‌نام گال) از هند می‌آید و خود ماهیگیران آن را می‌سازند. هنوز با وجود استفاده از موتورهای انفجاری از پارو و شراع هم بهره می‌گیرند. تور ماهیگیری از نخ ابریشمی بافته می‌شود و از ۳۰۰ تا ۱۰۰۰ تومان قیمت دارد.

در کپرها و چادرها، مجموعه زیستی ماهیگیران، روابط خانواده‌ها به‌جهت همکاری‌شان در جریان تأمین معاش زندگی، نزدیک و جوش خورده است. با مسائل شهری رابطه محدودی دارند و با مسایل خارج از منطقه بیگانه‌اند.

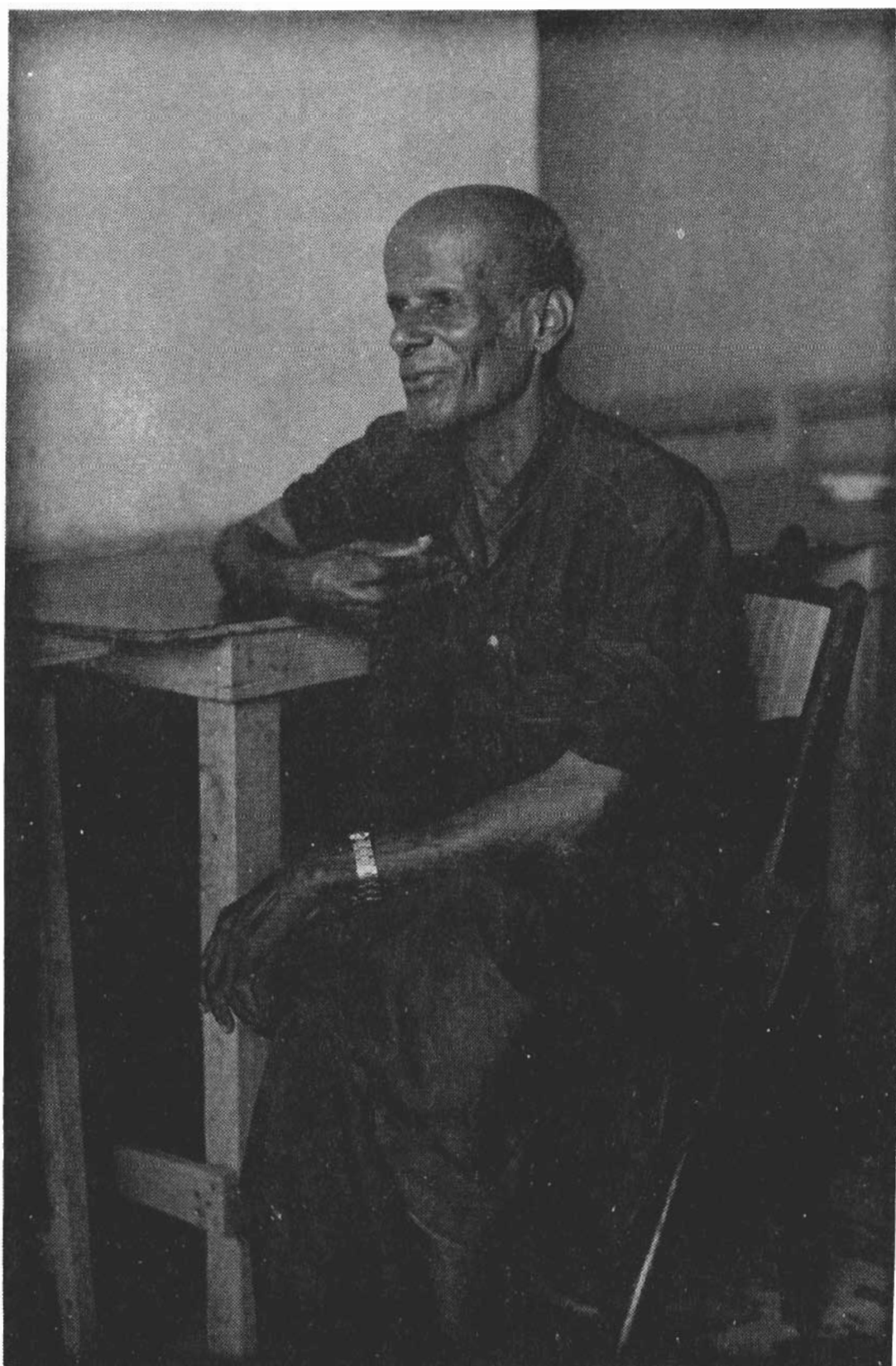
مسلماً این روابط چنین بسته و دست نخورده باقی نمی‌ماند و چهره بومی بندر و زندگی ماهیگیران به‌زودی ترك خواهد خورد. راه آسفالت زاهدان چاه بهار و



ماهی به ساحل آورده شده، برای خشک شدن و نمک خوردن، شکافته می‌شود.

در روشنایی کم‌رنگ صبح، چشم
براه برگشت قایق‌ها...





آسایش موقت در چایخانه بندر.

کار صیادی و نقش واسطه‌ها

درچاه‌بهار، طیس و کنارک

جهانگیر گياهی



این گزارش خلاصه یادداشت‌هایی است از چاه بهار و اطراف آن در تابستان سال ۱۳۵۷. نویسنده سعی کرده است که آنچه را از کار ماهیگیری در چاه بهار و دو نقطه دیگر در حوالی آن (یعنی طیس و کینارک) دیده و دریافته است، بازگو کند. در ابتدای گزارش کلیاتی درباره هر يك از این سه محل می‌خوانید، که در مجموع، تصویری کلی و گذراست از زندگی مردم این نقاط. سپس، به کار ماهیگیری و تجارت ماهی در این منطقه پرداخته می‌شود. نویسنده کوشش کرده است که رنجی را که صیادان می‌برند و ستمی را که بر آنان می‌رود و نیز نقشی را که واسطه‌ها در کار صیادی برعهده دارند، بازگو کرده مشکلات کار صیادی را در منطقه نشان دهد. شکی نیست که پس از دیگرگونی‌های يك سال اخیر مسائل و مشکلات جدیدی هم در منطقه به وجود آمده است. اما از آنجا که هنوز هیچ يك از مسائل و مشکلات قدیمی حل نشده آگاهی به آن‌ها ضروری است. در این گزارش پاره‌ئی از آن مسائل قدیمی بازگو شده است.

«کتاب جمعه»

○ کلیاتی از منطقه:

● بندر چاه بهار. بندر چاه بهار از قدیمی‌ترین بنادر جنوب ایران و در عین حال از بنادر بزرگ بلوچستان است. در اواخر دوره قاجاریه و هم‌چنین در اوائل دوره پهلوی دریا نوردان پرتغالی که پایگاهی در نزدیکی بندر فعلی چاه بهار داشتند^(۱)، به این بندر رفت و آمد می‌کردند.

امروزه چاه بهار در واقع يك بندر نظامی است، اما از لحاظ اقتصادی هم (خاصه از نظر صید ماهی) اهمیت خاصی دارد. مردم منطقه گذشته از ماهیگیری به فعالیت‌های دیگری هم اشتغال دارند که از آن جمله است خرید و فروش اجناس خارجی (قاجاق)، کارگری در شرکت‌های ساختمانی، اشتغال در ادارات و مؤسسات دولتی و مانند این‌ها.

ساکنان چاه بهار، طوایف مختلف بلوچ (بومی) و افراد غیر بلوچ‌اند (مهاجر). ساکنان غیر بومی (مهاجران) معمولاً کارمندان دولت و بخش خصوصی‌اند که عموماً به‌طور موقت^(۲) در منطقه زندگی می‌کنند. اما بومیان چاه بهار به‌طور کلی از این طوایف‌اند: مُلازهی، قاسم‌زهی و سردارزهی.

همه ماهیگیرانی که در چاه بهار به صید ماهی اشتغال دارند، ساکن چاه بهار نیستند. بلکه عده‌ئی از آن‌ها در رمین، بریس یا پَسابندر ساکن‌اند.

این ماهیگیران نسل در نسل به ماهیگیری اشتغال داشته یا آن که به‌طور کلی کار دریائی می‌کرده‌اند چون جاشوئی و مانند آن.

صیادانی که در خود چاه بهار زندگی می‌کنند، اکثراً در محلی ساکنند که به محله «شیری‌ها» معروف است. نزدیک به ۱۰۰ خانوار در این محل زندگی می‌کنند.

● طیس. طیس در شمال شرقی بندر چاه بهار واقع است و فاصله آن تا چاه بهار حدود ۱۵ کیلومتر است. طیس منطقه‌ئی است خوش آب و هوا و سبز و حاصلخیز. در سال‌های اخیر در طیس باغی احداث کرده‌اند که تنوع درختان میوه آن (موز، زردآلو، سیب و مانند آن) حاکی از استعداد زمین و آب و هوای مناسب طیس برای توسعه باغداری و صیفی‌کاری (مانند گوجه‌فرنگی، هندوانه و غیره) است.

صیادان ساکن طیس در قسمت غربی آبادی سکونت دارند و خانه‌های آن‌ها عموماً در جوار هم بنا شده است. این محل نزدیک‌ترین نقطه روستای طیس است به ساحل دریا. در این محله، ۶۰ خانوار ماهیگیر سکونت دارند.

صیادان در اطراف خانه‌های خود باغچه کوچکی درست کرده‌اند که در آن صیفی‌کاری می‌کنند. ظاهراً زنان این صیادان از شغل شوهران‌شان دلخوشی ندارند و مایلند که آن‌ها فقط به کشاورزی بپردازند. هم از این روست که در طیس زنان از هر نوع مشارکتی در کار ماهیگیری (از قبیل تعمیر تور یا خشک کردن ماهی و مانند آن) خودداری می‌کنند. (۳)

در طیس ۶ فروند لنج هست که يك فروند آن ۶ تنی، ۳ فروند ۴ تنی و دو فروند دیگر ۳ تنی است. به علاوه يك لنج ۱۰ تنی هم در طیس هست که معمولاً از آن برای ماهیگیری استفاده نمی‌کنند. با این لنج غالباً به حمل سیمان از کشتی‌های بزرگ به پایگاهی که در حوالی کنارک در دست احداث است، می‌پردازند. ۱۵ قایق ماهیگیری کوچک (دونفره) هم در طیس هست که فقط از ۹ دستگاه آن استفاده می‌کنند. ۶ قایق دیگر ظاهراً به دلیل فقدان نیروی انسانی بی‌مصرف مانده است.

صیادان طیس ماهی‌های صید شده را یا به چابهار برده به واسطه‌ها می‌فروشند یا آن که آن را به واسطه‌های دوره‌گردی می‌فروشند که برای خرید ماهی به طیس می‌آیند. در واقع اگر مقدار صید زیاد باشد، صیادان برای جلوگیری از فاسد شدن ماهی حتماً باید آن را به چابهار ببرند و به واسطه‌های آن‌جا بفروشند اما اگر مقدار صید زیاد نباشد، صیادان می‌توانند آن را به سهولت به واسطه‌های دوره‌گرد و محلی بفروشند و حتی اگر به این واسطه‌ها هم دسترسی نداشته باشند، می‌توانند ماهی‌ها را پاك کرده خشک کنند و سپس ماهی‌های خشک شده را در فرصت‌های دیگر بفروشند. ظاهراً قیمت فروش ماهی در طیس و چابهار تفاوت چندانی ندارد. اما به هر حال در چابهار ماهی راکمی گران‌تر می‌فروشند. مثلاً قیمت يك شیرماهی بزرگ در طیس حداکثر ۴۰۰ ریال است. حال آن که در چابهار همین ماهی را به قیمت ۵۰۰ ریال می‌فروشند.

برای خشک کردن ماهی، وجود نمك ضروری است. در نتیجه تهیه نمك یکی از مشاغل عمده اهالی منطقه شده است. این‌ها معمولاً نمك را از پشت کوه طیس به دست می‌آورند. این نمك علاوه بر تأمین نیازهای مصرفی صیادان طیس، مصرف واسطه‌های چابهار و کنارک را هم تأمین می‌کند. نمك را در پیت حلبی می‌فروشند و قیمت هر پیت (۱۸ کیلوئی) نمك ۳۰ ریال است. چگونگی تهیه نمك به این ترتیب است که ابتدا گودال کم عمقی در ساحل می‌کنند که هنگام مدّ دریا، پر از آب می‌شود، سپس تابش شدید آفتاب آب درون گودال



را بخار می‌کند، و در نتیجه نمکِ آب در گودال می‌ماند. سپس این نمک‌ها را جمع کرده با پیت حلبی به طیس، چابهار و کنارک می‌برند.

بعضی از صیادان طیس کمی زمین و نخل هم دارند که در مواقع بیکاری در آن به کار می‌پردازند. از این گذشته، صیادان طیس معمولاً دو ماه از تابستان را که دریا برای صید مساعد نیست، برای «خرماخوری»^(۲) به مناطق نیک‌شهر، قَصْرَقَنْد، کوشک، دُزدان، تُوکال و هیت^(۵) می‌روند. طیس یک شرکت تعاونی دارد که اجناسی چون آرد و برنج و روغن و قند و شکر و غیره را به اهالی می‌فروشد. اما عیب این شرکت فقط در این است که اغلب آنچه را مورد نیاز اهالی است ندارد. در نتیجه اهالی طیس باید مایحتاج خود را از مغازه‌های محل یا از چاه‌بهار و آن هم با قیمت‌های گران‌تری خریداری کنند.

● کنارک. بندر کنارک در غرب چابهار واقع است. دامنه فعالیت‌های ماهیگیری در این بندر نسبتاً وسیع‌تر از چاه‌بهار است. چرا که تعداد قایق‌ها و لنج‌های ماهیگیری آن بیش‌تر است. تعداد لنج‌های ۳ تا ۴ تنی موجود در کنارک حدود ۶۰ فروند و تعداد لنج‌های بزرگ ۴۵ تنی بیش از ۲۰ فروند است. حدود ۱۰ فروند لنج ۹۰ تنی هم در کنارک هست، که به‌طور کلی نه برای کار صید، بلکه به‌منظور حمل سیمان و غیره از آن استفاده می‌کنند. هر لنجی چند نفر مالک دارد.

به‌دلیل گسترده‌تر بودن دامنه فعالیت ماهیگیری در کنارک، مقدار صید هم در آن‌جا زیاده‌تر است. به‌همین جهت هم اداره شیلات جنوب سردخانه‌ئی در نزدیکی ژاندارمری کنارک احداث کرده است که هنوز از آن بهره‌برداری نکرده‌اند.

واسطه‌های عمده کنارک حدود ۱۰ نفرند. این واسطه‌ها به‌خلاف واسطه‌های چاه‌بهار که شهرداری محل مخصوصی جهت خرید و فروش ماهی برای آن‌ها ساخته، درون کپرها یا «شراع»^(۶)ها به‌خريد و فروش ماهی می‌پردازند. در کنارک جایگاه‌های دیگری هم وجود دارد که آن را «مکار»^(۷) می‌نامند که از آن هم برای فروش ماهی استفاده می‌کنند. کار این واسطه‌ها فقط خرید و فروش ماهی است.

در بندر کنارک نجاران و استادکارانی زندگی می‌کنند که قایق ماهیگیری می‌سازند. سرقایق ماهیگیری، معمولاً یک استادکار و یک نجار و سه شاگر کار می‌کنند. استادکار الوارها را به‌شکلی که نجار می‌خواهد در می‌آورد و نجار هم

از آن‌ها قایق می‌سازد.

ماهیگیری در منطقه:

صیادان چاه‌بهار عقیده دارند که دریا همیشه پر از ماهی است اما با وسائلی که آن‌ها دارند صید در همه فصول برای‌شان امکان‌پذیر نیست. قایق‌های ماهیگیری آنقدر مجهز نیست که در تابستان در مقابل امواج دریا مقاومت کند. بنابراین صید ماهی عملاً به‌وضع دریا بستگی دارد. دریا، تحت تأثیر عوامل جوی، بخشی از سال غالباً آرام‌تر است و صیادان هم به‌طور کلی فقط در پائیز و زمستان و نیمه اول بهار به‌صید می‌پردازند. در نیمه دوم بهار و در تابستان صیادان لنج و قایق خود را از دریا خارج می‌کنند و به‌تعمیر آن، و سایر ابزار صید، مانند تور و غیره می‌پردازند^(۸). البته چنین نیست که صیادان در این مدت هیچ گونه فعالیتی در زمینه‌ماهیگیری انجام ندهند. چرا که صید ماهی در این منطقه در واقع نوعی شیوه معیشت است و به‌هیچ رو نمی‌توان فعالیت معیشتی را تعطیل کرد. هم‌ا‌زاین جاست که غالب صیادان در این فصل از روی نیاز به‌امرار معاش، قایق‌های کوچک خود را به‌آب می‌اندازند و با قلاب یا با تورهای کوچک، در فاصله، کمی از ساحل به‌صید ماهی می‌پردازند. مقدار صید در این مدت (یعنی نیمه دوم بهار تا آخر تابستان) گاهی چنان کاهش می‌یابد که حتی ممکن است که صیادان نتوانند به‌اندازه مصرف روزانه خود هم صید کنند.

اما در فصل ماهیگیری مقدار صید زیاد است. صیادان ماهی‌های صید شده را به‌واسطه‌ها می‌فروشند، و واسطه‌ها هم مقداری از آن را در بازار ماهی‌فروشان (مارکیت)^(۹) فروخته مابقی را خشک می‌کنند و از طریق واسطه‌های محلی به‌بازارهای اطراف عرضه می‌کنند.

○ شیوه‌های صید: در این منطقه ماهی را به‌چهار طریق زیر صید می‌کنند:

۱. صید با تور روآبی.
۲. صید با تور زیرآبی.
۳. صید با تورهای کوچک ماهیگیری (یک یا دو نفره).
۴. صید با قلاب ماهیگیری.

صید با تور روآبی: این نوع صید از مهم‌ترین شیوه‌های ماهیگیری این منطقه است. صیادان به‌دلیل نوع کاربرد تور در این نوع صید آن را تور

روآبی می‌نامند. عرض این تور تا ۱۲ «بغل» (۱۰) و طول آن از ۱۰۰۰ تا ۴۰۰۰ بغل است. هر بغل تور روی آبی از ۲۰ «چشم» (۱۱) تشکیل شده است. تور روآبی را صیادان در محلی که تجمع ماهی بیش‌تر است به‌دریا می‌ریزند. تشخیص این محل با ناخداست (۱۲). برای به‌آب ریختن تور ابتدا سرعت لنج (یگدار) (۱۳) را به‌حد اقل می‌رسانند، سپس ناخدا به‌جاشوها می‌گوید تور را به‌آب بریزند. جاشوها بلافاصله يك سر تور را که وزنه‌ئی (لنگریاسنگ) به‌آن بسته‌اند به‌آب می‌اندازند و بعد بتدریج و متناسب با سرعت لنج (یگدار) بقیه آن را به‌آب می‌ریزند. چون همه تور را به‌آب ریختند ناخدا «یگدار» را متوقف می‌کند و بی‌آن که لنگر بیندازد لااقل ۶ ساعت لنج را روی آب متوقف نگه می‌دارد. تور روآبی را معمولاً شب‌ها به‌آب می‌ریزند و با توجه به‌آن که در این نوع صید موتور لنج را خاموش کرده و بی‌آن که لنگر بیاندازند یگدار را درجا متوقف می‌کنند، این خطر هست که امواج دریا یگدار را که با موتور خاموش روی آب شناور است به‌وسط دریا برده غرق کند یا آن را به‌ساحل آورده به‌صخره‌ها بکوبد.

جاشوها بعد از حداکثر ۶ ساعت به‌فرمان ناخدا تور را می‌کشند و ماهی‌های صید شده را از درون تور جمع کرده به‌داخل محفظه وسیعی که وسط یگدار تعبیه کرده‌اند (ساتو) (۱۴)، می‌ریزند. به‌این ترتیب در این نوع صید ماهیگیران همه شب را در دریا به‌سر می‌برند و هنگام طلوع آفتاب تور را جمع کرده و با ماهی‌هائی که صید کرده‌اند به‌ساحل باز می‌گردند.

تور زیرآبی: صید با تور زیرآبی هم از شیوه‌های مهم ماهیگیری در منطقه به‌شمار می‌رود. این نوع تور را به‌خاطر نوع کاربرد آن، تور زیرآبی می‌نامند. در این نوع صید بر خلاف نوع قبلی، صیادان پس از آن که تور را به‌دریا ریختند به‌ساحل باز می‌گردند و سپیده صبح بعد برای جمع کردن تور به‌محلی که آن را به‌دریا ریخته‌اند، برمی‌گردند. صیادان پس از برچیدن تور و بیرون آوردن ماهی‌های صید شده مجدداً تور را در همان محل یا در محلی دیگر به‌دریا ریخته خود به‌ساحل باز می‌گردند و این کار را در طی فصل صید مرتباً تکرار می‌کنند.

از نظر صیادان تورهای زیرآبی به‌دلیل نوع کاربردی که دارد، مناسب‌تر است. اما این تور از نظر اقتصادی از تور روآبی نامناسب‌تر و کم‌صرفه‌تر است چرا که این تور مدت بیش‌تری در آب می‌ماند، و در نتیجه زودتر مستهلك می‌شود.

برای به آب ریختن تور زیرآبی ناخدا محلی را که برای صید ماهی مناسب‌تر است، پیدامی‌کند و آنگاه جاشوها به‌دستور ناخدا ابتدا يك سر تور را به‌دریا می‌ریزند و بعد با در نظر گرفتن سرعت لنج (که در این موقع حداقل سرعت را دارد) بقیه تور را هم تدریجاً به‌دریا می‌ریزند. صیادان به‌دو سر زیرین این تور لنگر می‌بندند و برای آن که قسمت‌های دیگر لبهٔ زیرین تور زیرآبی هم به‌کف دریا بنشینند، در هر چند متر وزنه‌هایی هم به‌این قسمت‌ها نصب می‌کنند. قسمت بالائی تورهای زیرآبی را به‌علائم و نشانه‌هایی مجهز می‌کنند از قبیل «علم‌دار» (۱۵) و «بُوج» (۱۶) و غیره. تا وقتی برای جمع کردن تور به‌دریا باز می‌گردند بتوانند از روی این علائم و نشانه‌ها محل تور را به‌راحتی پیدا کنند. این علائم را به‌دو سر طنابی که به‌لبهٔ بالائی تور وصل است، نصب می‌کنند.

صید با تورهای کوچک ماهیگیری. در تابستان که دریا آرام نیست و خطر امواج مانع پیشروی صیادان است، صیادان به‌ناگزیر از ابزار و شیوه‌های دیگر صید استفاده می‌کنند. یکی از این شیوه‌ها به‌کار بردن تورهای ماهیگیری کوچک است که آن را به‌صورت انفرادی یا دو نفره به‌کار می‌برند. تورهای کوچک ماهیگیری کارائی انواع دیگر تور را ندارد اما از آن رو که در مقایسه با قلاب ماهیگیری کارائی بیش‌تری دارد، در تابستان، بیش‌تر از این نوع تور استفاده می‌کنند.

صید با قلاب ماهیگیری: قلاب ماهیگیری انواع و اندازه‌های مختلفی دارد. متداول‌ترین نوع آن در منطقه قلاب «چهارشاخه» (۱۷) است. مزیت این نوع قلاب آن است که صیادان ناگزیر نیستند که به‌آن طعمه بیاویزند. صیادان این نوع قلاب را در محل‌هایی که تراکم ماهی زیاد است به‌کار می‌برند. نحوهٔ استفاده از این قلاب چنین است که صیاد آن را به‌داخل آب پرت کرده سپس با شدت و با يك حرکت تند آن را به‌طرف خود می‌کشد. در نتیجهٔ این حرکت تند شاخ قلاب به‌هر قسمتی از بدن ماهی اصابت کند آن را دریده در آن فرو می‌رود، و به‌این ترتیب ماهی را صید می‌کنند.

چنین به‌نظر می‌آید که ماهیگیری با قلاب بیش‌تر به‌بخت و اقبال بستگی داشته باشد. اما باید توجه داشت که پرتاب این قلاب‌ها با مهارت و محاسبهٔ دقیقی صورت می‌گیرد و صید با آن بستگی دارد به‌انتخاب درست محل تجمع ماهی و نحوهٔ پرتاب قلاب و نوع کشیدن آن و نیز سرعتی که قلاب را پس از پرتاب بیرون می‌کشند.

بازار ماهی فروشان:

بازار ماهی فروشان محل خرید و فروش ماهی است که شهرداری آن را در کنار ساحل چاه بهار احداث کرده است. اهالی چاه بهار به بازار ماهی فروشان «مارکیت» می‌گویند.

مارکیت فضائی است در حدود پانصد تا ششصد مترمربع؛ سقف ندارد اما در چند نقطه آن حصیرهایی را روی پایه‌های چوبی به‌عنوان سایه‌بان گسترده‌اند. کف آن سیمانی است و دو سکو هم در وسط آن درست کرده‌اند. يك رشته لوله آب هم درون مارکیت کشیده‌اند که آب مورد مصرف آن را تأمین می‌کند.

سال تأسیس مارکیت دقیقاً مشخص نیست، اما به‌گفته اهالی، آن را در سال ۱۳۴۵ تأسیس کرده‌اند. قبل از تأسیس این محل ماهی را در محل دیگری خرید و فروش می‌کردند که آن جا در حال حاضر مبدل به مخروبه شده است. محل قبلی بازار ماهی فروشان را ظاهراً هندی‌ها ساخته بودند و چون هندی‌ها بازار را به‌زبان انگلیسی «مارکت» می‌گفتند در نتیجه اهالی هم آن را به‌نام «مارکیت» شناختند و این اصطلاح تا آن جا متداول شده است که بازار ماهی فروشان جدید را هم مارکیت می‌نامند.

کارگران مارکیت: در مارکیت تعدادی کارگر به‌کار اشتغال دارند. کار تعدادی از این کارگران تمیز کردن ماهی (یعنی جدا کردن گوشت ماهی از فلس و استخوان) است. این کارگران به‌ازای تمیز کردن هر ماهی ۱۰ ریال دستمزد می‌گیرند. درآمد روزانه این کارگران نسبت به مقدار صید در روزها و فصول متفاوت سال نوسان زیادی دارد. این درآمد در فصول ماهیگیری حداکثر ۱۰۰۰ ریال است و در روزهایی که صید کم باشد بسیار ناچیز است. این کارگران علاوه بر تمیز کردن ماهی برای خریداران، به‌خشک کردن ماهی برای واسطه‌ها هم می‌پردازند. واسطه‌ها به‌این کارگران به‌ازای ۱۲ ساعت کار مداوم خشک کردن ماهی دستمزدی معادل ۷۰۰ تا ۸۰۰ ریال می‌پردازند. این کارگران درآمد ثابتی ندارند. امیدشان به‌درباست که آرام باشد و به‌صیاد است که صید کند، و با آن که سال‌هاست به‌این کار پررنج اشتغال دارند، دولت هنوز هیچ‌گونه توجهی به‌وضع آن‌ها نکرده است.

کار مابقی کارگران مارکیت آن است که ماهی‌های صید شده را با زنبیلی (لاچ) (۱۸) به‌مارکیت می‌آورند. این کارگران به‌ازای هر زنبیل ماهی که حمل کنند ۱۵ ریال از واسطه‌ها اجرت می‌گیرند.

واسطه‌ها: به‌طور کلی در بازار ماهی‌فروشان چاه‌بهار، چهار نفر امور مربوط به خرید و فروش ماهی (واسطه‌گری) را به‌عهده دارند. مارکیت در واقع محل کسب و کار این عده است. این‌ها سال‌هاست که به‌کار خرید و فروش ماهی مشغولند. این واسطه‌ها قبلاً جاشو، ناخدا یا صیاد بودند و به‌امور صید به‌خوبی آشنا، و طی سال‌های متمادی، واسطه‌گری بتدریج توانسته‌اند قدرت اقتصادی بیش‌تری به‌دست آورند و اکنون بر بازار ماهی‌فروشان چاه‌بهار کاملاً مسلطند.

دو مسئله به‌مسلط شدن این واسطه‌ها كمك کرده است. یکی آن که اداره شیلات به‌صید ماهی و وضع صیادان توجهی ندارد و دیگر آن که چون میزان صید ماهی در فصل ماهیگیری فوق‌العاده زیاد است صیادان ناگزیرند که به‌نرخ واسطه‌ها تن دهند. در نتیجه، به‌قدرت اقتصادی این واسطه‌ها روز به‌روز افزوده می‌شود. نفوذ اقتصادی این واسطه‌ها سبب شده است که میدان از وجود رقبای دیگر خالی باشد و صیادان روز به‌روز به‌همین واسطه‌ها وابسته‌تر شوند. یعنی آن که این واسطه‌ها توانسته‌اند با توجه به‌سابقه‌ئی که در کار خرید و فروش ماهی دارند و با استفاده از قدرت اقتصادی خود هر رقیبی را از میدان بدر کنند و در نتیجه صیادان را ناگزیر کنند که فقط به‌آن‌ها مراجعه کنند. وانگهی هر یک از این واسطه‌ها از تعدادی از صیادان و صاحبان قایق‌های ماهیگیری طلبکارند و در نتیجه توانسته‌اند آن‌ها را از این طریق به‌خود وابسته کنند. یعنی آن که هر یک از این واسطه‌ها از طریق وام‌هایی که به‌تعدادی از صیادان داده‌اند ماهیگیر را متعهد کرده که اولاً همه صیدش را فقط به‌او بفروشد، و ثانیاً به‌همان نرخ بفروشد که واسطه می‌خواهد. به‌این ترتیب پیدا است که اقتصاد ماهی در بازار چاه‌بهار و حتی نواحی دوردست آن، فقط در دست همین واسطه‌هاست.

شیوه دیگری که واسطه‌ها برای استثمار هر چه بیش‌تر صیادان، به‌کار می‌برند آن است که در مقابل تعهد صیادان مبنی بر این که همه صید خود را همیشه به‌آنان بفروشند، متقابلاً تعهد می‌کنند که همه ماهی‌های صید شده را از این صیادان (در همه فصول سال) بخرند. هرچند که چنین تعهدی از یک طرف تا حدودی نگرانی^(۱۱) صیادان را برطرف می‌کند و در نتیجه آنان می‌توانند بی‌دلهره ماندن و فروش زرفتن ماهی‌های صید شده، به‌صید هرچه بیش‌تر ماهی پردازند، اما از طرف دیگر با توجه به‌این که نرخ ماهی را همیشه واسطه‌ها تعیین می‌کنند چنین تعهدی موجبات استثمار هرچه بیش‌تر صیادان



را فراهم می‌کند.

واسطه‌ها نه فقط نرخ خرید ماهی را تعیین می‌کنند، بلکه در تعیین نرخ فروش (۲۰) آن هم کاملاً آزادند. چرا که این واسطه‌ها، با تسلط کامل بر بازار عرضه و تقاضا در عمل به‌نرخ‌ی که شهرداری برای فروش ماهی تعیین می‌کند، هیچ توجهی نمی‌کنند.

خرید و فروش ماهی بی‌دخال و واسطه‌ها: علاوه بر بازار ماهی‌فروشان که ماهی‌های صید شده را بیش‌تر در آن محل خرید و فروش می‌کنند، نوعی خرید و فروش دیگر هم در منطقه رواج دارد که مستقیماً میان صیاد به‌عنوان فروشنده و خریدار به‌مفهوم مصرف‌کننده انجام می‌شود. به این ترتیب که وقتی قایق‌های ماهیگیری به ساحل نزدیک می‌شوند عده‌ئی از مردم شناکنان خود را به آن می‌رسانند و بی‌دخال و واسطه‌ها ماهی را از صیادان می‌خرند. در چنین صورتی هم صیاد ماهی خود را به‌نرخ‌ی بیش از آنچه که به واسطه می‌فروخت می‌فروشد و هم آن که خریدار ماهی را ارزاتر از آن چه که باید از واسطه بخرد، می‌خرد. خرید و فروش ماهی بی‌دخال و واسطه‌ها معمولاً در همه فصول سال انجام می‌گیرد. اما رونق آن بیش‌تر در ماه‌های تیر و مرداد و شهریور است. چرا که میزان صید در این فصل به شدت کاهش می‌یابد و در نتیجه از یک طرف کاهش مقدار صید و از طرف دیگر نازل‌تر بودن قیمتی که صیاد برای فروش ماهی تعیین می‌کند (نسبت به قیمتی که واسطه‌ها تعیین می‌کنند) سبب می‌شود که اهالی به محض نزدیک شدن صیادان به ساحل خود را به قایق‌ها رسانند و قبل از این که ماهی‌های صید شده به دست واسطه‌ها برسد آن را از صیادان خریداری کنند.

خشک کردن ماهی: هرچند که ماهی مهم‌ترین غذای اهالی است اما در فصول ماهیگیری با توجه به مقدار متوسط صید ماهی در روز، طبیعی است که عرضه آن به بازار به مراتب بیش‌تر از نیاز روزانه اهالی شهر باشد. در نتیجه واسطه‌ها به‌رغم تمایل‌شان (۲۱) ناگزیرند که برای جلوگیری از گندیدگی و فساد ماهی (که منجر به ضرر و زیان آن‌ها خواهد شد) آن‌ها را خشک کنند. برای خشک کردن ماهی ابتدا امعا و احشای ماهی را خارج کرده سپس ماهی را نمک می‌زنند و در آفتاب خشک می‌کنند. واسطه‌ها برای خشک کردن ماهی هیچ گونه اصول بهداشتی را رعایت نمی‌کنند. در بسیاری از موارد مصرف ماهی خشک ایجاد مسمومیت غذایی می‌کند.

با وجود آن که ماهی خشک شده طبیعتاً نمی‌تواند همان کیفیتی را

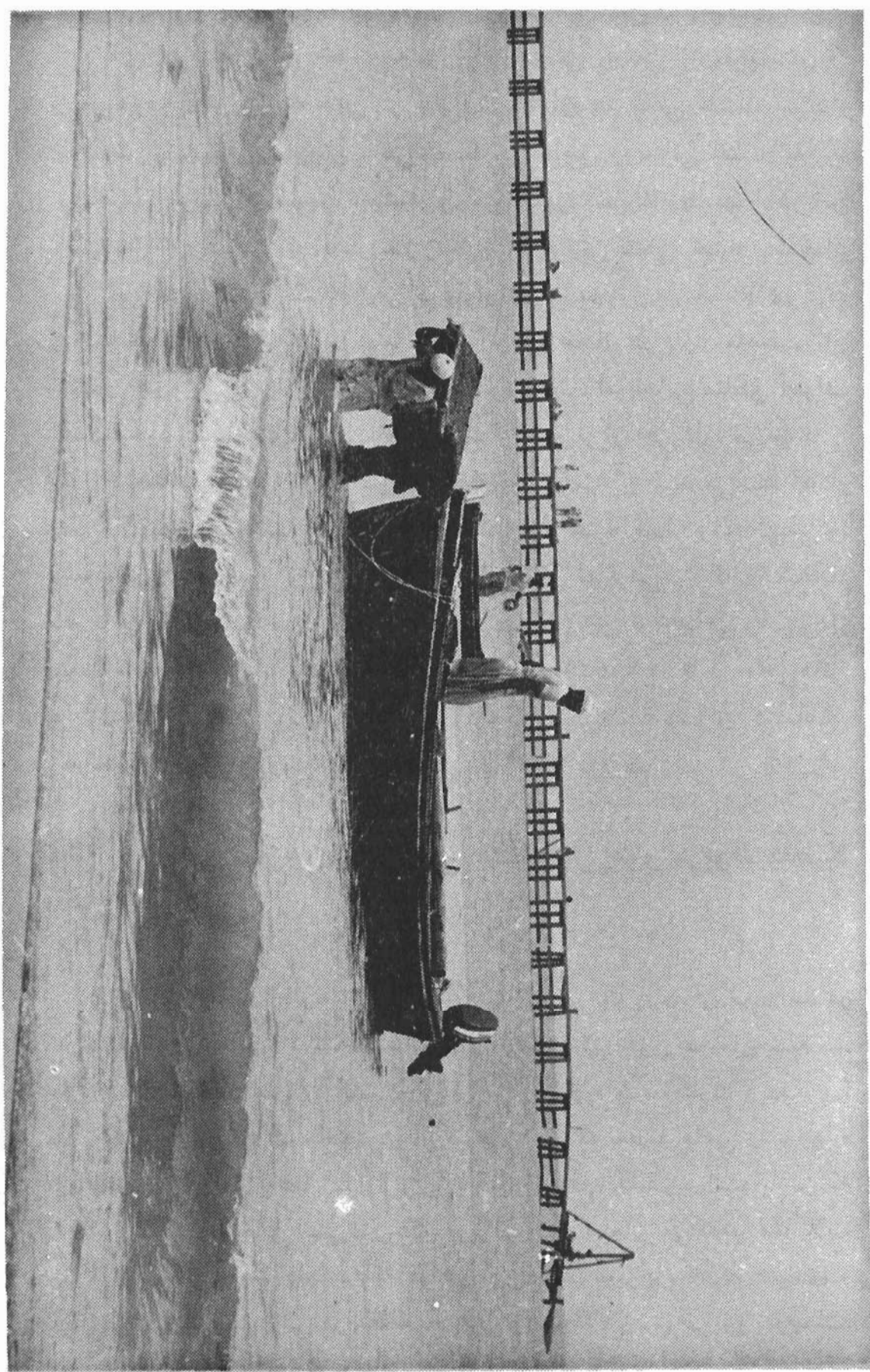
داشته باشد که ماهی تازه دارد، اما فروش آن بخش وسیعی از بازار ماهی را در منطقه در برمی‌گیرد. یعنی نه فقط در چاه‌بهار، بلکه در مناطق مجاور آن و در بسیاری از روستاهای منطقه هم واسطه‌های دوره‌گرد و محلی ماهی خشک را به مردم عرضه می‌کنند. یکی از علل مهم استفاده اهالی از ماهی خشک فقدان تنوع مواد غذایی و فقر بیش از حد مردم منطقه است.

واسطه‌های محلی: گذشته از واسطه‌های عمده‌ئی که در چاه‌بهار به‌خريد و فروش ماهی مشغولند، واسطه‌های دیگری هم هستند که ماهی‌های خشک را از این واسطه‌ها خریده به بازارهای اطراف عرضه می‌کنند. قدرت خرید این واسطه‌ها زیاد نیست و به‌همین دلیل هم تعداد آنان نسبتاً زیاد است. البته پراکندگی جمعیت منطقه (که نتیجه آن پراکندگی بازارهای فروش است) هم از عوامل دیگری است که زیادبودن تعداد این واسطه‌ها را توجیه می‌کند.

نرخ فروش ماهی خشک را واسطه‌های عمده تعیین می‌کنند و واسطه‌های محلی هم در بازارهای محلی آن را به‌هر قیمتی که دل‌شان بخواهد می‌فروشند. بیش‌تر مردم تنگ‌دست مصرف‌کنندگان ماهی خشک‌اند که اکثریت افراد منطقه را در برمی‌گیرد و فقر غذایی این مردم سبب شده که ماهی خشک با آن کیفیت بدش یکی از عمده‌ترین مواد غذایی شده و بازار مصرف وسیعی داشته باشد.

هرچند که خصلت سودجویی در سوداگری کاری است محتوم و اجتناب‌ناپذیر و احتکار کالا هم یکی از اشکال به‌دست آوردن سود بیش‌تر است. اما ماهی خشک شده را به‌دو دلیل مهم نمی‌توان احتکار کرد. یکی آن که به‌علت صید فراوان ماهی و عرضه آن به بازارهای اطراف احتکار ماهی خشک بی‌فایده است و دیگر آن که چون ماهی خشک شده برای مدتی طولانی دوام ندارد، این است که واسطه‌ها به‌شدت از احتکار ماهی خشک پرهیز می‌کنند. این مسأله ظاهراً باید سبب آن شود که ماهی خشک سالم به‌دست مردم برسد، اما در عمل چنین نیست و همیشه بخشی از ماهی‌های خشکی که به‌فروش می‌رسد، فاسد است. چرا که واسطه‌های محلی قادر نیستند که آن را به‌موقع و قبل از فاسد شدن به‌فروش برسانند و در نتیجه عملاً ماهی خشک مدت‌ها نزد واسطه‌های محلی باقی می‌ماند. و فاسد می‌شود، و این واسطه‌ها ماهی‌های خشک فاسد را به‌قیمت ناچیزی به‌اهالی می‌فروشند.

شک نیست که تغذیه چنین ماهی‌هائی جز مسمومیت و ابتلا



به بیماری‌های انگلی و غیره سودی ندارد، و همواره سلامت مصرف‌کنندگان را به‌خطری اندازد.

بازار فروش ماهی خشک به‌طور کلی بخش وسیعی از بلوچستان را دربرمی‌گیرد. به‌طوری که حتی در اطراف زاهدان هم ماهی خشک خریدار دارد. بیش‌تر بازارهای فروش ماهی خشک در مناطق روستائی است. به‌ویژه روستاهای اطراف ایرانشهر، رشتیاری، نیک‌شهر، کنارک و چاه‌بهار. در این مناطق افرادی هستند که فقط به‌کار خرید و فروش ماهی خشک اشتغال دارند. این افراد ماهی خشک را از چابهار و مناطق مجاور آن خریداری کرده و در محل به‌اهالی عرضه می‌کنند. قیمت ماهی خشک در بازار ماهی‌فروشان چاه‌بهار به‌طور کلی ارزان‌تر از قیمت ماهی تازه است. اما اهالی مناطق اطراف به‌دلت وجود واسطه‌های متعدد ماهی خشک را گران‌تر از ماهی تازه می‌خرند.

کودماهی: ماهی را به‌منظور استفاده از گوشت آن صید می‌کنند اما از بعضی از ماهی‌ها مانند «تین» و «کوسه‌ماهی» و غیره فقط برای تهیهٔ کود استفاده می‌کنند. البته از جگر این ماهی‌ها ماده‌ئی تهیه می‌کنند که به‌استحکام بدنۀ قایق در مقابل آب دریا می‌افزاید^(۲۲). صیادان این نوع ماهی را پس از صید به‌واسطه‌ها می‌فروشند و واسطه‌ها هم آن را خشک کرده با آن ماهی‌هائی که از شدت گندیدگی و فساد دیگر قابل فروش نیست، به‌عنوان کودماهی به‌خریداران آن می‌فروشند.

نقش ادارات و سازمان‌های دولتی منطقه در امور مربوط به صید ماهی:

از میان همهٔ سازمان‌ها و ادارات دولتی که هر يك به‌نحوی می‌توانند در کار صید ماهی سهمی داشته‌باشد (یعنی سازمان‌هائی چون سازمان شیلات، ادارهٔ شکاربانی - سازمان کشتی‌رانی و بنادر، شهرداری، گمرک و بهداشتی) فقط شهرداری و گمرک، مختصری از کارهای وابسته به صید ماهی را به‌عهده گرفته‌اند، که آن هم به‌علل گوناگون یا به‌صورت رفع تکلیف درآمدی یا آن که با ایجاد محدودیت‌های بیش‌تری که در کار صید اعمال می‌کنند، مشکلات بیش‌تری را برای صیادان منطقه فراهم آورده‌اند. بنابراین حرفۀ صیادی و بازار خرید و فروش ماهی در منطقه بامسائل و مشکلات فراوانی رو به‌روست. واسطه‌ها با تسلطی که بر بازار خرید و فروش ماهی دارند، ازهیچ گونه

اجحافی به صیادان و خریداران ماهی (خواه مصرف کننده و خواه واسطه محل) کوتاهی نمی کنند. شهرداری هم فقط به تعیین نرخ خرید و فروش ماهی در بازار ماهی فروشان و ابلاغ آن به واسطه ها اکتفا می کند و عملاً هیچ گونه دخالتی به منظور کنترل قیمت ماهی نمی کند.

اداره گمرک هم جز صدور پروانه صید، عملاً هیچ گونه مسئولیتی را در خارج از شعاع ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ متری ساحل (از اسکله) به عهده نمی گیرد. صیادان برای گرفتن پروانه صید از اداره گمرک چابهار قبلاً باید از اداره گمرک بندرعباس جواز کسب گرفته باشند. به نظر می رسد که صدور پروانه صید بیش تر به منظور محدود کردن صیادان و کنترل آن ها در امور قاچاق باشد تا تدبیری برای رفع مشکلات شغلی آنان. چرا که اداره گمرک از طریق این پروانه به صیادان اجازه می دهد که فقط ۳ روز در دریا باشند و بس. صیادان می توانند در رأس مهلتی که به آن ها داده اند، خود را به اداره گمرک معرفی کنند و مجدداً مهلت گذشته را تمدید کنند. اما این تعهد تا حدود بسیار زیادی دامنه فعالیت های صیادان را در زمینه صید ماهی محدود می کند. چون آن ها به این ترتیب قادر نیستند که برای صید زیاد از ساحل فاصله بگیرند.

اگر صیادی رأس مهلت تعیین شده خود را به اداره گمرک معرفی نکند، یا آن که بی اجازه قبلی از اداره گمرک به صید برود، مجبور به پرداخت جریمه می باشد. به مبلغ ۱۰۰۰ ریال است، و به علاوه این ممکن است که جواز کسب او را هم برای مدتی باطل کنند یا آن که برای مدتی پروانه صید به نام او صادر نکنند. در واقع این ادارات عملاً هیچ کاری برای رفاه صیادان و بهبود اوضاع بازار ماهی و رفع مشکلات صید منطقه نمی کنند و حتی بنا به ماهیت بوروکراتیک شان بر مشکلات صیادان نیز می افزایند.

فعالیت های غیر ماهیگیری صیادان: در فصل تابستان که میزان صید کاهش می یابد تعدادی از صیادان چابهار به حمل بارهای لنج هائی می پردازند که از داخل یا خارج از کشور به این بندر وارد می شود (۲۳). این بارها یا شامل سیمان و سایر مصالح ساختمانی است یا اجناس مسافرانی است که از دوبی، پاکستان، ابوظبی و نقاط دیگر آمده اند. تعدادی از صیادان هم در فصل تابستان محل سکونت خود را به قصد خرماخوری ترک می کنند. این عده معمولاً به نیک شهر، قصرقند، کوشک و دزدان و توکال و نقاط دور و نزدیک دیگر می روند.

شرکت‌های ساختمانی منطقه است. اما چون در طیس بیش‌تر صیادان مختصر زمین و درختی دارند، فعالیت‌های غیرماهگیری آنان به‌طور کلی به‌کار کشاورزی اختصاص می‌یابد.

ناگفته نماند که یکی دیگر از فعالیت‌های غیرماهگیری تعدادی از صیادان منطقه، حمل اجناس قاچاق (سیگار، رادیو، ضبط‌صوت، تلویزیون و غیره) ازدوبی و سایر کشورهای آن سوی خلیج فارس است.

یادداشت‌ها:

۱. این پایگاه دریائی روی تپه‌ئی احداث شده که مشرف به‌دریاست و بر سر راه‌چاه‌بهارو طیس و نیک‌شهر واقع است. این قلعه امروزه مخروبه است.
۲. به‌ندرت می‌توان یک غیربومی رادرچاه‌بهاریافت که سال‌ها در آن محل زندگی کرده باشد. غالب کارمندان غیربومی نمی‌توانند بیش از دو الی سه سال در این منطقه زندگی کنند.
۳. البته موارد استثنائی هم هست. اما زنان صیادان طیس به‌جای مشارکت در کارهای ماهگیری شوهران‌شان به‌طور کلی به‌کارهای گلدوزی و دوزندگی و غیره می‌پردازند.
۴. در بلوچستان «خرماخوری» اصطلاحاً به‌معنی خرماچینی در ازای دریافت خرماست. این اصطلاح در مورد افراد و گروه‌هائی به‌کار می‌رود که هنگام برداشت محصول خرما محل زندگی خود را ترک کرده به‌مناطق می‌روند که نخلستان دارد و برای صاحبان نخلستان‌ها خرما می‌چینند. این‌ها معمولاً دستمزد جنسی می‌گیرند که همان خرماست. یعنی صاحبان نخلستان در قبال خرماچینی به‌آن‌ها پول نمی‌پردازند بلکه مقداری خرما می‌دهند. شکی نیست که این رسم ناشی از فقر شدیدی است که در منطقه حاکم است.
۵. نام شهری کوچک و روستاهائی در اطراف‌چاه‌بهار.
۶. «شراع» در لغت به‌معنای «خیمه» و «سایبان» و آن اطافکی است که با چوب و حصیر می‌سازند. ابعاد شراع‌ها متفاوت است اما اندازه معمولی و متوسط آن تقریباً ۳×۳ است.
۷. «مکّار» سایه‌بانی است با سقفی حصیری.
۸. همه‌ابزارهای کار صیادان از قایق و لنج گرفته تا جزئی‌ترین وسیله صید، قدیمی است.
۹. در اصطلاح محلی به‌بازار ماهی‌فروشان «مارکیت» می‌گویند که همان کلمه Market انگلیسی است. در سرتاسر جنوب ازاین گونه مصطلحات فراوان است که عمومیت استفاده از آن نادگار حضور نیروهای نظامی بریتانیائی در سال‌های گذشته است. از آن‌جا که بازار به‌معنای مکانی است که محل تلاقی عرضه و تقاضاست و این مفهوم را در سرتاسر ایران می‌شناسند، در اینجا نیز همان اصطلاح بازار ماهی‌فروشان را به‌کار برده‌ایم که مراد از آن مکانی است که در آن فقط ماهی می‌فروشند.
۱۰. هر «پغل» در حدود ۱/۵ متر است و آن فاصله میان سرانگشتان دو دست است وقتی که دست‌ها را کاملاً به‌طرفین باز کرده باشند.
۱۱. «چشم» نخ‌های افقی و عمودی تور است که به‌فاصله ۸×۱۶ سانتی‌متری با گیره‌هائی به‌یکدیگر متصل شده‌اند.
۱۲. ناخدای قایق ماهیگیری به‌علت تجربه‌ئی که در کار صید دارد، می‌تواند از چند طریق محل تجمع ماهیان را در دریا تشخیص دهد. این روش‌ها عبارت است از:

۱. ماهی در قسمتی از آب دریا زندگی می‌کند که سنگی و صخره‌نی باشد نه صاف و ماسه‌نی.
۲. صیادان به تجربه دریافته‌اند که هرگاه آب قسمتی از دریا به رنگ زرد در آید ماهی در آن فراوان است.
۳. ناخداها می‌گویند ماهی‌ها، به خصوص در شب، صداهائی تولید می‌کنند که آنان به آسانی آن صداها را می‌شناسند.
۴. صیادان معتقدند که پرواز مرغان دریائی بر فراز نقطه‌ئی از دریا نشانه آن است که در آن محل ماهی فراوان است. و چیزهائی از این گونه.
۱۳. «یگدار» به قایق ماهیگیری می‌گویند، خاصه قایق‌های مخصوص به آب ریختن تورهای روآبی و زیرآبی.
۱۴. «ساتو» نام قسمتی از یگدار (قایق) است که به منزله انبار از آن استفاده می‌کنند و هنگام صید، ماهی‌های صید شده را در آن می‌ریزند.
۱۵. علم‌دار نوعی تیر چوبی است به طول $4/5$ متر که انتهای آن کلفت‌تر است. صیادان به انتهای علم‌دار چند قطعه سنگ می‌بندند تا در آب به طور عمودی بایستد. چهار یا پنج بوج هم به وسط علم‌دار نصب می‌کنند. این بوج‌ها از فرو رفتن علم‌دار در آب جلوگیری می‌کند. صیادان پارچه معمولاً سفیدی به نام «پرجم» به انتهای آن قسمت از علم‌دار که بیرون از آب است نصب می‌کنند.
۱۶. «بُوج» وسیله‌ئی است که صیادان با آن اندازه فرو رفتن تور را در داخل آب کنترل می‌کنند. بوج در عین حال از جمع شدن تور در آب هم جلوگیری می‌کند. بوج را معمولاً از چوب پنبه یا پونولیت می‌سازند. بیضی شکل است و اندازه‌های کوچک، متوسط و بزرگ دارد. بوج را معمولاً از پاکستان و دویی می‌خرند.
۱۷. قلاب چارشاخ از چهار طرف دارای شاخه‌های چنگکمانندی است که هر يك خود می‌تواند کار يك قلاب را بکند.
۱۸. «لاچ» زنبیلی است که آن را از برگ درخت خرما می‌سازند و به آن «چلی» هم می‌گویند.
۱۹. یکی از نگرانی‌های صیادان در فصل صید، نبودن خریدار در محل است که در این صورت باید به بندرعباس رفته و ماهی‌های صید شده را در آن جا بفروشند. واسطه‌های چابهار به خوبی از این نگرانی صیادان باخبرند و از آن برای استثمار صیادان بهره‌برداری می‌کنند.
۲۰. در چابهار ماهی را دانه‌ئی می‌فروشند، نه کیلونی و قیمت هر ماهی به انداز و نوع آن بستگی دارد.
۲۱. واسطه‌ها از آن رو مایل به خشک کردن ماهی نیستند که از طرفی می‌توانند ماهی تازه را گران‌تر بفروشند و از طرف دیگر خشک کردن ماهی مستلزم هزینه و مشکلاتی است. اما میزان صید در فصول ماهیگیری بیش از نیازهای خریداران است و واسطه‌ها ناگزیر می‌شوند که برای جلوگیری از فاسد شدن ماهی‌های به فروش نرفته آن را خشک کنند.
۲۲. جگر این ماهی‌ها چربی بسیار زیادی دارد. این چربی از طرفی به جسم تخته‌های بدنه قایق نفوذ کرده مانع نفوذ آب به آن‌ها می‌شود که این خود مانع پوسیدگی سریع تخته‌هاست. و از طرف دیگر، به سبب غلظت زیادی که جگر این ماهی‌ها دارد، معمولاً از آن برای پر کردن درز و منافذ قایق‌های نوساز استفاده می‌کنند. از این گذشته، اهالی از جگر ماهی «پتن» استفاده داروئی هم می‌کنند. به این معنی که جگر این ماهی را به محل درد می‌مالند و معتقدند که این کار باد بدن را از بین برده، در نتیجه درد آرام می‌گیرد.
۲۳. این نوع لنج‌ها به علت بزرگی و سنگینی نمی‌تواند تا ساحل پیشروی کند و به ناگزیر باید در فاصله‌ئی نسبتاً دورتر از ساحل لنگر ببندازد. بار این لنج‌ها را قایق‌های کوچک‌تر به ساحل حمل می‌کنند. این قایق‌های کوچک معمولاً همان قایق‌های ماهیگیری است.

مراسم

«چتر»

در ایلام

(۱)

باجلان فرخی
منصور کیانی



سوگ-آواز پیشینه‌نی کهن دارد: در فنیقیه سوگ-آواز را گی گروس^۲ (Giggros) یا «گی گرس» (Giggras) می‌نامیدند که ترکیبی بود از نوای فلوت و دهل، و آن را در مراسم آئینی سوگ «ادونیس» (Adonis) می‌نواختند. می‌گویند «ادونیس» از درختی زاده شد و در جوانی به سبب زیبایی بی‌مانندش مورد مهر «افرودیت» یا «ونوس» (خدای بانوی عشق) و مورد کین «مارس» یا «ماریخ» (خدای جنگ) قرار گرفت که دلدادۀ «افرودیت» بود و سرانجام «مارس» در شکارگاه به هیأت گرازی درآمد و او را کشت. مراسمی که هر سال به یادبود مرگ «ادونیس» در فنیقیه و اسکندریه و کنعان و به یادبود مرگ سیاوش در بخارا و ایران^۳ برگزار می‌شد، ریشه‌نی کهن‌تر از این روایت دارد. این مراسم با اساطیر آغاز دوره نوسنگی ارتباط می‌یابد. در ایران و فنیقیه و اسکندریه این مراسم را بعد از برداشت گندم و در تابستان یعنی زمان خشکیدن و فسردن گیاه انجام می‌دادند. در کنعان سوگ «ادونی» (Adony) را (که در واقع مراسم رستخیز او بود) هم زمان با آمدن بهار و طغیان «نهر ابراهیم» انجام می‌دادند. سوگ «ادونی» را وقتی برگزار می‌کردند که «نهر ابراهیم» به سبب طغیان و شستن لایه‌های رُسی سرچشمه خود سرخ رنگ می‌شد و سرخی آن را به زخم «ادونی» و خون او نسبت می‌دادند.

سوگ سیاوش در ایران، سوگ «ادوانی» در کنعان و سوگ «ادونیس» در فنیقیه و اسکندریه به اعجاب انگیزی رویش و مرگ گیاه و دیگر باره روئیدن آن برای انسان آغاز دوره کشاورزی و نوسنگی ارتباط می‌یابد و قهرمانان این روایات «گیاه خدا» یا دوره‌نی کهن‌ترند که با گذشت زمان به گونه‌نی دیگر در مراسم آئینی، اسطوره‌ها و روایات دوره‌های بعد نمایان شده‌اند. سوگ آواز آئینی «چمر» شباهت زیادی با این مراسم آئینی دارد.

در مناطق روستائی و عشیره‌نی ایلام و لرستان «چمری» Chamari نوای غمباری است که در سوگ از دست رفتن و مرگ عزیزان به نوا در می‌آورند. از کیفیت برگزاری «چمر» و مراسم آن در مناطق روستائی و عشایری ایلام و لرستان چنین برمی‌آید که با گذشت زمان و دگرگونی نسبی روال زندگانی مردمان این مناطق سوگ سیاوش و «ادونی» به گونه‌نی در مراسم سوگواری

۱- تصاویر و «بیت»های این گزارش در تابستان سال ۱۳۵۴ در منطقه «گل‌گل» از روستاهای منطقه ایل ملکشاهی در ایلام ضبط شد. شکل مراسم «چمر» در ایلام و لرستان تا حدی شبیه یکدیگر است.

2- Newlouss Encyclopedia of Mythology. p.82. Hamlyn

۳- نک به تاریخ بخارا ص ۲۸ و اساطیر ایران مهرداد بهار ص ۵۴

این مردم ادامه یافته و نام نوایِ غمبار «چَمَر» به‌مراسمی که همراه آن اجرا می‌کنند، اتلاق شده است.

با توجه به‌مراسم «چَمَر» می‌توان دریافت که روستائیان و عشایر ایلام مراسم روبه‌رو شدن با مسأله مرگ را در سه مرحله متوالی انجام می‌دهند:

۱. هنگام نزع: چنان که در شهرها نیز معمول است به‌هنگام نزع بیمار را رو به‌قبله می‌خوابانند و نزدیکان را از بستر او دور می‌کنند. قاری یا ملای ده یا ایل (اگر در دسترس باشد) بالای سر بیمار می‌نشیند و به‌صدای بلند قرآن می‌خواند. زاری و گریه نزدیکان پیش از مردن بیمار ممنوع است و برآند که این کار بیمار را «جان به‌سر» می‌کند و مرگ را بر او مشکل می‌سازد.

۲. تدفین: بعد از مردن بیمار اگر شبانگاه مرده باشد تا صبح بالای سرش قرآن می‌خوانند و چراغی را بالای سر او روشن نگه می‌دارند. با فرا رسیدن روز مرده را می‌شویند و طی مراسمی که مانند مراسم مذهبی مناطق دیگر ایران است مرده را به‌خاک می‌سپارند و غالباً کسانی را که برای آن‌ها «چَمَر» برگزار می‌کنند در امامزاده‌ها و پیرها به‌خاک می‌سپارند. با توجه به‌گورهای این مردمان چون مناطق دیگر می‌توان وضع مادی صاحب‌گور را به‌خوبی تشخیص داد و به‌سهولت می‌توان دید که فاصله طبقاتی افراد حتی بعد مرگ هم رعایت شده است.

۳. سوگواری: سوگواری خانواده‌های فقیر معمولاً ساده است. «چَمَر» غالباً خاص خانواده‌هایی است که مرفه‌ترند. «چَمَر» را فقط برای مردان انجام می‌دهند و زنان را با همان مراسمی که در مناطق دیگر ایران معمول است به‌خاک می‌سپارند و برای آنان فقط «پرسه» Perse می‌گیرند. مراسم «چَمَر» را با فاصله سه تا یک هفته بعد از مرگ انجام می‌دهند و سبب این تأخیر آن است که صاحب‌عزا پیک‌هایی را به‌مناطق اطراف می‌فرستد و طوایف و تیره‌هایی را که با آن‌ها رابطه عشیره‌ئی دارند برای شرکت در مراسم دعوت می‌کند. در این زمینه بعد از آن که صاحب‌عزا مراسم «چَمَر» را اجرا کرد گاه طایفه او یا طایفه منسوب به‌طایفه صاحب‌عزا هم «چَمَر» می‌گیرد. این کار به‌چند عامل بستگی دارد: نخست شخصیت اجتماعی مرده، دوم رابطه خویشاوندی (نسبی و سببی) میان دو طایفه و سوم آن که طایفه صاحب‌عزا قبلاً برای مرده آن طایفه «چَمَر» گرفته باشد. نکته مهم آن است اگر مرده مورد احترام اهالی ده یا ایل باشد و فرزندان او نتوانند به‌سبب فقر برای او چمر

بگیرند اهالی روستا یا ایل برای او «چَمَر» می گیرند.

خرج چَمَر: مراسم «چَمَر» را در فضای باز نزدیک روستا یا جایی که ایل موقتاً در آنجا توقف کرده است انجام می دهند. پیش از برگزاری مراسم زمین یا فضای مورد نظر را برای انجام مراسم تمیز می کنند و در گوشه‌ئی از زمین چند سیاه چادر برای ذخیره مواد غذایی و ظروف و تهیه غذا بر پا می کنند. آشپز به طبخ غذای مدعوین می پردازد. آذوقه و مواد مورد نیاز برای طبخ غذا را قبلاً فراهم می کنند. اما شرکت کنندگان در این مراسم هر يك به نسبت توانائی خود «خرج» این مراسم را با خود می آورند. این خرج شامل پول نقد یا حیوان و موادی است که به جای پول نقد پرداخت می کنند.

نوازنده، شعر خوان و همسرایان: پیش از اجرای مراسم باید از نوازنده، شعرخوان و همسرایان که مرثیه‌های این مراسم را می خوانند دعوت کنند. افرادی را که برای این کار دعوت می کنند عبارتند از:

الف - نوازندگان ساز و دهل که نوای «چَمَر» را به هنگام اجرای مراسم می نوازند.

ب - «بی بی‌یش» Biyish که يك یا دو نفر از شاعران بومی و صاحب قریحه‌اند که به هنگام اجرای مراسم می توانند مرثیه‌های يك بيتی بسرایند و بخوانند تا همسرایان آن را تکرار کنند.

پ - «روکر» Rowkarها که شامل شش نفر یا بیش تر است. که اینان صدائی مردانه و خوش دارند و بیت‌های «بی بی‌یش» را در حالی که در صف دونفری به دنبال او می روند، در طول مراسم و جلوی صف عزاداران به همسرائی با «بی بی‌یش» می پردازند.

علم و کُتل و نریان کسی که مرده است: پیش از شروع مراسم اسب کسی را که مرده است با پارچه‌های سیاه و رنگین می آریند و کلاه و دستار او را روی زین می نهند و به هنگام اجرای مراسم يك نفر اسب را در میان میدان نگه می دارد. تفنگ کسی را که مرده است در میان میدان از داری می آویزند. در لرستان و ایلام گاه موی دُم و یال نریان کسی را که مرده است می برند و این همان رسمی است که در شاهنامه در مرگ اسفندیار از آن یاد می شود که:

پشوتن همی بود پیش سپاه
بریده فش و دُم اسب سیاه

(بردن تابوت اسفندیار نزد گشتاسب، شاهنامه، جیبی جلد ۴ صفحه ۳۴۴)

و نفرینی لری است که به اسب می‌گویند «یال و دُمت بریده باد! یال دُویمت بووری یعنی صاحبت بمیرد!». اسب با زندگانی روستانشینان و عشایر این مناطق پیوندی استوار دارد و چنان است که سنگ قبرهای کهن ایلامی و لری غالباً با نقش اسب تزئین شده و شاید نقش اسب سمبولی است بازمانده از تدفین اسب با مرده، تا مرده در جهان دیگر بی‌اسب نباشد. در این مراسم علاوه بر آرایش اسب پیش از اجرای مراسم علم و کتل‌هائی از پارچه فراهم می‌کنند تا به‌هنگام مراسم آن را به‌دست مردان بدهند. گرفتن علم و کتل نماد نرینگی و خاص مردان است و زنان در صف عزازادان فقط پارچه‌ئی سیاه را جلو خود می‌گیرند؛ این پارچه سیاه رنگ معمولاً يك توپ پارچه است که هر چه تعداد زنان زیادتر می‌شود آن را بیش‌تر می‌گشایند و صف طولانی‌تر می‌شود.

خره و گل: پیش از شروع «چمر» در گوشه‌ئی از میدان تغاری از گل می‌گذارند تا تازه‌واردان کلاه و شانه‌ها یا روی سینه لباس خود را «خره» بمالند. صاحب عزا کلاه خود یا تکه‌ئی پارچه یا تکه‌ئی «دوار» Dawar (پارچه بافته شده از موی بز و مخصوص سیاه چادر) را به «خره» آغشته می‌کند و آن را حمایل می‌کند؛ زن صاحب عزا نیز گاه چنین می‌کند یا سربند خود را گل می‌گیرد.

صف بستن و شروع «چمر»: روز اجرای «چمر» با برآمدن آفتاب و بعد از چاشت اهالی ده یا ایل و صاحبان عزا با بلند شدن صدای «چمر» (سرنا و دهل عزا) در میدان جمع می‌شوند و صف می‌بندند. نخست مردان صف می‌بندند و علم و کتل‌ها را در قسمت‌های مختلف صف جا می‌دهند؛ بعد زنان در انتهای صف مردان صف می‌بندند و پارچه‌ئی سیاه را جلوی خود می‌گیرند. «بسی‌بیش» و «روکر»ها یا همسرایان مرثیه خوانی را با نوانی آغاز می‌کنند که به‌سان «هق هق» است و با ضربه‌های کشدار و ناپیوسته طبل هماهنگ است. همسرایان با این نوا از جلوی صف می‌گذرند و با رسیدن به‌پایان صف به‌آرامی باز می‌گردند و این کار را تکرار می‌کنند. نوازندگان در مدخل میدان ایستاده‌اند و با فرا رسیدن هر گروه از مدعوین «چمر» را می‌نوازند. مردان و زنان صاحب عزا به‌استقبال مدعوین می‌روند. پیش از این دختر بزرگ یا همسر جوان کسی که مرده است پس از شنیدن خبر مرگ پدر یا شوهر گیسوان بلند و بافته خود را از بن می‌برد و هنگام اجرای مراسم

«چمر» آن را از مچ می‌آویزد؛ و نفرینی است که: «گیسویت بریده و از دستت آویخته باد! گیسوت بوورن به‌خنه گردسیت! یعنی پدر یا شوهرت بمیرد!» با به‌نوا در آمدن «ساز عزا» زنی که گیسویش را بریده و به‌مچ دست آویخته است و چند زن دیگر از نزدیکان مرده در حالی که سربند خود را پس می‌زنند تا موی جلوی سرشان نمایان شود و درحالی که با ناخن صورت خود را می‌خراشند به‌استقبال زنان از راه رسیده می‌روند. زنان از راه رسیده سربند زنان صاحب عزا را به‌حالت اول برمی‌گردانند و خود سربندشان را پس می‌زنند و این عمل چند بار از هر دو جانب تکرار می‌شود و تا زنان از راه رسیده هماهنگ با صدای ساز و به‌آرامی از پشت صف زنان و از میانه آن به‌صف بپیوندند. در گذشته زنان در چنین موقعیتی سربند از سر برمی‌گرفتند و موی خود را می‌کنند و هنوز هم گاهی این کار یعنی کندن موی را تکرار می‌کنند و این رسمی است که فردوسی در سوگ سهراب و سیاوش از آن یاد می‌کند آنجا که خبر مرگ سهراب به‌تهمینه می‌رسد:

مرآن زلف چون تاب داده کمند
 برانگشت پیچید و از بن بکند
 زرخ می‌چکیدش فرود آب خون
 زمان تا زمان‌اندر آمد نگون

شاهنامه زول مول جیبی جلد ۲ ص ۹۵

و زمانی که خبر کشته شدن سیاوش به‌فرنگیس می‌رسد:

همه بندگان موی کردند باز
 فرنگیس مشکین کمند دراز
 برید و به‌گیسو میان را بیست
 به‌ناخن گل ارغوان را بخست
 سر ماهرویان گسسته کمند
 خراشیده روی و بمانده نژند

زول مول جیبی جلد ۲ ص ۲۹۶

ناگفته نماند که در مراسم «چمر» هم به‌هنگام رسیدن زنان صاحب عزا و زنان میهمان به‌یکدیگر زنان به‌صورت خود چنگ می‌کشند و «وی، وی» vey,vey (وای، وای) می‌کنند و نوازندگان «چمر» آن‌ها را با نوای مویه‌واری که هم نوای «وی، وی» است همراهی می‌کنند در این مراسم اگرچه پوشاک همه زنان سیاه نیست اما رنگین هم نمی‌پوشند. و برخی از زنان عبائی سیاه بر دوش دارند.

مردان طوایف و تیره‌هائی که برای شرکت در مراسم «چمر» می‌آیند اکثراً «قتره» (عبای نازک) بر دوش دارند و رنگ این «قتره»ها معمولاً سفید یا قهوه‌ئی است. در واقع «قتره» پوشاکی رسمی است که گاهی در مراسم دیگر هم از آن استفاده می‌کنند. با فرا رسیدن مدعوین مرد صاحبان عزا اسب آنان



۱. «بابا» از تندیس‌های بالای گور در پیر محمد مهران.



۲. نوازندگان چَمَر.



۳. «بی‌بیش» و «روگرها» (همسرایان) در مراسم چَمَر.



۴. نریان کسی که مرده است.

را می‌گیرند و در گوشه‌ئی توبره‌ئی از گاه و جو یا علوفه بر گردش می‌آورند تا اسب آنان را نیز حرمت نهاده باشند. مردان هم به‌هنگام وارد شدن به‌صف از پشت صف به‌صف می‌پیوندند و جای آن‌ها در صف به‌تناسب سن و شأن آنهاست. در همه مدتی که میهمانان از راه می‌رسند «چمری» نواخته می‌شود و این‌نوا تا وقتی که آن‌ها در صف بایستند و «روگر»ها از نو شروع به‌مرثیه خوانی کنند ادامه دارد. گاهی برخی از طوایف شرکت کننده در «چمر»، «بی‌پیش» و «روگر»های طایفه خود را نیز همراه می‌آورند و از این طریق در برگزاری مراسم سهیم می‌شوند. با ورود هر گروه از مردان جدید به‌صف «بی‌پیش» و «روگر»ها اشعار خود را با از راه رسیدگان مربوط می‌سازند و از بزرگان و خویشان مرده آنان در مرثیه خوانی و همسرانی خود یاد می‌کنند. مدعوین مرد غالباً با خود مادیانِ تزیین شده‌ئی را همراه می‌آورند و یکی آن را در کنار اسب کسی که مرده است نگه می‌دارد و گاه مادیان از آن طایفه‌ئی است که اخیراً یکی از افراد خود را از دست داده است.

مردان و زنانی که در صف ایستاده‌اند پاها و شانه‌های خود را با آهنگ صدای همسرایان و ساز به‌آرامی تکان می‌دهند و کم‌تر بیگانه‌ئی است که با دیدن این مراسم به‌یاد رعب انگیزی مرگ نیفتند. حرکت پا و شانه مردان و



۵. زنان در حال مویه.

زنان در صف موزون و چیزی همانند رقص است. این حرکت یادآور رقصی است که شکارچیان آغازین برای دور کردن روح مردگان خود از خویش و بازداشتن آنها از بازگشت انجام می‌داند. (۲۱) پیرمردی روستایی در منطقه «چغلوندی» لرستان از روزگاری می‌گفت که در گذشته نه چندان دور شب بعد مرگ برگور مرده تلی از هیزم می‌انباشتند و آتش می‌افروختند؛ و این جلوه نیز یادگار دورانی دور و روزگاری است که انسان‌های آغازین برای گرم کردن تن مرده بر گور او آتش می‌افروختند و ندور بعد مرگ برای مرده نیز یادی است از خوردنی‌هایی که در گور و مقابر مردگان می‌نهادند تا مرده بی‌قوت نماند و به آزار نپردازد.

مراسم چمر از برآمدن آفتاب تا نیم روز ادامه می‌یابد و هنگام ناهار شرکت کنندگان در مراسم به چادرهایی که از پیش برپا شده بود می‌روند. از مدعوین با غذا و چای پذیرائی می‌کنند. غذا را در سینی می‌ریزند و گرد هر سینی چند نفر جمع می‌شوند. بعد از خوردن غذا همیشه اختلافات و کینه‌های دیرینه موجود بین افراد طایفه را با توجه به ناپایداری دنیا مطرح می‌کنند و ریش سفیدان قوم به حل و فصل این اختلافات می‌پردازند. بعد از

برای آگاهی بیشتر نک به 180 '9-125 P.s J.campbell. sovvenir Mythology Primitive 4-



۶. صف مردان به هنگام اجرای مراسم چمر.

ناهار و چای مراسم «چَمَر» تا تاریک شدن هوا ادامه می‌یابد و این مراسم را از يك تا سه روز انجام می‌دهند. در آخرین روز «چمر» پیش از غروب آفتاب مردان و زنان گرد علم و کتل‌ها جمع می‌شوند و پس از شیون بسیار پیرمردان قوم کتل خاص مرده^۵ را باز می‌کنند و مراسم پایان می‌یابد. اگر «چَمَر» چند روز ادامه یابد باید هر غروب میهمانان به‌خانه‌های خود باز می‌گردند اما در آخرین روز به‌میهمانان شام می‌دهند و این شام که بعد از باز کردن کُتل داده می‌شود به «شاوشیم» (شام عزا) یا «شاوشین» Showshin معروف است؛ و نفرینی است برای بزغاله یا گوسفندی که چوپان را آزار می‌دهد که: «غذای عزا شوی! بویت و شاوشین، یعنی صاحبت بمیرد!». مدعوین بعد از خوردن «شام عزا» با گفتن: «خم بننی» (غم نبینی) و پاسخ شنیدن «وَسیورتان بیایم» (در شادیتان بیایم) خداحافظی می‌کنند و مراسم رسماً پایان می‌یابد.

۵. از کُتل‌های متعددی که در این مراسم وجود دارد یکی از کتل‌ها خاص مرده است و شگفت آن که این کتل شبیه صنوبر یا سروی است که درسوگ سیاوش در بخارا و درسوگ «ادونیس» در فنیقیه، سوگواران در پای آن زاری می‌کردند و نماد سیاوش و «ادونیس» بود. نك اساطیر ایران مهردادبهار.



۷. صف مردان و زنان به‌هنگام اجرای مراسم چَمَر.

«بیت» هائی که «بی‌بیش» و «روکر»ها در سوگ مرده در طی این مراسم می‌خوانند با شیوهٔ معیشت، فرهنگ بومی و باورها و اعتقادات این مردمان ارتباط مستقیم دارد. هر يك از این ابیات بازگویی ویژگی‌هایی است که با جنبه‌های مختلف زندگانی مردمان این منطقه پیوند دارد و ارائه نمونه‌هایی از آن راهگشائی است به‌روال زندگانی روستائیان و ایل نشینان منطقهٔ ایلام. گفتنی است که هر نیم بیت «بی‌بیش» را «روکر»ها یا همسرایان سه بار تکرار می‌کنند و این کار به‌خاطر تأثیر بیت و هم نوایی با سه ضربهٔ کشدار و جدا از هم دهل است و نیز به‌خاطر آن است که به «بی‌بیش» فرصت دهند تا بیت تازه‌ئی متناسب با موقعیت و افرادی که از راه می‌رسند بسراید:

کسی از گردش فلک در امان نیست
مرگ فرخ خان^۶، سامانم را سیاه کرد
با مرگت عرصه را بر همه تنگ کردی
قیصر^۷ هم که چون سپهسالاری بود، نماند
از فرخ نشانی و خبری نیست
خانواده‌اش ذلیل و دچار دردسر شد
خانواده‌ات ذلیل و بدبخت مانده‌اند
برادر فرخ! امسال برایت شیون می‌کنیم
در جمع ما از فرخ خان خبری نیست
تابیند خوراک برادرانش غم است
تقی بر خرمن غم نشسته است
مگر اردشیر از او دلجویی کند
میهمان سرایت پر از میهمان است
نیمی کرد و نیمی خانزاده
میهمانان سراسر نشسته‌اند
چه پر فرش است میهمان سرای تو
خداتباهی را از خانه تو بدور دارد
که فلک در کمین تو نشسته است

دکارِ فلک کس نی ری امان
سامانم سیه کرد مرگِ فرخ خان
کارِ کارداران چین خسی ژکار
نماگه قیصی چین سپاسالار
فرخ خان نیمی نیم و اوخوروه
کلفت ذلیل دردسروه
کلفت ذلیل و بدبخت دمیرکان
امسال شینت کیم برا فرخ خان
فرخان نیه دی نام جمه
بینی براییلی خود داشتیان خمه
تقی‌ها دبانِ خرمان خمی
مگر اردشیر بوگه همدمی
دیواخانه گت پرز میمانه
بی لتی کرده یکی گرخانه
ای دیواخانه خا پر ژ فرشه
مجلس نیشتگه کل کشاکشه
خدا نه شیونی دزگای مال تو
فلک نیشتگه دخیال تو

۶. فرخ نام مرده است که کشاورزی ساده بود خان در اینجا مفهوم آقا را دارد.

۷. قیصر جوانی است که به‌تازگی از ایل مرده است

۸ و ۹ از بستگان نزدیک مرده

در میان جمع جای تو خالی است
 نگاه کن برادرانت خوراکشان غم است
 ببین خانواده‌ات چه پریشانند
 غمگین و دژم درین خانه مانده‌اند
 ببین خانواده‌ات چه پژمرده‌اند
 ببین خانواده‌ات چه پژمرده‌اند
 گرفتار روزگار و پریشانند
 فلک در دسر نصیب ما کرد
 گرفتار مراسم «چمر» شدیم
 گردش فلک سامان ما را بهم ریخت
 ببین اطرافمان را علم و کتل گرفت
 بانک شیون و زاری برخاست
 بر گونه گلناری خون نشست

دیارت نیه دی نام جمه
 سیلی کی بر ابلیت خورداشتیان خمه
 سیل که عیالت چی پریشانه
 مَع مین و خُل تن هادی میرکانه
 کف تنه دی وض روزگار ناجوره
 سیل که عیالت چی کزو کوره
 کف تنه دی وض روزگار ناجوره
 فلک داومان ای درد سره
 گفتیم دی نام دزگای چمره
 بازار فلک شیوان طورمان
 دزگاهی علم گفته ودورمان
 شین بی وه شیون و اوی لای زاری
 خین کفتگه دبان گونای گلناری

(تهیه هر نوع فیلمنامه و فیلم بر مبنای این گزارش بدون اجازه ممنوع است)



طرح از مینو کریم‌نیا

طرح لوح گور از لوحی در دره شهر ایلام

گفت و گو کنندگان:

ژان پل سارتر
ارنست فیشر
ادوارد گلد شتوکر
میلان کوندرا



گفتگوهای اروپایی

از

توضیح: دیدار و گفت و گوی این چهار شخصیت برجسته دنیای فرهنگ، سال ۱۹۶۵ در پراگ (چکسلواکی) دست داد، و متن آن نخست همان سال، در مجلهٔ streets چاپ شد. سپس «لی باکساندال» هنگام گردآوری مطالب کتابی به نام «چشم‌اندازهای رادیکال در هنر» (سال ۱۹۷۲) این متن را هم برای چاپ در این کتاب برگزید. این گفت و گو از همین کتاب به فارسی ترجمه شده است.

معرفی:

○ ژان پل سارتر، فیلسوف و نویسندهٔ مشهور فرانسوی، پس از جنگ دوم جهانی، به‌عنوان رهبر مکتب اگزیستانسیالیسم شهرت یافت و طی دو دههٔ پس از جنگ، و خاصه در کتاب «نقد خرد دیالکتیکی» به این نتیجه رسید که اگزیستانسیالیسم «حوزه‌ئی است محصور» در مارکسیسم و در زمانهٔ ما اندیشه‌ئی است «برتری‌ناپذیر».

از کتاب‌های سارتر، که بیش‌ترش به فارسی ترجمه شده است، می‌توان این‌ها را نام برد: «هستی و نیستی»؛ «سن زنه»، «موقعیت‌ها»، «کلمات» «ادبیات چیست؟»، «تهوع»، و...

○ ارنست فیشر دراتریش بدنیا آمده است. او ضمن تحصیل در رشتهٔ فلسفه در دانشگاه «گراتز» در یکی از کارخانه‌ها کار می‌کرد. فیشر در ایجاد اپوزیسیونِ چپِ حزب سوسیال دموکرات نقش عمده‌ئی بر عهده داشت، اما وقتی که سوسیالیست‌ها به‌غلبهٔ فاشیسم بر کشورشان تن دادند، به‌حزب کمونیست پیوست و در جذب جوانان به این حزب، نقشی اساسی بازی کرد. فیشر سال‌های ۱۹۶۰ به‌چاپ کتاب‌هائی در باب مطالعات ادبی دست زد که از آن جمله است: «هنر علیه ایدئولوژی»، «ضرورت هنر»، چند نمایشنامه و یک اتوبیوگرافی. فیشر به این دلیل که ورود نیروهای پیمان ورشو را به‌چکسلواکی (در اوت سال ۱۹۶۸) «کمونیسم زرهی» خواند، از حزب اخراج شد.

○ ادوارد گلدشتوکر (متولد ۱۹۱۳) در دانشگاه‌های «چارلز» پراگ و «آکسفورد» انگلستان تحصیل کرد. او از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ دبیر «اتحادیه حقوق بشر» چکسلواکی بود، سال‌های جنگ دوم جهانی را در انگلستان گذراند و پس از جنگ به‌استخدام وزارت امور خارجه چکسلواکی درآمد و مدتی به‌ماموریت‌های خارج از کشور رفت. گلدشتوکر از سال ۱۹۵۶ به‌تدریس ادبیات آلمانی در دانشگاه «چارلز» (پراگ) مشغول شد و از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹ نایب رئیس این دانشگاه بود. او در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹ علاوه بر ریاست اتحادیه‌ی نویسندگان چک، نمایندگی مجلس شورای ملی را هم بر عهده داشت، اما پس از ورود نیروهای پیمان ورشو به چکسلواکی، به انگلستان و سپس به آمریکا رفت.

گلدشتوکر بنیادگذار و سخنگوی اصلی «کنفرانس کافکا» در شهر liblice چکسلواکی بود. این کنفرانس در سال ۱۹۶۸ برگزار شد و می‌توان آن را اقدامی قاطع دانست برای شروع تجدیدنظر در ماهیت رئالیسم ادبی، و در نتیجه، نظارت بر ادبیات درازویای شرقی.

○ میلان کوندرا (متولد ۱۹۲۷) داستان‌نویس مشهور چک، از دانشکده فیلم آکادمی هنرهای دراماتیک پراگ فارغ‌التحصیل شد و سپس در همین دانشکده به‌تدریس پرداخت. «کوندرا» تا کنون چند مجموعه داستان نمایشنامه به‌چاپ رسانده است. نمایشنامه «کلید دارهای او از سال ۱۹۶۲ به‌بعد در کشورهای آلمان، شوروی، مجارستان، بلغارستان، اروگوئه، انگلستان، فرانسه، آمریکا، فنلاند و سوئیس اجرا کرده‌اند. (یکی از قصه‌های کوندرا در شماره‌ی سوم «کتاب جمعه» چاپ شده است).

● اژان پل سارتر: خیلی خوشوقت‌م که باید در باب مسئله انحطاط صحبت کنم، اما بهتر است ابتدا سوءتفاهم‌هایی را برطرف کنم - سوءتفاهم نه در میان شما، بلکه در میان دوستان کمونیست‌مان، منظورم برخی از نویسندگان شوروی است که در کنفرانس سال گذشته نویسندگان اروپائی در لنینگراد، به‌مسئله انحطاط هنر کشورهای سرمایه‌داری پرداختند. میل دارم توضیح دهم که چرا مفهوم انحطاط، مشکلات عمده‌ی را در کار ما سبب می‌شود.

پرداختن جدی به این مسئله بسیار ضروری است و مسلم است که نباید آن را پشت گوش انداخت. شما درست گفتید که چکسلواکی، محل تلاقی و دیدار سنت‌های بزرگ فرهنگی و تفکر مارکسیستی است. بنابراین در اینجا می‌توانیم نقشی را که انحطاط ایفاء می‌کند، مشخص کنیم.

در غرب، هستند کسانی که به صورت فردی یا جمعی، به این گونه پژوهش‌ها دست می‌زنند. این‌ها عبارتند از روشنفکران رادیکال خواه کمونیست و خواه غیر کمونیست. از میان آن‌ها می‌توانم خودم را نمونه بیاورم:

من در سال ۱۹۰۵ بدنیا آمدم. مرا پدر بزرگم بزرگ کرد، که معلمی بود یا افکار قرن نوزدهمی، در دنیای بزرگ شدم که گرایش به ادبیات سمبولیستی و «هنر برای هنر» بر آن حاکم بود. من همه آن ایده‌های فلسفه غربی را که مطالعه کردم، پذیرفتم و گرچه عناصری چند از آن فرهنگ را حفظ کرده‌ام، اما رفته رفته از آن جدا شدم. بدیستان با در اختیار داشتن همه چیزهایی که تا آن زمان اندوخته بودم، به مارکسیسم رسیدم. فکر می‌کنم از جمله این اندوخته مطالعه آثار فروید، کالفا، و جویس بود یعنی آن که مطالعه آثار این سه تن مرا به مارکسیسم راهنمایی کرد. (من این سه را از آن رو نام بردم، که در کنفرانس لنینگراد اغلب به آن‌ها اشاره کردند). و اما وقتی که برخی از روشنفکران اروپایی شرقی در کنفرانس لنینگراد، این سه تن را، از آنجا که به جامعه‌تی منحط تعلق داشتند، بدون استثناء منحط می‌شمارند و محکومشان می‌کنند. من به این اندیشه می‌رسم که پس زمینه فرهنگی خود این حقیر هم، غیر قانونی (!) است؛ و من به خاطر خواندن آثار این سه نویسنده، به خاطر شناختن‌شان و عشق ورزیدن به آن‌ها، باید از دوستان شوروی‌ام عذرخواهی کنم.

هنگامی که بعضی‌ها مفهوم انحطاط را به (مثلاً) جویس می‌چسبانند، خرده‌گیری‌شان، جویس را، در نظر کسانی که آثارش را نخوانده‌اند، به شخصیتی تشریفاتی مبدل می‌کند. در حال حاضر، اصولاً، مطالعه عمیق مسئله انحطاط مهم نیست، بلکه مهم تحلیل آن است از دیدگاهی دیالکتیکی. اما کسانی که مسئله انحطاط را پیش کشیده‌اند یعنی آن نویسندگان غربی، که به اینجا دعوت شده‌اند دیگر اشخاص سودمندی نیستند، به این دلیل که خود آنها، بیش‌تر، کوشیده‌اند در آثار این نویسندگان، هر آنچه را که ممکن بود بورژوازی شمرده شود و یک جامعه

سوسیالیستی قادر به پذیرش آن نباشد حذف کنند. این کار را کرده‌اند و در عین حال کوشیده‌اند که رابطه‌شان را با آنها حفظ کنند. و به‌راستی که امروز این رابطه برای همه ما با ارزش است.

فکر نمی‌کنم مطالعه‌ی آثار نویسندگانی چون پروست و کافکا، نویسندگان مترقی غربی را دچار بیماری بخصوصی کرده باشد، به‌عکس، درست به‌همین دلیل است که خواه مترقی و خواه مارکسیست، شایستگی بحث در این باره را دارند. این بدان معنی نیست که ما هر آنچه را این نویسندگان نوشته‌اند، بپذیریم و به‌این معنی هم نیست که یک مارکسیست واقعی نمی‌تواند به‌ما نشان دهد که چگونه می‌توان آثار چنین نویسندگانی را از دیدگاهی دیگر مطالعه کرد بلکه به‌عکس این می‌تواند دلیل دیگری باشد که تنها از طریق اختلاف و بحث و مجادله می‌توان به‌یک سنتز اساسی دست یافت. به‌گمان من، اگر واقعاً آرزو داریم که یک مارکسیست هنگام رویارویی با یک بورژوای ضد مارکسیست، واسطه‌هایی را در اختیار داشته باشد، نباید در بحث‌های مان مردمی را که من نماینده‌شان هستم، به‌دست فراموشی سپاریم. منظورم از واسطه‌ها، کسانی هستند که فرهنگ بورژوائی دارند، اما مخالف آنند.

به‌نظر من، پیش از هر چیز، باید مفهوم انحطاط را رد کنیم. واضح است که انحطاط وجود داشت، در پایان امپراتوری روم، دورانی بود که آدم می‌توانست از انحطاط هنر صحبت کند، چون هنرمندان خیلی ساده، به‌خاطر علاقه مفراط به‌رشد صوری هنرشان، به‌رکود و گنبدگی رسیده بودند. مجسمه‌سازان بزرگ این دوره، قادر به‌دست یافتن به‌سطح دانش فنی اسلاف خود نبودند. یکی از آن‌ها می‌گفت: «می‌دانم چگونه آدم بسازم، و می‌دانم چگونه اسب بسازم، اما نمی‌دانم چگونه آدم را سوار اسب کنم. این‌ها همه، ناشی از تقسیم جامعه به‌طبقات مختلف و ناتوانی آن جامعه در آفرینش چیزهای نو بود. پس فقط بر پایه‌ی دقیقاً هنری است که می‌توان مفهوم انحطاط را تعریف کرد و به‌کار برد. من به‌این پرسش که «هنر می‌تواند منحل باشد؟»، جواب می‌دهم: «بله می‌تواند، اما تنها در صورتی که آن را با معیارهای هنری خود آن، قضاوت کنیم». اگر می‌خواستیم نشان دهیم که جویس، کافکا یا پیکاسو منحل‌اند، اصولاً می‌باید چنین حکمی را بر پایه آثار خود آن‌ها صادر می‌کردیم. فقط در آن صورت می‌توانستیم دریابیم که چنین پدیده‌هایی در زمینه تاریخی، و

ساخت‌های جهانی جامعه - چگونه رشد می‌یابند. مسأله بزرگ مارکسیسم همین است.

اگر این روش را در مورد نویسنده یا دوره‌ئی مفروض به‌کار بریم، آشکار می‌شود که مفهوم انحطاط، خیلی به‌ندرت مناسبت پیدا می‌کند. گفتن این حرف که نویسندگان مورد بحث ما منحطند، چون به‌جامعه‌ئی منحط تعلق دارند، مثل این است که ارابه را جلوی اسب ببندیم؛ چون روزبه‌روز آشکارتر می‌شود که سرمایه‌داری چه هیولای قدرتمندی است. آیا واقعاً می‌توان گفت که سرمایه‌داری، نظام ورشکسته‌ئی است؟ نمی‌دانم، باید بیشتر در این مورد مطالعه کرد. از آنجا که میان کاهش قدرت خرید و تولید اضافی، تضاد هست می‌توان تصور کرد که سرمایه‌داری روبه‌زوال است. اما می‌بینیم که تراست‌ها خود را با اوضاع جدید وفق داده و سرپا باقی مانده‌اند. به‌گمان من، سرمایه‌داری همانقدر غیر انسانی و شرم‌آور است که پیش از این بود، اما اگر سرمایه‌داری را با «سرمایه‌داری خانوادگی» قرن نوزدهم مقایسه کنیم، دلیلی نمی‌بینیم که آن را منحط بشماریم. البته به‌هیچ وجه نمی‌خواهم بگویم که مارکسیسم علمی، فقط به‌دلیل آن شیوه قیاسی‌ئی که کشورهای سوسیالیستی در دوران فردپرستی به‌کار گرفتند شکست خورده است، بلکه می‌خواهم بگویم که مارکسیسم علمی به‌دلیل به‌کار گرفتن این شیوه منحرف و جزمی شده است. پس وقتی که هیچ توجیهی وجود ندارد، چرا باید اصطلاح، «انحطاط» را به‌کار بریم؟ فقط به‌این دلیل که مارکسیسم در برخی موارد، به‌خاطر بعضی اشخاص یا گروه‌ها، و به‌سبب پاره‌ئی دلایل عملی و سیاسی، عطر و بوی خود را از دست داده است؟ اما باید گفت که مارکسیسم در مناطق دیگر، تکامل یافته است. کسان دیگری هستند که مارکسیسم را به‌تکامل رسانده‌اند، و شکی نیست که قدرت آن، روزبه‌روز افزایش می‌یابد. این ربطی به‌انحطاط هنر روسی، که به‌سختی فساد مطلق بود، ندارد. هنر بربریت، بر ویرانه‌های هنر روسی رشد یافته، و اما در اینجا هم شباهتی با مورد کنونی نمی‌بینیم. به‌همین دلیل می‌خواهم پیشنهاد کنم که مفهوم انحطاط، بطور سیستماتیک، از گفت و گوی میان شرق و غرب (اروپا) حذف شود، و فقط درجائی به‌کار رود که انحطاط هنری واقعاً تأیید شده باشد. باید از به‌کار بردن هرگونه شعار عوام‌فریبانه خودداری کرد. والا من به‌این فکر خواهم افتاد که این واقعاً نه مفهومی مارکسیستی است و نه آن

که در بحث ما، در خدمت هدفی مشخص قرار دارد. ما رادیکال‌های غربی، نمی‌توانیم بپذیریم که آن نویسندگانی (مثلاً پروست، کافکا یا جویس) را که در جامعه ما به‌وجود آمده‌اند، منحط بشمارند ما خود در این جامعه شکل گرفته‌ایم و چنین نویسندگانی را به‌هیچ وجه سرزنش نخواهیم کرد. چون این کار در عین حال، محکوم ساختن گذشته ما، و انکار ارزش شرکت ما در این بحث است. در انستیتو فلسفه مسکو، کسی به‌من گفت که فرد، در جامعه منحط، می‌تواند چندین جهت را برگزیند، که یکی از آنها متری بودن است. بنابراین اگر هنرمند به‌حرکتی متری دست زند، منحط نیست، والا منحط است. این طرز فکر نوعی ساده‌انگاری است. چون اگر در جامعه‌ئی که آن را منحط می‌دانم، جهتی متری وجود داشته باشد، لزوماً باید بر تعدادی از هنرمندان تأثیر بگذارد. این هنرمندان در زندگی عملی‌شان متری نیستند اما تضادها را می‌بینند و باید به‌بهترین وجه ممکن، خود را با آن‌ها وفق دهند. تکرار می‌کنم: پیشنهاد من این است که مفهوم انحطاط را کنار بگذاریم. من بر این امر پافشاری می‌کنم، چرا که همکاری با نیروهای چپ غربی، به‌آن بستگی دارد. در عمل پذیرفتن مفهوم انحطاط، یعنی سلب حق سخن گفتن از ما، یا دست کم، این پذیرش به‌آن معنی است که ما یا اصلاً نسبت به‌مارکسیسم، متعهد نبوده‌ایم؛ اما خود من، مثلاً، در این پانزده سال اخیر، به‌مارکسیسم متعهد بوده‌ام. اگر این مفهوم را رد کنیم، یا دست کم آن را برای مطالعات جدی و جزء به‌جزء کنار بگذاریم. یعنی برای مطالعاتی که در آن از بهترین معیارها، استفاده شود. این کار بدین معنی است که يك فرهنگ متری قادر خواهد بود با فرهنگ متری دیگری، تماس حاصل کند. و بالاخره، چرا پنهان کنیم؟ در همزیستی، تضاد خاصی هست. مسئله واقعی، آن است که نویسنده‌ئی مرتجع را در برابر نویسنده‌ئی متری قرارندیم چرا که این دو هیچ وجه مشترکی ندارند. مسئله واقعی، کشف این نکته است که آیا نیروهای چپ غربی می‌توانند به‌تفاهمی با سوسیالیست‌های شرقی برسند یا نه، و ایجاد يك جبهه‌ی مشترك، امکان‌پذیر هست یا نه.

● ارنست فیشر: ژان پل سارتر صحبت را به‌انحطاط دوران باستان کشاند، و من شخصاً از این موضوع خیلی خوشحالم، چون در مطالعات خود در این باب، به‌انحطاط معاصر و باستان پرداخته‌ام. انحطاط باستان، انحطاط به‌تمام معنی بود، زیرا هیچ نیروی خلاقه جدیدی سر بر نیاورد، و هیچ يك از طبقات جامعه به‌گذشته خود علاقه نداشت. زمانه‌ئی بود که نه چشم‌اندازی در برابر

داشت و نه امیدی در پیش. امپراتوری روم، موضعی دفاعی گرفت و کسی هم نبود که بتواند راه حلی برای برخوردهای اجتماعی آن دوران پیدا کند. کشیش‌ها، همانند نویسندگان مُشرك پایان امپراتوری روم، آن زمانه را با محزون‌ترین لحن ممکن، شرح داده‌اند. آنها امپراتوری روم را همچون زندانی توصیف کردند که فقط پنجره‌هایش روبه‌سوی جهان داشت. اما از انقلاب صنعتی به بعد، نیروهای تولیدی بی‌وقفه تکامل یافته است. به عقیده من برای هنر و ادبیات تضاد میان وسایل تولید و روابط مهجور تولید، (یعنی تضادی که مارکس تأکید زیادی بر آن داشت و مدام هم بروز می‌کند)، اهمیت حیاتی دارد. ما شاهد رشد عظیم نیروهای تولید سرمایه‌داری در مرحله امپریالیسم هستیم، و بدیهی است که چنین وضعی جاودانه، لایتغیر باقی نمی‌ماند. راست است که بشریت را امکان وقوع جنگ اتمی، به ناپودی تهدید می‌کند، اما وقتی که نیروهای مدرن تولیدی را در خدمت نوع بشر قرار دهند، امکان پرهیز از چنین فاجعه‌ئی هم وجود دارد.

لنین، امپریالیسم را «سرمایه‌داریِ رو به مرگ» می‌خواند، اما این سکرات مرگ، يك فرایند تاریخی طولانی است که لزوماً انحطاط هنر و ادبیات را شامل نمی‌شود. در آغاز قرن حاضر، که لنین در مطالعه‌اش در باب امپریالیسم این دوره را تحلیل کرد، واقعاً عناصری منحط بر جهان حاکم بود، در این دوره قشر اجتماعی حاکم، قشر موجران و سرمایه‌گذاران بود. اما حتی در آن زمان هم، جهان بورژوا می‌شد، تضادهائی را دید؛ از انحطاط مطلق «هوئسمن» (Huysmans) بود که در زمان ماجرای دریفوس او، به کاتولیکی عابد بدل شد؛ از انحطاط دانونتسیو (D. Annunzio) بود که او شیک‌پوشی و بیکارگی طبقه حاکم را تقدیس و تجلیل می‌کرد، و انحطاط ژینگولت‌های هرزه را هم در نقاشی‌های هنرمندان آکادمیک، به صورتی خیالی (ایدئالیزه) می‌بینیم. اما «زولا» هم بود، مجسمه «بالزاک» رو دَن هم بود؛ و سزان و کو بیسم را هم داشتیم، که همه مخالف زوال هنر بودند. می‌شد نمونه‌هائی را به منظور ارائه سند، تکثیر کرد. این نمونه‌ها نشان می‌دهد که نیروهای اپوزیسیون (مخالف) برای آن که رساندن صدای خود را به گوش دیگران برسانند چه کوششی می‌کردند. و بعد، فراموش نکنیم که لنین، در تحلیل خود از امپریالیسم، اظهار داشت که: «بیهوده است اگر باور کنیم که این گرایش به سوی فساد، رشد سریع سرمایه‌داری را در بر نمی‌گیرد... سرمایه‌داری، به صد طریق، حتی سریع‌تر از پیش، رشد می‌یابد». تکامل بی‌وقفه وسائل تولید، هیچ رکودی را

مجاز نمی‌شمارد خاصه در دهه‌های اخیر، که سرمایه‌داری به دلیل رقابت با سوسیالیسم، مجبور شده است که روش‌های تازه‌نی برای تکامل خود بیابد. تحلیل جامعه جدید صنعتی، نشان می‌دهد که سوسیالیسم، ساخت نامرئی و لزوم گریزناپذیر خود را شکل می‌دهد. این واقعیت جدید، انگیزه و نیروی تازه‌نی برای هنر و ادبیات فراهم می‌کند. ما دوستان بسیاری داریم که، متأسفانه، این قضیه را به‌جای این که به‌شکل دیالکتیکی آن ببینند، به‌صورتی مکانیکی می‌بینند و می‌گویند: ما جامعه‌نی منحط داریم، پس هنر و ادبیات آن هم منحط است. این فرمول‌بندی، تضاد اصلی و مداوم عصر ما را (که همانا تضاد میان نیروهای تولید و روابط تولید است) بیان می‌کند. دو قطب اصلی جامعه، و تعیین کننده جامعه، طبقه کارگر و بورژوازی است. این قطب‌بندی، لزوماً بر عقاید و شعور همه هنرمندان و نویسندگان خوب، تأثیر می‌گذارد. وسایل تولید، دوباره و چندباره، بر روابط تولید غلبه خواهد کرد. ما از ایده‌های مهجور واقعیت تازه‌نی را استخراج خواهیم کرد. يك مثال روشنگر می‌آورم: نمایشگاه جهانی سال ۱۸۸۹ پاریس، تقریباً زمانی گشایش یافت که لنین آن را به‌عنوان آغاز دوره امپریالیسم تعیین کرده بود. از يك سو، برج ایفل، کاخ صنعت، منظره ساختمان‌های فنی جالب توجه، چشم‌انداز بیکرانِ روش‌های تازه و عظیم تولید را داریم و می‌دانیم که این‌ها چه افسون و چه نیرو و چه میدان دیدی به‌هنر داد؛ و از سوی دیگر، افتضاح کانال پاناما را داریم و فساد روابط تولید را.

از يك سو، تکامل نیروهای تولید را داریم، که بذره‌های آینده را در بر دارد، و از سوی دیگر، فساد و تلاشی روابط تولید را که بر هنر و ادبیات تأثیر می‌گذارد. کسی که بدون نتیجه‌های مسلم و محقق، دیالکتیک تحول هنر و ادبیات را نظاره می‌کند، به‌این نتیجه می‌رسد که هرگز دوره انحطاط مطلق وجود نداشته و نخواهد داشت. در دوره‌هایی که جریان‌های منحط بر جامعه حاکم بود، هر بار، جنبشی تدافعی سر برآورده است، این جنبش‌های تدافعی همیشه در پایان کار، ثابت کرده که قدرتمندتر بوده است. هنرمند یا نویسنده خوب، همیشه با آغاز کردن از واقعیت در کلیت آن، دست به‌آفرینش می‌زند، و آینده، همیشه پر قدرت‌تر و اساسی‌تر از گذشته است.

بنابراین، ما به‌عنوان دیالکتیسین، باید به‌مسئله انحطاط توجه کنیم. نویسندگانی چون دانونتسیو که از اوضاعی مفتضح دفاع می‌کردند، اغلب به‌اشتباه در ردیف نویسندگانی چون ساموئل بکت قرار می‌گیرند. بکت،

اخلاق‌گرایی است که به‌وضعیتی که توصیف می‌کند، هیچ علاقه‌ئی ندارد. این خصوصیت بکت، پذیرشِ ارضاء‌کنندهٔ انحطاط نیست یعنی آن چه که در آثار دانونتسیو می‌بینیم. «نه!» مطلق بکت، منفجرکننده است، پُر است از اضطراب اخطارکننده، که می‌تواند به‌انزجار و اقدام سالم منجر شود. کافی بود که بکت، «آخر نمایشنامه» اش فقط يك شخصیت مثبت ارائه کند تا دوباره به‌تماشاگر قوت قلب بدهد و تأثیر موردنظر را از بین ببرد،

عجیب است که بکت، همچون کمونیست‌های فرقه‌گرا یا خشک‌اندیش، «بورژوازیِ درحال مرگ» یا «مُرده» را نشان می‌دهد، و عجیب‌تر آن است که، دقیقاً همین نوع کمونیست‌ها او را به‌عنوان «انحطاط مُجسّم» مورد حمله قرار می‌دهند. در عهد باستان، هرگز يك چنین نفی کلی، با چنین هالهٔ معنایی حزن‌انگیزی، در کار نبوده است. و با این حال، عده‌ئی وجود این نفی را انکار می‌کنند. تماشاگران در رویارویی با شخصیت‌های منفعل نمایشنامه‌ها، آن نیروی فعالی هستند که آدم را به‌تصمیم‌گیری وا می‌دارند. ممکن است کسی، به‌حق اعتراض کند که: «درواقع، وضع چندان هم نومیدکننده نیست.» اما این، مسئله‌ئی را حل نمی‌کند. همچنین تماشاگر به‌خود لرزیده، ممکن است بپرسد که: «آیا وضع به‌این خرابی است؟ آیا می‌توانیم از چنین «آخربازی»ئی، از چنین فاجعه‌ئی، پرهیز کنیم؟» به‌عقیده من، طرح این پرسش‌ها و فراهم آوردن چنین برداشت‌هائی، وظیفهٔ منتقدان مارکسیست است. اگر به‌جوانان بگوئیم که از جویس تا بکت، چیزی جز انحطاط نیست، گناه خلع سلاح جوانان کشورهای سرمایه‌داری، به‌گردن ما خواهد بود، چرا که آن‌ها، بدون ترشح هرگونه پادزهری، زهر را خواهند خورد. ما باید، نه فقط تفاوت‌های میان دانونتسیو و بکت، بلکه تفاوت‌های میان بکت و یونسکو، تفاوت میان تمجیدکنندهٔ دنیای بورژوا، (دلکِ درباری آن)، و انکارکنندهٔ نومید آن دنیا را نشان دهیم. باید جرأت بر زبان آوردن این سخن را داشته باشیم، که: «نویسندگان را که انحطاط را با صراحت و قاطعیت تشریح می‌کنند و اخلاقاً آن را تقبیح می‌کنند، نمی‌توان منحط خواند». نباید پروست، جویس، بکت، و حتی کافکا را به‌طبقه‌ی بورژوا تسلیم کنیم. اگر چنین کاری بکنیم، آن‌ها این نویسندگان را علیه ما به‌کار خواهند گرفت. اما اگر چنین نکنیم، دیگر این نویسندگان به‌بورژوازی کمک نمی‌رسانند بلکه به‌یاری ما خواهند آمد.

● ادوارد گلدشتوکر: من باید در مورد آنچه که ژان پل سارتر در باب انحطاط گفت، کمی بیاندیشم، اما حالا گمان می‌کنم با حرف‌هایش موافق نباشم. از وقتی که او به پراگ آمده است، این نخستین باری است که با او از در مخالفت درمی‌آیم. به نظر من نمی‌توان گفت که در هنر معاصر، از انحطاط خبری نیست. میل دارم چیزی به این تصویر متحول اضافه کنم که رفیق فیشر، چنین شگفت‌انگیز، برای ما نقاشی کرد، و آن این است که تحول جامعه سرمایه‌داری، از انقلاب صنعتی تا کنون، به صورت فرایند بوده است که همیشه برخی از طبقات اجتماعی یعنی ابتدا اشرافیت و سپس قشرهای گوناگون بورژوازی را از موضع حاکمیت کنار می‌گذاشته است. این فرایند، ابتدا در دوره رومانتیک آشکار شد، یعنی هنگامی که یک بخش از اشرافیت، که در حال پدید آوردن ادبیاتی ارزشمند بود، نشانه‌هایی انکارناپذیری از انحطاط را نشان داد - کافی است شاتوبریان، نووالیس (Novalis)، یا حتی شخصیت عظیمی چون کلایست (Kleist) را ذکر کنیم. در قرن نوزدهم، خرده بورژوازی به شدت پرورش یافته است که اوام خود را کنار می‌گذارد و بیدار می‌شود؛ چرا که تمام امیدهای انقلاب ۱۸۴۸ به پدید آمدن جامعه‌ئی سرمایه‌داری با شالوده‌های بازرگانی تجاری ختم شد. واکنش هنرمندان این طبقه، عقب‌نشینی تنفرآمیز از جامعه است و این واکنش در آثار هنری آنها که مظهر «انحطاط گرایی» را بر خود دارد، بیان شده است.

برجسته‌ترین و نمونه‌وارترین نوع این هنرمندان، شارل بودلر است. در دوره انتقال، که به امپریالیسم ختم می‌شود، درون اردوگاه بورژوازی هم مبارزه‌ئی سخت در کار است. طبقه قدیمی سرمایه‌داری لیبرال را از حیات اقتصادی جامعه کنار می‌گذارند و نوع تازه‌ئی از سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم را جایگزین آن می‌کنند. بورژوازی بزرگ، تراست‌ها، و سرمایه‌گذاران، به خط مقدم جبهه می‌آیند، و بخش عظیمی از خرده بورژوازی را از خط مقدم تکامل، کنار می‌گذارند. نمی‌خواهم بگویم که این فرایند، به صورت مکانیکی، در زمینه هنر هم مصداق دارد، اما باید توجه داشته باشیم که عناصر انحطاط، نتیجه این فرایند بوده است. فرانتس کافکای شگفت‌انگیز، یکی از نمونه‌های بیشمار آن است. از آنجا که من از «عناصر انحطاط» حرف می‌زنم، فکر می‌کنم که بهتر است توضیح بیشتری بدهم تا قضیه روشن شود. به‌طور خلاصه، این عناصر عبارتند از: فرسایش صریح نیروهای اساسی که به‌رد زندگی عملی ختم می‌شود. در نتیجه تأمل و تفکر، حساسیت شدید زیباییاتی

شناختی، فقدان میل به زندگی، و بدبینی تقویت می‌شود. منظور من از انحطاط، این است، واطمینان دارم که جنبه‌های دیگری از آن را هم می‌توان برشمرد.

مهم‌ترین ویژگی هنرمندان يك قرن و نیم گذشته آن است که آنها دقیقاً از طریق برداشت بدبینانه و نیهیلیستی، موفق شده‌اند تحلیل عمقی‌تری را از اسرار زندگی به دست دهند و توانستند برای بیان هنری دنیای خود، شیوه‌های تازه‌ئی را کشف کنند. اینجا با وحدت دیالکتیکی عناصر انحطاط، و مکاشفه‌هایی تازه در روش خلاقیت هنری، سر و کار داریم. بعداً این مکاشفه‌ها را هنرمند دیگری هر قدر هم که جهان‌بینی‌اش مترقی‌تر باشد، در اختیار خود می‌گیرد. به نظر من لازم است که ما، به عنوان مارکسیست، دقیق‌تر به مسأله انحطاط بپردازیم، و این کار را بر پایه «دیالکتیکی» که در آن موجود است انجام دهیم. یعنی آن که: بتوانیم عناصر انحطاط را در «فلسفه حیات» تمیز دهیم تا بتوانیم نقادانه و عمیقاً آن تکنیک‌های جدید خلاقیت هنری را مورد آزمایش و سنجش قرار دهیم، که چنین بینش منحنی و بدبینانه‌ئی (از زندگی و از دنیا) را با خود آورده است، این نوع پیشرفت هنری، آنچه را که ارنست فیشر بر آن تأکید داشت، نشان می‌دهد - هر هنر بزرگی، حتی هنر عصر سرمایه‌داری، همیشه، حتی برای ما، کمکی به حساب می‌آید و کسی نمی‌تواند آن را با شتاب و عجله رد کند.

و میل دارم اضافه کنم که درمباحثات میان کمونیست‌ها، که ژان پل سارتر بدان اشاره کرد، بدبینی و خوش‌بینی تمایزی مکانیکی میان هنرمندان است. چنین تمایزی بیش از هرچیز، زیان‌آور است. می‌توان ادبیاتی را که من اجمالاً بدان اشاره کردم، خیلی راحت و آسوده مردود دانست چرا که بدبینانه است و بدبینی می‌پرورد. چرا که ما در جامعه‌مان، که آرمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی دارد، مورد استفاده‌ئی برای بدبینی نداریم؛ پس این ادبیات را رد می‌کنیم. اما من این طرز تلقی را مکانیکی و جزمی می‌دانم و فکر می‌کنم وقت آن است که يك بار و برای همیشه آن را کنار بگذاریم.

● میلان کوندرا: خوشحالم که در آرزوی استفاده صحیح و علمی از مفاهیم، وحدت نظر داریم. ما در کشورمان، اغلب، مفاهیمی چون انحطاط، فرمالیسم، مدرنیسم و... را به صورتی به کار برده‌ایم که تهی از معنی شده‌اند یعنی چنان شده است که هر معنایی بدهد یا اصلاً هیچ معنایی را در بر نداشته باشد، چرا اندیشه در دوره جزم‌گرایی هیچ تحولی نیافت، و همه‌گونه

عبارت‌های بی‌معنی، به‌صورتی خنده‌آور، به‌کار رفت تا این احساس را به‌دست دهد که «تحول» پدید آمده است. و قضیه به‌قدری شور بود که با خواندن مقاله‌ئی از آن دوره، می‌توان تاریخ نوشتن آن را تعیین کرد. این تاریخ را نه از محتوای ایدئولوژیک مقاله، بلکه از اصطلاحات به‌کار رفته در آن یعنی از طریق اصطلاحاتی از قبیل فرمالیسم یا انحطاط، تجدیدنظر طلبی یا لیبرالیسم و غیره. اصطلاحات مقاله، نقشی همانند «گوش خاص موضوعی» داشت: یعنی به‌گونه‌ئی، این یا آن دوره‌ی کوتاه و ناپایدار را مشخص می‌ساخت. شکی نیست رفقای حاضر، در جلسه از زمان ورودشان به‌اینجا، متوجه شده‌اند که ما به‌وضعیتی واقعاً دیالکتیکی نسبت به‌آنچه «ادبیات منحنی» خوانده می‌شود، رسیده‌ایم و فهمیده‌ایم که آن چه مبارزه ایدئولوژیک را محدود می‌کند، فائق آمدن به‌موانع است نه عدم پذیرش آن. به‌نظر من، در اینجا، شرایط تاریخی به‌سود ما بوده است. چرا که ما توانسته‌ایم آن کلیشه قیاسی را رد کنیم، که بنابر آن، «آوانگارد» معادل سیاست‌های ارتجاعی قلمداد شده است. این شرایط، همانا تاریخ آوانگارد چکسلواکی است. من می‌خواهم توجه دوستانمان را به‌این نکته جلب کنم، چون در مباحثه جهانی درباب آوانگارد (و بیش از همه مباحثه میان ایتالیائی‌ها و گئورگ لوکاچ)، مطالعه موج آوانگارد چکسلواکی نمونه مهمی به‌دست خواهد داد. نخست به‌این دلیل که این موج آوانگارد، خواه وابسته به‌سوررئالیسم، یا سمبولیسم باشد خواه غیرقابل طبقه‌بندی، وابستگی نزدیکی با حزب کمونیست داشت. دوم، به‌این دلیل که مهم‌ترین چهره‌های موج آوانگارد چکسلواکی، خود نشان دادند که این کار بیهوده‌ئی است که بخواهیم از موج آوانگارد، گونه‌ئی آنتی‌تزی مطلق واقع‌گرائی بسازیم؛ و دقیقاً به‌لطف آن‌هاست که اکنون می‌توان دریافت که چگونه جریان‌های عمیق هنر نو به‌نوعی از هنر منجر می‌شود که درجامعیت خود می‌تواند جهان را فراچنگ آورد.

سارتر، درگفت‌وگونی دیگر، از «طاعون» آلبر کامو سخن گفته است؛ و تا حدی متعجب بوده که در کشور ما، از این کتاب چنین استقبال شده بود. من فکر می‌کنم که این موضوع، حاکی از موقعیت جامعه ما است. ما در مبارزه با جزم‌گرائی، اغلب به‌مرحله‌ئی رسیده‌ایم که بدون قید و شرط از آنچه که جزم‌گرایان آن را رد می‌کنند، دفاع کنیم. و این به‌خاطر آن بود که در چاپ و پخش این گونه آثار، تسریع شود. امروز، نتیجه این کار نوع خاصی از

«پراکنده گزینی» است. در کشور ما زمانی که، خیلی ساده، ادبیات غرب را رد می‌کردند، انتقاد درست و حسابی از این ادبیات وجود نداشت. به این دلیل است که حتی امروز هم وقتی که ادبیات غرب را مطالعه می‌کنیم، بسیار کم اتفاق می‌افتد که نسبت به آن موضع انتقادی بگیریم خواه در ستایش و خواه در خرده‌گیری.

در این نکته که آثار انتقادی سارتر، چیزهای برانگیزاننده‌ی دارد، تناقض هست در کشور ما اورا سابقاً به‌عنوان نویسنده‌ی بورژوا و فاقد وجه مشترك با مارکسیسم، مردود شناخته بودند. من علی‌الخصوص به آن چیزهایی می‌اندیشم که او در باب شالوده‌های ایدئولوژیک و سبک شناختی داستان‌های آمریکائی یا در مقاله‌اش در باب «بیگانه» کامو، یا مقاله دیگرش در باب فاکتر، گفته است. به‌گمان من، سارتر با این شیوه، به ما کمک می‌کند تا نسبت به تمام ایده‌ها و آثاری که حالا پس از دوره جزم‌گرایی، می‌خواهیم درهایمان را برویشان باز کنیم، موضع انتقادی کاملاً سطح بالائی بگیریم.

ارنست فیشر: میل داشتم که با توجه به مسئله انحطاط دو نکته دیگر را هم اضافه کنم. ما مدام یکی از اساسی‌ترین شکل‌های انحطاط را در نظر نمی‌آوریم یا که به‌نظر من چنین می‌رسد. این شکل اساسی انحطاط عبارت است از «فساد هنر از طریق ابتدال». من در مقلدان «دلاکروآ»ی کبیر انحطاطی تمام عیار می‌بینم، و در دفاع از این عقیده، می‌توانم نقاشی‌های بیشماری را مثال بزنم. نمی‌توان انکار کرد که در تابلویی چون «تولد ونوس» و تابلوهای مشابه، میان موقعیت اجتماعی و نوعی «استفاده خودنمایانه و پر زرق و برق»، تضادی وجود دارد که شهوتی سیری‌ناپذیر به‌جسم زنان را نشان می‌دهد. زن هرزه «امپراتوری سوم»، قهرمانی است که گاه به‌لباس «حقیقت» در می‌آید و گاه به‌لباس «آزادی» یا حتی «خوشبینی» و من همین آرمانی‌کردن «نانا» را یعنی این نمائی را که جایگزین واقعیت شده است، منحنط می‌خوانم. در آلمان انحطاط به‌شیوه‌ی دیگر بروز کرد. به‌عقیده من در آنجا، نماد انحطاط امپریالیستی به‌صورت بناهای یادبود جنگ نمایان شد، با آن تظاهر به‌سادگی و شارلاتانیسم معماری، نمایان شد. همانطور که فرانسه «زن هرزه» را ایدئالیزه کرد، امپریالیسم آلمان، هم Valkyrie را ایدئالیزه کرد. این دو نمونه، عدم توافق میان ظاهر قضیه و واقعیت را نشان می‌دهد، و از جوامعی تجلیل می‌کند که رو به‌شکست است. منظور از انحطاط، همین است. ما اغلب از یاد می‌بریم که مشخصه انحطاط نه فقط غیر انسانی شدن است، بلکه بازگشت

به بربریت، فرار از واقعیت، و بیش از همه، بیان نامستقیم، صمیمیتی نبودن و چاپلوسی هم هست.

چند کلمه‌ئی هم راجع به موضوع «انکار مطلق» عرض کنم. من تحت هیچ شرایطی میل ندارم این ایده را رواج دهم که ما باید آثاری بیافرینیم با محتوای «منفی مطلق» بلکه به شدت با این قضیه مخالفم که منفی بودن مطلق و اخلاقی فردی چون «بکت» را در همان سطح «انحطاط ناب» قرار دهند یعنی سطحی که تجلیل کننده‌ی ورشکستگی است.

اصلاً قصدم این نیست که بگویم این منفی بودن مطلق باید تمایل اصل هنری بشود، بلکه معتقدم که تأثیر «بکت» بر فرهنگ ما، به خود ما یعنی به رفتار و خرد انتقادگر ما بستگی دارد. ما باید بیاموزیم که چگونه هنرمندان و نویسندگانی را که غیر انسانی شدن، وحشیگری، پرخاشجوئی، وقاحت، و تمام جلوه‌های انحطاط را تجلیل می‌کنند، و حتی کسانی را که در عین با وجدان بودن، بی تفاوت می‌مانند، از کسانی که مانند بکت، نومیدانه این همه را رد می‌کنند، تمیز دهیم. پس اجازه بدهید کسانی را که انحطاط را نمایش می‌دهند منحط نخوانیم بلکه کسانی را منحط بخوانیم که خود را با انحطاط وفق می‌دهند.

● ژان پل سارتر: من هم چند کلمه دیگری اضافه می‌کنم. من هنوز هم اصرار دارم که بحث در باب مقوله‌ئی بنام انحطاط، بی‌فایده است. اصطلاحات دیگری در اینجا به کار رفت که از نظر من مناسب‌تر است مثل: بدبینی، غیر انسانی شدن، و غیره. من با آنچه آقای فیشر فرمودند، توافق کامل دارم، چرا که ما نشان داده‌ایم که مفهوم انحطاط کلاً از جامعه، به عنوان کل، مجزا است و هیچ ربطی بدان ندارد؛ و نیز نشان دادیم که موقعیت خاص و انتقالی جامعه سبب شده است که انگ این مفهوم را به افراد یا گروه‌ها بزنند. گذشته از این ما هر دو نشان دادیم که انحطاط را فقط از دیدگاهی دیالکتیکی می‌توان نگرست یعنی، اگر مثلاً «بودلر» را منحط می‌خوانیم، در عین حال، این پیش درآمد هدف بعدی است، چرا که شعر پس از او، دینی به او دارد. اختتام جلسه‌ی امروز، وظیفه من نیست، و اما باز با استفاده از فرصت، از شما تشکر می‌کنم. میل دارم عرض کنم و این البته تعارفات معمولی نیست که این نخستین بار است که در یکی از کشورهای اروپای شرقی توانسته‌ام با سوسیالیست‌ها و اعضاء حزب گفت و گوئی پرثمر انجام دهم که در آن، دیدگاه‌ها این چنین به یکدیگر نزدیک‌اند، و حتی اگر تفاوت‌هایی هست، بحث

در باب آن‌ها جالب است. این نخستین بار است که شوقِ دمیدنِ حیاتی تازه به کالبد مارکسیسم را می‌بینم، و این کوششی است برای اعاده قدرت نظری مارکسیسم. و من در این جا شاهد عزمِ راسخ کسانی هستم که در اصول اساسی مارکسیسم ثابت قدم‌اند. این چیزی است که سبب حیرت من شده است؛ و چیزی است که به من احساس اعتماد می‌دهد، چرا که به عقیده من، امید فقط، در همین بحث‌ها است. یقین دارم که این نزدیکی به غرب، زیان‌آور نخواهد بود؛ اطمینان دارم که اصول اساسی هم برای ما مهم است و هم برای شما. وقتی که ما نظرات مان را آزادانه بیان می‌کنیم، این بحث‌ها ثمربخش خواهد بود. و به همین دلیل است که میل دارم از شما تشکر کنم. ○

ترجمه وازريك درساهاكیان



بازیگران: احمد هوشمند - منوچهر رادین - کاظم شهریاری - شمسی گوهری - شکوه نجم آبادی - آزاده خردمند - فرامرز هارپا - جمال اجلالی - حسن علی محمدی - منصور دهقانی - پروین سلطانی - فرهاد توحیدی - اسماعیل سلطانیان - محمود میرزایی - تقی کریم پور - اردلان خردمند - علی کشوری - کریم شریبانی - محمدرضا کیکاوسی - آرمان امید - مجتبی یاسینی - رسول نجفیان - حسن ملکی - شهاب عادل - شاهرخ آل مذکور - بهرخ حسین بابایی - رویا راستانی - علی زرینی - علیرضا موسوی خرسند - محمدرضا موسوی خرسند - سهل نصیری - بهرام کاسمانی - رضا خاکی - اصغر رادمنش - فرخ انصاری - فروغ رحیمی - باقر کریم پور - منیژه رحمانی نژاد - ناصر رحمانی نژاد.

سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت را می‌توان یکی از پر بارترین سالهای تأثر در ربع قرن گذشته میهن ما ایران به‌شمار آورد. در واقع سال پنجاه و هشت باید به‌عنوان دوره و مرحله‌ نوینی در تأثر ما تلقی شود. شور و تلاش هنرمندان تأثر از جوانترین نیروها تا قدیمی‌ترینشان در سال جاری، ستودنی است. این فعالیت پر دامنه، خود نشانه آن است که هنرمندان و کارکنان تأثر میهن ما - با هر کم و کیف - همواره در جستجوی موقعیتی برای کار و کار و کار بوده‌اند. نیز نشانه‌ رها شدن نیروهایی است که پیش از این به‌سبب شرایط اختناق در بند نگاه داشته شده بوده‌اند. و آن اختناق، ضمن سرکوب هنر و هنرمندان مرفقی، دیگران را نیز نسبت به‌کار دل‌سرد و نومید نگاه داشته بوده است. اما امسال هنرمندان ما با انجام کار عملی تأثر - با امکاناتی هر چند ناقص - به‌جامعه و مردم خود ثابت کردند که قلب ایشان با تپش جامعه می‌تپد و می‌تپیده است. البته در این میان نیز فرصت طلبانی بوده و نیز هستند که به‌جستجوی ماهی از آب گل آلود بوده‌اند. یعنی آنها که تا تنور داغ دیده، نان را چسبانیده‌اند. فی‌الواقع در نشستن بر خوان تازه، پیشی گزیده‌اند. اما این رسوایان، هرگز رهروان جدی و اصولی تأثر نبوده‌اند و بی‌گمان، نخواهند بود. آنچه مورد نظر است، اشاره به‌آن نیروهای عمده‌ای در تأثر است که یا از تباهی رسته‌اند، یا هنوز به‌ورطه تباهی گام نهاده. و بی‌گمان بر تارک تأثر صدیق و مؤمن پهنه جامعه ما همچنان «انجمن تأثر ایران» جای دارد. انجمن تأثر ایران گرچه جاو بی‌جا ضربه‌هایی سخت متحمل شده، هرگز در اصول عقیدتی خود دوگانگی و دورویی نداشته است. چندانکه می‌توان به‌آن «تأثر ایدئولوژیک» لقب داد. انجمن تأثر ایران، تا امروز موفق به‌اجرای بیش از چند نمایشنامه نشده است. و آن، صرفنظر از محدودیت امکانات برای این گروه، ناشی از وجود شب اختناق بوده است. اختناقی که بدنبال از پای درآوردن تک و توك نیروهای مرفقی تا دهه چهل، در بخش تأثر بیشترین حمله‌اش متوجه هنرمندان و کلیت این انجمن بوده است. ناصر رحمانی نژاد، سعید سلطانپور و محسن یلفانی بنیادگذاران این انجمن، و برخی از هنرپیشگان و همکارانش در سال ۵۳ چون احمد هوشمند، اصلانیان، میرجانی، طلوع جواد... و تعدادی دیگر در يك يورش پلیس به‌زندان برده شدند و اکثرشان به‌برکت قیام

مردمان ایران، آزادی خود را بدست آوردند. بدین علت از تاریخ اجرای نیمه کاره انگل اثر مارکسیسم گورکی این گروه تا نمایش کنونی انجمن تأثر ایران با نام کله گردها و کله تیزها دقیقاً پنج سال وقفه روی داده است. و آنها که با پیشه هنر، بخصوص با کارت‌آثر کمترین آشنائی داشته باشند به نیکی می‌توانند دریابند که پنج سال فترت تا چه پایه در حرکت تکاملی يك دسته تأثری، از لحاظ ورزیدگی، پرورش، صیقل یافتگی و جمیع جهات دیگر، می‌تواند اثر نامطلوب داشته باشد. با این‌همه، کوشش خستگی‌ناپذیر ناصر رحمانی نژاد و همکاران صدیق وی که غالباً از نیروهای جوان و تازه نفس تأثر - نیز برخی از همکاران - سابق این گروه تشکیل شده‌اند، توانسته است تا حدود قابل ملاحظه‌ای نقص احتمالی منتج از دوران گسیختگی گروه را، پیشگیری کند. روشی که رحمانی نژاد در کار با هنرپیشه به آن مجهز است خود نقش عمده‌ای در توفیق اجرای نمایش دارد.

اما آنچه مهم و قابل تأمل است مضمون نمایش «کله گردها و کله تیزها» است. مضمونی که بازیگر و کارگردان و همکاران دیگر صحنه، هرچقدر هنر و نیرو صرف آن کنند. بازهم کافی به نظر نمی‌رسد. برشت، همانگونه که در یکی دو دهه اخیر بطور پراکنده در ایران معرفی شده است، نویسنده‌ای جانبدار و متعهد است. اما این واژه «تعهد» هم بدجوری قابل بهره‌برداری شده است. بنابراین من ترجیح می‌دهم بدان استناد و استدلال (۱) نکنم.

آنچه برشت را نسبت به دیگر معاصرانش در نمایشنامه‌نویسی متمایز می‌کند، صرف نظر از نوآوری‌هایی در اجراء که اصطلاحاً «شیوه فاصله‌گذاری» نامیده می‌شود، نگرش صریح و قاطع نویسنده است به مسائل و نمودهای اجتماعی. برشت برخلاف دیگر رئالیستهای تأثر که بیشتر به بررسی حسی و عاطفی مناسبات انسانی در متن روابط اجتماعی می‌پردازند، عمدتاً به نمودهای جامعه شناسانه مناسبات انسانی در متن روابط اقتصادی نظام اجتماعی می‌پردازد. و در این مهم نگرش مادی تاریخ - نه در درجه مکانیستی آن - ملاک سنجش و قضاوت اوست. ملاک سنجش و قضاوتی که برشت به‌مثابه فیلسوفی نمایشگر در قالب نویسنده، می‌کوشد تا به یاری شیوه‌های ویژه خویش به تماشاگر منتقل کند. برشت، علاقه‌ای به جذب عارفانه و جان‌پسندانه در هنر ندارد. بلکه برعکس او چون يك دانشمند آزمایشگاهی، مسائل اجتماعی را در زمینه‌ای اقتصادی با بینش مادی تاریخی تجزیه و تشریح می‌کند، و دم به دم قطعات موضوع کار خود، جلو چشم تماشاگر زیر ذره‌بین نگاه می‌دارد و آن را از هر جهت توضیح می‌دهد و به اصطلاح، شیر فهم می‌کند! به همین سبب تماشاگر برشت وقتی به سالن تأثر وارد می‌شود، بدین نکته باید واقف باشد که به‌هرگاهی جهت پرداخت و صیقل روح و جان خود، وارد نشده است. بلکه به آزمایشگاهی قدم گذاشته است که مستقیماً با عقل و شعور او کار دارد. تماشاگر نباید توقع داشته باشد که با تماشای نمایش گرمای قلبش فزونی یابد، بلکه باید چشم انتظار طرح مسائلی باشد که برشت حل آنها را به‌عهده مغز او گذاشته است. در واقع، در قاموس فلسفی برشت، هنرمند معمار روح جامعه -

چنانکه مکتب روسی تأثر (استانیسلاوسکی) عنوان می‌کرد نیست؛ بلکه در قاموس فلسفی برشت هنرمند «معلم شعور جامعه» است و تأثر برشت مکتب یا آموزشگاهی است که مسائل اجتماعی؟، اقتصادی، تاریخی با صراحت تام به‌معرض نگاه و تفکر گذارده می‌شود. این شیوه برخورد با تأثر از جانب نویسنده‌ای چون برشت، نمی‌تواند خودبخودی باشد. بلکه گمان توان برد که چنین تلقی و برخوردی از جانب برشت به‌سنت فلسفی آلمان ربط مستقیم پیدا می‌کند. آن نظم و ترتیب فلسفی که هم ناشی از تعقل، هم بر عهده تعقل است. برشت، باری از سلاله منطقی مردانی چون «کانت» است که مردم محله، ساعت‌های خود را هر روز با بیرون آمدن او از خانه جهت هواخوری، تنظیم می‌کردند. برشت منطقی‌ت هگل و جهانبینی مارکس و نظم کانت را، پشتوانه دارد. در حالیکه پشتوانه نظریه روسی تأثر «هنرمند به‌مثابه معمار روح» شخصیت‌هایی چون «ناتاشا»ی جنگ و صلح، «فوماگاردایف» میراث، «پچورین» قهرمان دوران؛ و «دیمتری»ی کارامازوف هستند. روایت است که یک نویسنده دیگر آلمانی از چنان نظم عقلانی برخوردار بود که - گویا - خود را به‌نوشتن یک صفحه در شبانه روز، منظم کرده بود. در حالیکه مثلاً داستایوسکی طی نوشتن از پای در می‌آید و بسا که دچار حمله صرع می‌شد.

بی‌شک اشاره‌های من به ویژگی‌های مشخص هر ملت، مبرا از خودبینی‌های راسبستی است، اما واقعیت این است که هر ملتی ویژگی‌هایی دارد.

بنابراین، بی‌سببی نیست اگر برشت همچون آموزگاری که با مغز خواننده و بیننده‌اش کار دارد، ظهور می‌کند و تمام همت خود را صرف ایجاد رابطه عقلانی با تماشاگر می‌سازد و اگر چنین ماهرانه از شیوه‌های متنوع نمایشی - نظیر آواز و سرودخوانی - بهره می‌جوید، صرفاً بدین علت است که بتواند داروی تلخ حقیقت را با چاشنی شیرینی به‌ما بخوراند.

براین سنت که (به‌گمان نگارنده) برشت به‌حد از آن مایه گرفته است، شرایط تاریخی زمان زیستن او را نیز باید افزود. شرایط بروز پیش‌زمینه‌های فاشیزم، ظهور و رشد فاشیزم و سرانجام نتایج فاشیزم. به‌نظر بسیار طبیعی می‌آید که در کوران جنایت - هنگام که انبوه مردمان در جاذبه کور قدرت گرفتار آمده‌اند، و این خیل کوران می‌روند تا به نیرویی از جنون تبدیل شوند؛ و این نیروی جنون درباره جامعه بشری به‌قضاوت می‌ایستد - نویسنده‌ای چون برشت وقت خود را صرف تحلیل روانکاوانه فردی و فردیت نکند. بلکه اونیز - شاید به‌مثابه واکنشی - صرفاً برخوردی جامعه‌شناسانه، عقلانی و آموزشی با هنر پیدا کند، و به‌همین علت از حیطة ویژگی‌های فردی و حتی قومی فراتر رود و محور کار خود را بر «انسان» بنا نهد. انسان نه به‌معنای مجرد و درون‌گرایانه‌اش، از آن‌گونه که نمونه متعالی آن را ما در عرفان و تصوف خود داریم. بلکه برعکس. انسان به‌مفهوم طبقاتی - تاریخی - تاریخ‌ساز آن، در سراسر کره زمین. انسانی که با خصلت‌های طبقاتی - اجتماعی‌اش مشخص می‌شود، نه با سرشت فردی، حسی - عاطفی‌اش. انسانی که کلیت انسانی می‌یابد. فی‌المثل «آهنگر» برشت، آهنگر

دهکده‌ای در نزدیکی - مثلاً - کُن نیست. آهنگر برشت در يك رابطه و نظام خاص تاریخی - اجتماعی، يك «آهنگر» است. آهنگر به معنای عام. به همین علت این آهنگر می‌تواند در هند یا در نیکاراگوئه یا در ایران باشد. آهنگر، کلیت یافته است. به يك معنا با قید شرایط اقتصادی و تاریخی نظام - آهنگر مطلقیت یافته است.

در این رابطه و با چنین برداشتی است که «یاهو» سرزمینی که برشت برای رخدادهای نمایش «کله‌گردها و کله تیزها» تصور کرده است، می‌تواند بلیوی باشد، می‌تواند رودزیا باشد، می‌تواند بنگلادش باشد و می‌تواند ایران باشد. زیرا در نمایش، نظام اجتماعی و شرایطی حاکم است که «دهقان» در مناسبات اقتصادی - تولیدی «دهقان» است؛ نه با کلاه نمیش. که ارباب در مناسبات اقتصادی - اجتماعیش ارباب است و در رفتار و نظرات و کرداری که از این مناسبات ناشی می‌شود، نه از نام و شجره نامچه خانوادگی و قومیت‌اش. در نگرش برشت، شورش و شورشیان نیز بالقاب و خصوصیات فردی‌شان شناخته نمی‌شوند، بلکه جای و منافع آنها در مناسبات تولیدی فنودالی معرف عمل آنها، و عملشان معرف خصلت آنهاست. فاحشه، دکاندار، نایب‌السلطنه، وزیر، ژنرال ایبرین، قاضی بزرگ، داروغه و... تنها با خصلت‌های اجتماعی و با موقعیتشان و عملکردی که ناشی از آن موقعیت اجتماعی و الزامات تاریخی‌شان است، شناخته می‌شوند. فشرده کلام اینکه، تیپ‌های اجتماعی - تاریخی در آثار برشت، بخصوص در «کله‌گردها و کله تیزها» تبدیل به «مفهوم»‌ها می‌شوند و این مفاهیم هستند که امکان انتقال و جریان به تمام سرزمین‌ها و کشورهایی را که همخوانی با چنین مفاهیمی دارند، پیدا می‌کنند. در نمایش مورد بحث ما نیز تیپ‌ها مقید در محدوده‌های ویژگی فردی و قومی نیستند. بلکه رسته از روانشناسی فردی و قومی، و رسیده به روانشناسی جامعه‌شناسانه تاریخی‌اند. رسته از فردیت و پیوسته به کلیت. به همین علت، نمایش کله‌گردها و کله تیزها در برشی از تاریخ بر پهنه بسیاری از سرزمین‌ها می‌تواند منطبق، و با بسیاری از ملت‌ها می‌تواند هم‌زمان باشد.

در نمایش کله‌گردها و کله تیزها که گویا در نخستین سالهای دهه ۴۰ نوشته شده است، برشت - احتمالاً ملهم از زمینه‌چینی‌های فاشیزم - آشکارا و با صراحت آموزگاری و سواسی به ما می‌شناساند که: در کشوری بحران زده که تضاد طبقاتی به مرحله عمل انقلابی درآمده است، حرکت انقلابی مردم چگونه به انحراف کشانده می‌شود. برشت به موضوع می‌نماید که چگونه بوسیله کارشناسان سیاسی قدرت، طرحی افکننده می‌شود که طبق آن طرح می‌بایست جریان مبارزه طبقاتی توده‌ها از مسیر طبیعی خود خارج، و تضادی کاذب جانشین تضاد واقعی بشود.

نمایش کله‌گردها و کله تیزها، بیان صریح همین تحریف مبارزات واقعی توده‌ها به مبارزه‌ای ساختگی است. و نمایش در طول جریان خود، چگونگی عملی شدن این توطئه را از طرف هیئت حاکمه، علیه توده‌های زحمتکش، بررسی می‌کند. به عبارتی، برشت موضوع کار خود را همچون کالبدی در آزمایشگاه به تشریح می‌گیرد و می‌هم از توضیحات آموزشی که روشنگر تمام ابعاد و جوانب واقعه است غافل

نمی‌ماند.

در سرزمین فرضی برشت «یاهو» که دچار مناسبات بزرگ مالکی است، بحران در می‌گیرد. محصول، گندم است. نیروهای عمده تولید، دهقان‌ها هستند. قیمت گندم به‌غایت تنزل کرده است. بهره مالکانه سنگین است. دهقانها ناتوان از پرداخت بهره مالکانه‌اند. ابزار تولید، ابتدایی است. دهقانها از وجود اسب و قاطر بی‌بهره‌اند:

«ما کف بر لب جان می‌کنیم،

زیرا ارباب به‌ما یابو نمی‌دهد.

هر کدام از ما، یابوی خود هستیم.»

ناتوانی دهقانها و ستم اربابها به‌حد رسیده است. بدین سبب در جنوب کشور «یاهو» دهقانها نبرد مسلحانه را علیه اربابها آغاز کرده‌اند. جنبش دهقانی «بلوای داسی‌ها» لقب گرفته است. حکومت فرسوده مرکزی عاجز از پاسخگویی به دهقانها است. پیشروی دهقانها، دم به‌دم بر تزلزل حکومت مرکزی که در رأس آن نایب‌السلطنه (یکی از پنج مالک بزرگ کشور) قرار دارد، می‌افزاید. نایب‌السلطنه به‌عجز خود اعتراف می‌کند. مشاور او «میسنا» با زمینه‌سازی قبلی و ارتباطات خاصی که با نیروهای انتظامی دارد، راه چاره را در این می‌داند که نایب‌السلطنه اختیارات خود را به‌ایبرین تفویض کند و برای مدتی از کشور خارج بشود. مشاور حکومتی در وصف ایبرین چنین می‌گوید:

«بطور کلی مردم متوسط‌الحال طرفداراش هستند: پیشه‌ور، صنعتگر، مأمورین، تاجرهای کوچک، مردم فقیرتر با تحصیلات بالاتر، نزول‌خواران کوچک، و خلاصه طبقه متوسط تهیدست. او همه را در حزب ایبرین به‌دور خود گرد آورده است. می‌گویند اعضای حزب به‌خوبی هم مسلح هستند. اگر قرار باشد کسی پرچم داس را بشکند، همانا اوست»

توجه برشت در این معنا، به‌فراهم آمدن زمینه‌های فاشیسم در جامعه بحران زده و فلج آلمان آن روز قابل ملاحظه است، همچنین شباهت ایبرین و حزبش به‌هیتلر و حزبش! باری... قدرت به «آنجلو ایبرین» تفویض می‌شود و ایبرین در اوج بحران اقتصادی و در بحبوحه قیام دهقانان، زمام امور را بدست می‌گیرد. بدیهی است که تمام دستگاه‌های تبلیغاتی به‌خدمت ایبرین در می‌آیند و همچنان که در طبیعت دروغگویان بزرگ تاریخ است، ایبرین دست بکار فریفتن توده‌های مردم و طبقه متوسط در حال ورشکستگی می‌پردازد. شمایل ایبرین تمام در و دیوار شهرهای «ماهو» را می‌پوشاند و به‌او لقب «دوست بزرگ ملت» داده می‌شود. دستگاه تبلیغاتی چنین عنوان می‌کند که ایبرین شجاع با نیروی قهریه وارد کاخ نایب‌السلطنه شده و او را خلع قدرت کرده است. در حالی که واقعیت امر چنانست که به‌منظور نجات حاکمیت اربابها، داد و ستدی مصلحت‌جویانه صورت گرفته است. دستگاه تبلیغاتی چنین وانمود می‌کند که نایب‌السلطنه متواری شده است. در حالیکه واقعیت امر چنانست که نایب‌السلطنه خود برای مدتی سفری آرامبخش را آغاز می‌کند:

«اما من می‌خواهم برای مدتی از همه چیز دور باشم و فقط با چند چک مسافرتی و چند کتاب که از مدتها پیش میل داشتم بخوانم از اینجا بروم بدون آنکه مقصدی داشته باشم. در ازدحام رنگارنگ خیابانها داخل شوم و بازی شگفت‌زنگی را تماشا کنم!»

اینک ایبرین است که بعنوان مقتدرترین مرد سرزمین «ماهو» باید مشکلات را بسود طبقات فرازین جامعه، حل کند. وظایف عمده‌ای که ایبرین در این ورطه دشوار پیش روی دارد عبارتند از:

الف: سرکوبی جنبش دهقانی در جنوب.

ب: ابداع تصنعی شرایطی تا بتوان نیروی ملت را تضعیف کرد.

که این دو مورد، يك هدف نهایی را تعقیب می‌کنند. و آن، همانا تحریف مبارزات طبقاتی به مبارزه نژادی است. برای رسیدن به این هدف، ایبرین ضمن این که نیروهای سرکوب خود را علیه جنبش دهقانی بسیج می‌کند، مردم را نیز به دو بخش تقسیم می‌کند: کله‌گردها و کله‌تیزها (۱) ایبرین، در این مایه، خود می‌گوید:

«این مغز مطلب است: در اینجا سیاهی را از سفیدی جدا می‌سازم و ملت را به دو قسمت می‌کنم و يك قسمت را از میان برمی‌دارم تا قسمت دیگر بهبود یابد. و این يك را به اوج می‌رسانم... و بدینسان جدا می‌کنم چوخی را از چیشی، حق را از ناحق و استفاده را از سوءاستفاده!»

نخستین تأثیر این تفرقه میان ملت را، برشت در هر دو طبقه متضاد با مهارت کامل به‌نمایش می‌گذارد. نخست در میان اربابها، یعنی همان پنج بزرگ کشور «ماهو». و آن بدین صورت است که دو گوتسمان ارباب (که دختر کالاس دهقان را پیش از این فریب داده و این دختر اکنون فاحشه‌ای سرشناس در فاحشه‌خانه پایتخت است) به این بهانه دستگیر می‌شود و به‌اتهام داشتن کله تیز به‌اعدام محکوم می‌گردد (۱)

کالاس دهقان نیز که می‌رفته است تا به جنبش دهقانی بپیوندد و دست به سلاح ببرد (کالاس، رعیت همان دوگوتسمان و پدر همان دختری است که وسیله دوگوتسمان به فحشاء کشانده شده است) با شنیدن خبر دستگیری اربابش بدست حکومت وقت، و با اتکاء به این نیکبختی نژادی! (که کله‌ای گرد دارد) نه تنها به جنبش دهقانی داسی‌ها نمی‌پیوندد، بلکه خود را در مقابل آنها می‌بیند. به حدی که از کمترین گمکی به رعیت همراهش که کله‌ای تیز دارد، دریغ می‌کند و چنان مجذوب قدرت ایبرین کله بخش می‌شود که دست از یار و دیار می‌کشد و به پایتخت سفر می‌کند تا مگر بتواند بهره مالکانه را به ارباب نپردازد. زیرا شایع است که به‌زودی «تقسیم یابو و زمین بین رعیتها» شروع می‌شود، و البته هر اتفاقی که روی می‌دهد، از نظر کالاس رعیت تا آن حدی اهمیت دارد که در پراختن یا نپرداختن بهره مالکانه و داشتن یا نداشتن یابو، موثر باشد. برای کالاس رعیت، دوگوتسمان ارباب بدین علت خطاکار است که بعد از تصرف دختر او، به‌عهده‌ی که بسته بوده (یعنی دادن حق استفاده اسبها به کالاس) وفا نکرده است، نه بخاطر نفس عملی که نسبت به دختر او انجام داده است.

بنابراین، ایبرین حاکم موفق می‌شود شور و هیجانی کاذب در «ماهو» پدید آورد. او که خود نماینده طبقه متوسط است، دهقانها را به جرم شورش علیه اربابها سرکوب می‌کند. از طرفی یکی از پنج بزرگ شهر را به زندان می‌اندازد و به اعدام محکوم می‌کند. جنبش را به اتهام برهم زدن نظم عمومی و ایجاد اخلال می‌کوبد و در همان حال میان آنها با تمایز کله‌هاشان (تیز و گرد) تفرقه می‌اندازد. برای نمونه، يك ارباب را محکوم می‌کند، و این خود عملی است که به تفرقه میان رعیت‌ها دامن می‌زند. زیرا - دست کم آنها که کله‌ای گرد دارند - با اندکی خود فریبی بخود می‌باوراند که ارباب به علت بهره مالکانه سنگینی که از رعیت می‌ستاند، به وسیله ایبرین (دوست بزرگ ملت!) محکوم به اعدام شده است.

اما در دادگاه (که دادگاه جزء لاینفک نمایش‌های پرشت است!) کم و بیش روشن می‌شود که ایبرین از طرح و عمل نقشه خود، چی مراد می‌کند. دادگاه که به منظور رسیدگی به دعوی بین دختر (فاحشه شده) رعیت و دوگوتسمان ارباب تشکیل شده است، ایبرین قاضی ارشد شهر را که طبق خصلت طبقاتی خود، بسی محافظه کار و جانبدار قدرت اربابها به طریقه سنتی عمل می‌کند، کنار می‌زند تا خود به امر محکمه رسیدگی کند. در جریان محاکمه ایبرین، آشکارا دعوی طبقاتی را به دعوی نژادی بدل می‌کند و با نهایت اقتدار خود، می‌رود که آن را منحرف سازد. بدین ترتیب که دوگوتسمان ارباب نه بخاطر تجاوز به حقوق رعیت محاکمه می‌شود، بلکه برای این محاکمه و محکوم می‌شود که او به عنوان يك کله تیز پست، (۱) به حقوق کله گردی شریف (۱) تجاوز کرده است!

البته کالاس رعیت و دخترش در ادعاهای خود، صرفاً توجه به مسائل حیاتی‌شان دارند. زیرا در تمام طول نمایش، کالاس رعیت در پی آنست که بهره مالکانه بخشوده شود و او بتواند يك جفت یابو برای حمل و نقل غله و کارهای دیگر مزرعه بدست بیاورد. دخترش نیز صرفاً از ستمی که از جانب خانم رئیس متوجه او بوده است، یعنی از بهره‌کشی خانم رئیس شاکی است. اما ایبرین حاکم، با وقوف کامل، سورنا را از ته‌اش باد می‌کند. یعنی تمام تأکید ایبرین روی آن تقسیم بندی ایست که ایجاد کرده. و اینکه چرا يك کله تیز پست (دوگوتسمان ارباب) شرف يك کله گرد شریف (دختر کالاس رعیت) را زیر پا گذاشته و آلوده کرده است!

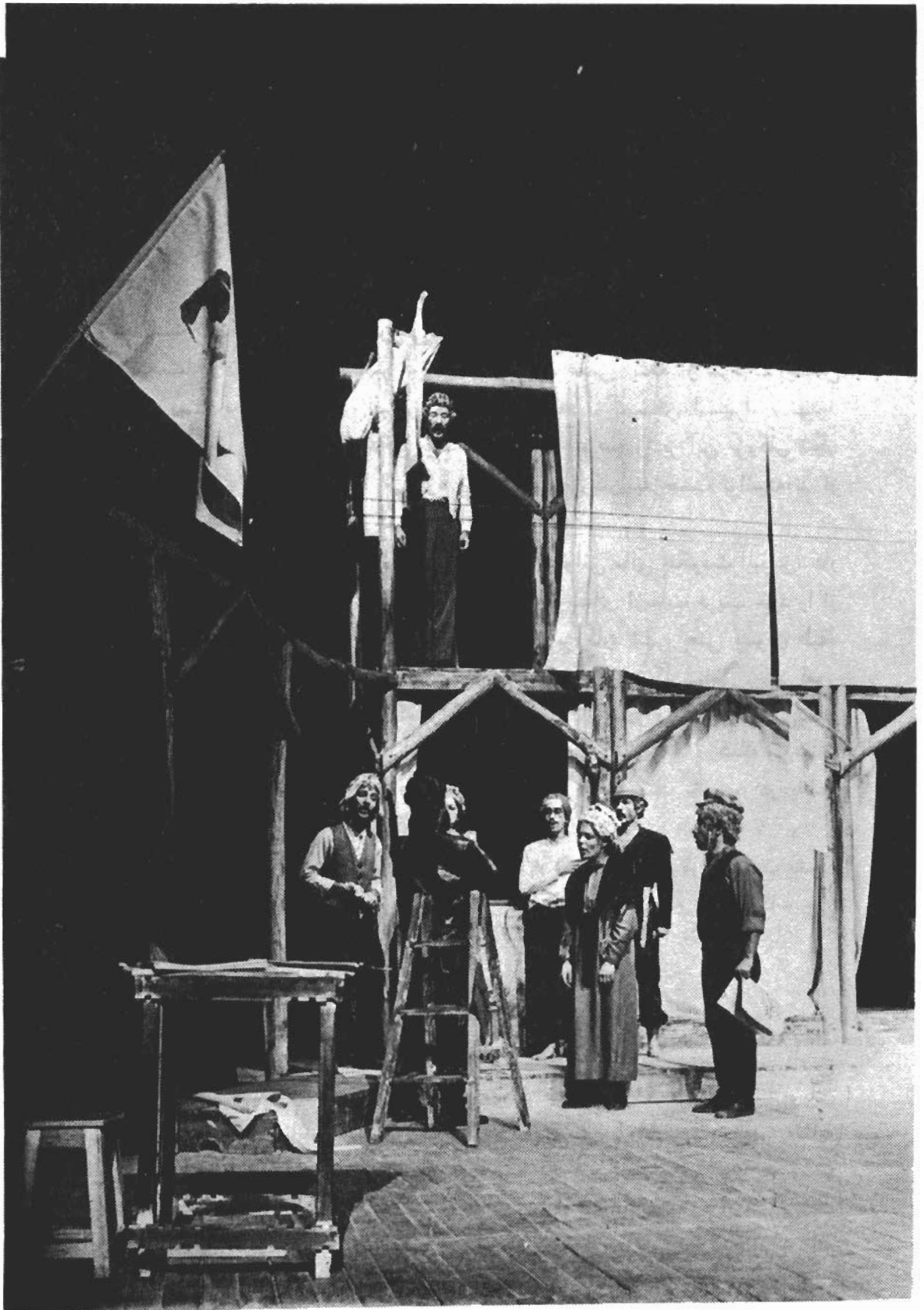
اما بهره مالکانه چی می‌شود؟ اسبها؟!

ایبرین، بالاخره به پرخاش در می‌آید:

«از بهره مالکانه چه می‌گویی؟ این کمترین چیزی است که برایت اتفاق افتاده.

بسیار بی‌اهمیت است. اما آنجا که بیش تر به تو ظلم می‌شود، برای آنچه مهمتر است (یعنی افتخار!) بر نمی‌خیزی. تو يك پدر چوخی (کله گرد) هستی - مانده در فشار چیشیها - و اکنون آزاد شده اید!»

کالاس رعیت از بهره مالکانه می‌نالند و ایبرین حاکم شرف و افتخار به او اماله می‌کند (۱) و این بازی شنیع آنجا به اوج فجیع و طنزآلود خود می‌رسد که کالاس رعیت،



با شکمی که از گرسنگی روده‌هایش همدیگر را می‌جوید، تا حدّ يك قهرمان ملی بالا برده می‌شود و به افتخارش (!) در پایتخت جشن برپا می‌گردد. پایان جشن، در میخانه‌ای خالی، کالاس و دخترش، خسته از کشمکش افتخارآمیز جشن، نشسته‌اند. کالاس به دخترش (که حالا از برکت (۱) عدالتخواهی ایبرین، به‌عنوان يك چیشی نباید کار در فاحشه‌خانه را ادامه دهد) می‌گوید:

«نمی‌توانی يك کمی پول خورد جور کنی؟ من خیلی گرسنه‌ام!»

و این حدّ قابلیت نمایشنامه‌نویس، در آمیختن طنز و فاجعه است.

اما بازی فریب ژنرال ایبرین، همچنان ادامه دارد. طبقه متوسط (که با حضور صاحب مستغلات در صحنه مشخص می‌شود) همچنین خرده‌پاها و اوباش، مؤید اعمال ایبرین هستند و در باور تلقین آمیز دروغهای ایبرین، ضمن اینکه از سرکوب جنبش دهقانی بدست چکمه پوش‌های ایبرین حمایت می‌کنند، از تمسخر، استهزاء و تهدید اربابها (چهار بزرگ شهر) نیز غافل نیستند. چندانکه عرصه را بر این بزرگان تنگ می‌کنند و بزرگان ناگزیر از فرار می‌شوند. زیرا این بزرگان به‌زحمت توانسته‌اند از یورش پیروان ایبرین جان بدر برند.

اما شدت روزافزون جنبش مسلحانه دهقانی و ناتوانی مالی حکومت ایبرین، کار را بدانجا می‌کشاند که ایبرین نماینده طبقه متوسط، گوشه‌ای از نقاب فریب خود را از چهره کنار بزند، و دست کمک و اتحاد علنی بسوی بزرگان شهر، یعنی بسوی طبقه فرازین جامعه دراز کند. این کار نیز با پیشنهاد میسنا، مشاور و کارشناس زیرک امور حکومتی، صورت می‌گیرد. هموست که ترتیب دیدار بزرگان شهر را با ایبرین می‌دهد. آنها (اربابها) برای سرکوب جنبش دهقانی، باید به ایبرین کمک کنند و کمک می‌کنند. یکی از بزرگان که چون دیگران از دست اوباش و داروغه‌ها کتک خورده، در پاسخ تقاضای مشاور کارشناس چنین می‌گوید:

«... من در مورد کتک خوردنم حرفی نمی‌زنم. تا وقتی از اموال من حمایت بشود،

می‌توانند اشتباهاً يك دفعه تو سرم هم بزنند. اما مسئله این است که بهره‌مالکانه چی می‌شود!»

میسنا - مشاور ایبرین - :

«بهره‌مالکانه جزو ثروت است و ثروت نیز مقدس است.»

آنچه برشت را از صورت يك نمایشنامه نویس، تا حدّ يك صاحب نظر علمی تاریخ ارتقاء می‌بخشد، همانا دید دقیق اونسبت به عملکرد طبقات اجتماعی در روند پویای تاریخ است. پیوند چاره‌ناپذیر ایبرین به‌مثابه مظهر طبقه متوسط، با بزرگان شهر به‌مثابه مظهر طبقه فرازین جامعه، نشانه این نظریه است که: در جامعه طبقاتی، حکومت طبقه متوسط تنها با تکیه بر قدرت طبقه فرازین جامعه، قابل تداوم است. برشت اثبات می‌کند که این اتکاء جبری است و بدون دست بردن در ترکیب اقتصادی نظام طبقاتی، حکومت طبقه متوسط چاره‌ای ندارد جز اینکه پایه‌های حاکمیت خود را بر قدرت طبقه بالا، استوار کند. و انجام این عمل بدان معناست که طبقه متوسط

در حاکمیت اقتصادی طبقه بالا، ادغام می‌شود. بنابراین، حاکمیت طبقه متوسط که غالباً دولت مستعجل است، نقش عمده و طبیعی‌اش بازدارندگی پویایی جامعه است در جهت منافع صاحبان ثروت و صاحبان وسایل تولید.

اگر بتوان استثنایی بر این قانون وضع شده قائل شد، شاید بشود گفت: برای بقاء و دوام حکومت طبقه متوسط (در صورتیکه رهبری آن همچون ایبرین بطور ساختگی و با هدف بازدارندگی به قدرت نرسیده باشد) تنها یک عمل استثنایی و بعید لازم است. عمل استثنایی و بعید آنست که حاکمیت طبقه متوسط واقعاً روی از طبقه بالا بگرداند و دست در دست طبقه زیرین جامعه بگذارد.

برای عملی چنین انقلابی (بازهم تکرار می‌کنم، استثنایی) شرط عمده اینست که مالکیت، مقدس شناخته نشده باشد!

اما طبقه متوسط که نمونه آن در اثر برشت بصورت صاحب مستغلات، معرفی می‌شود؛ حال‌اش به‌جان‌اش بسته است. او چه قبل از روی کار آمدن ایبرین و چه بعد از آن، تنها چیزی که برایش اهمیت دارد، حفظ دارایی و بالا بردن میزان سودش هست. پس، مرض سرمایه در ذات طبقاتی طبقه متوسط همچون ویروسی قابل و مایل به رشد، نهفته است. و طبیعت طبقاتی‌اش به‌او حکم می‌کند که موانع رشد این ویروس را از پیش روی بردارد. همین است اگرکوسه و سگ ماهی در جوهر مشترک‌اند و هر آینه، امکان وحدت برایشان میسر است. مخصوصاً که ایبرین در همان آغاز قدرت، اعلام داشته است که: مالکیت مقدس است!

تقدس مالکیت و نیاز متقابل بزرگان شهر و ایبرین، در لحظاتی که جنبش توده‌ها آنها را تهدید می‌کند، عوام فریبی‌های ایبرین و هراسهای بزرگان شهر را یکجا کنار می‌زند و آنها بر سر یک میزگرد می‌آیند. در واقع چنین اثبات می‌شود که دوری آنها از هم برای مدتی کوتاه، صرفاً یک بازی سیاسی بوده است برای فریب توده‌ها. به اصطلاح، جنگ زرگری. و اکنون در مقابل دهقانانی که طالب لغو بهره مالکانه هستند، متحداً وارد عمل می‌شوند: دست از ایبرین و پول از مالکین! مردم هنوز سرگرم و دلمشغول کلاف سردرگم کله‌گردها و کله‌تیزها هستند که، قیام رعیت‌ها درهم شکسته می‌شود.

البته شکست قیام دهقانی، داستانی است مکرر. نه در نمایشنامه برشت و نه در تاریخ ملت‌ها، علت شکست قیام‌های دهقانی را نمی‌توان فقط در اتحاد بالایی‌ها با متوسط‌ها علیه دهقانها، جست. قیام‌های دهقانی، در تاریخ هر سرزمینی نهایتاً به تصرف و تسخیر کوتاه مدت یک منطقه بسته از یک کشور توانسته است بینجامد. چه در ایران قرون میانه (سربداران) چه در روسیه در قرون ۱۷ و ۱۸ (بوکاجف) چه در آمریکای لاتین در قرون ۱۸ و ۱۹، و چه در سرزمین‌های دیگر، جنبش‌های دهقانی نتوانستند به‌دگرگونی بنیادی نظام فئودالی بینجامند. در قرن حاضر نیز در برخی کشورها به‌مناسبت شرایط خاص و نسبت‌های تولیدی‌شان، رهبری طبقه کارگر و ایدئولوژی این طبقه، از توده‌های کثیر دهقانی به‌مثابه نیروی لایزال پشتیبان خود توانست بهره بجوید و

توده‌های دهقانی را با پرتو آگاهی‌ی پرولتاریا به میدان عمل انقلاب بکشاند. بنابراین، جنبش دهقانی صرف نظر از اینکه در مقابل نیروی تجهیز شده زمین‌داران، بدون متحد زحمتکشان شهرنشین قادر به مقابله تا پیروزی نیست؛ از لحاظ جهان‌بینی نیز قدرت استیلا بر حریف را ندارد. به همین لحاظ، خیزش‌های دهقانی - چه در مقابله سرمایه‌داری با زمینداری، چه در نبرد کارگران با سرمایه‌داری - به نسبت شرایط تولیدی هر جامعه، نقش یاری بخش دارند. با این تمایز که درستیز بورژوازی با فتودالیسم از توده‌های دهقانی بهره‌جویی انقلابی می‌شود. یعنی بورژوازی با نشان دادن در باغ سبز به دهقانان، آنها را می‌فریبد و با خود متحد می‌سازد. در حالیکه طبقه کارگر به علت وجوه اشتراک طبقاتی که با توده‌های بی‌چیز دهقان دارد، یعنی به علت وجه اشتراک در استثمار شدن، دامنه نفوذ انقلابی خود را تا دورترین روستاها گسترش می‌دهد و متحد حقیقی خود را می‌جوید.

از این رو، اگر تکیه و تأکید برشت در نمایش کله گردها و کله تیزها، عمدتاً بر قیام مجرد دهقانی می‌بود، (آنهم در شرایطی که کشور «ماهو» تحت تأثیر هیچ رابطه‌ای بین‌المللی نموده نمی‌شود) طرح قضیه نادرست بود. اما چنین نیست. بلکه جنبش دهقانی و طرح آن در اثر برشت، تنها در همان حدودی مورد نظر است که نویسنده عنوان می‌کند. یعنی به عنوان یک سوی تضاد و اهرمی برای طرح یک سلسله مسائل. و برشت، اصلاً نخواسته است کم و کیف نهضت دهقانی را (چه از جهت ساخت، چه از جهت جهان‌بینی، چه از جهت یک نوع مشی مبارزه و کاربردهای آن) مورد مطالعه قرار بدهد. در نمایش مورد بحث، جنبش دهقانی به مثابه علتی است و آنچه زیر تأثیر این علت رخ می‌نماید، مسائلی است که برشت زیر ذره بین قرار می‌دهد. به همین سبب، گرچه وجود کشوری چون «ماهو» (آنچنان مجرد و بدور از روابط و تأثیرات متقابل بین‌المللی) برای ما مردم کشورهای عقب نگاهداشته شده و استعمارزده، دور از باور است؛ لیکن ما آن را موجه می‌دانیم.

باری... قیام دهقانی درهم شکسته می‌شود و با برقراری نظم - نظم دلخواه صاحبان دولت و ثروت - رسالت ایبرین هم به پایان می‌رسد. دیگر جایی برای نماینده طبقه متوسط نیست. عملاً در اربابها ادغام شده است. ایبرین وظیفه یافته بود که قیام را سرکوب کند، در همان حال مردم را بعنوان حاکمی که از طبقه اشراف نیست، بفریبد؛ و تخم نفاق را در میان مردم بپاشد، و سرانجام حرکت اصیل توده‌ها را منحرف کند، تضاد اصلی را با رنگ و لعاب تضادی جعلی و دروغین، از نظرها گم کند، و در پایان ناگزیر دست وحدت و کمک بسوی اربابان دراز کند و بعنوان آخرین حرکت، در آنها ادغام و حل شود.

اکنون دیگر به او نیازی نیست. نایب‌السلطنه باز می‌گردد. جناب مشاور، که خود طراح تفویض قدرت نایب‌السلطنه به ایبرین بود، اکنون نایب‌السلطنه را باز می‌گرداند تا برجای خود، مستقر شود. مسینا با بیان دیپلماتیک خود به اطلاع ایبرین می‌رساند: «خوب، آقای ایبرین. نایب‌الحکومه عزیز ما، آقای والامقام ما، تصمیم گرفته‌اند

که باز بر سرپست خود برگردند. بازگشت ایشان، شما را آقای ایبرین درست مانند ما خوشحال می‌کند!» ایبرین دیگر اینجای کار را نخوانده بوده: «که این‌طور؟ پس این‌طور؟ با من صلاح و مشورت نمی‌شود؟ فکر می‌کردم که لااقل استحقاق این را دارم که بامن مشورتی بشود؟!»

بازگشت نایب‌السلطنه، درست همزمان است با لحظه اعدام کالاس رعیت که وکلای ارباب - این دم جُینانک‌های خوان دولتمندان - او را قانع کرده‌اند که بجای ارباب خود، درازاء بدست آوردن همان دویابوی ایدآل و انصراف خاطر ارباب از دریافت بهره مالکانه دوساله، پای چوبه دار برود. همچنانکه خواهر ارباب، دختر کالاس رعیت را در لباس خود، بجای خود، به‌هم‌خوابگی زندانبان برادرش دوگوتسمان ارباب، می‌فرستد. باز، اوج طنز و فاجعه که گویی فقط در توان برشت است.

موج گذشته است. همه چیز بجای خود می‌نشیند. قیام شکسته است. شورشیان اعدام می‌شوند. ایبرین بجای خود برمی‌گردد. نایب‌السلطنه بجای خود می‌نشیند. کالاس رعیت از برکت اشرافیت نایب‌السلطنه و تشخیص اینکه رعیت باید محصول تولید کند، از چوبه دار باز می‌شود و به‌او توصیه می‌شود که به‌سر کار خود برگردد. دختر کالاس به‌سرکار خود - فاحشه‌خانه - برمی‌گردد. و اربابها (از جمله دوگوتسمان) در کنار ارباب بزرگ (نایب‌السلطنه) و در کنار ایبرین و مشاور کارشناس، همزمان با تیرباران دهقانان انقلابی، گیل‌اس‌های خود را بلند می‌کنند. هر چیز سرجای خود مستقر شده است!

اما بهره مالکانه چی می‌شود؟! اسبها؟

کالاس رعیت، پس از گذار پیچ در پیچ از پرده‌های فریب و دروغ و نیرنگ دارایان، سرانجام به‌این وقوف می‌رسد که آن روز، آن روز باید تفنگی را که داسی‌ها برایش فرستاده بودند، بر می‌داشته بوده است. و بدنبال تجربیات طولانی، بی‌درنگ به‌این نتیجه می‌رسد که هنوز هم دیر نشده است و در میان شلیک خنده اربابان که گلوله‌هایشان بر سینه دهقانان می‌بارد، با نیت پیویستن، از صحنه بدرمی‌رود. صدای سرود رعیت‌های داسی ازدور:

زجا برخیز ای دهقان!

قدم در راه خود بگذار!

نمایش کله‌گردها و کله‌تیزها، طولانی است. با این وجود، جز در برخی دلحظه‌های نیمه‌دوم، روی تماشاگر سنگینی نمی‌کند. و این روانی جریان نمایش را، تماشاگر مرهون تلاش و کوشش صادقانه و صمیمانه کارگران و بازیگران است. اما آنچه به‌طولانی شدن نمایش کمک می‌کند، سرودخوانی‌های برشت است که از نر او جنبه تکمیلی آموزشی دارد. برشت با افزودن سرودهایی درمیان پرده‌ها، ضمن بهره‌برداری تکنیکی در صحنه، بر جنبه آموزشی آن تأکید دارد. نکته‌ای که می‌ماند این‌ست که، آیا ترجمه این سرودها و خواندن آنها به‌زبان فارسی و طبیعتاً با ضرب موسیقی غربی، می‌تواند در صحنه‌های تأثر ما، مراد برشت را حاصل کند یا خیر؟

به گمان من، خواندن سرودهای نمایشی برشت با ترجمه فارسی و آهنگ غربی، برای تماشای فارسی زبان، توفیق چندانی نداشته است. زیرا تلفیق شعر و آهنگ در يك زبان واحد، کاری طبیعی و ممکن، است. اما نشان دادن ترجمه فارسی سرودها بر موسیقی با مایه‌های اروپایی - آمریکایی، امری است دشوار. باید در نظر بیاوریم که برشت آلمانی، به هنگام سرودن شعرها - سرودهایی به زبان خود، ضرب و آهنگ‌های خاصی را در سرودن شعرها، منظور نظر داشته است که با نشانه‌های موسیقی اروپایی همخوانی داشته و دارد، اما طبیعتاً در ترجمه امکان حفظ و رعایت امکانات زبان اصلی وجود ندارد. فرض محال که این امکان هم در ترجمه میسر شود، تازه ما با نمود و نشانه‌هایی در ضرب و آهنگ و قوافی و هجاها مواجه هستیم، که برایمان خودی نیست. سهل است که کلام همین سرودها را؛ در جریان اجرا نمی‌شنویم و نمی‌فهمیم. بنابراین در صحنه‌های ما، بیشتر از جنبه تکنیکی پیوند قسمت‌ها باید به این سرودها نگریسته شود، نه از جنبه آموزشی آن. اما در اجرای کله گردها و کله تیزها، کارگردان هدفهای آموزشی برشت را نیز تعقیب می‌کند که متأسفانه مفاهیم سرودها در غوغای آهنگ و حرکات بازیگران گم می‌شود و افراد کارگردان در اجرای تمام و کمال سرودها - گمان می‌رود - ناشی از پابندی وی به رعایت امانت متن است. چیزی که - البته در صورتی که لطمه به معنای نزنند - از طرف تماشاگر الزامی تلقی نمی‌شود. اما زحمات فرساینده و بی‌دریغ کارگردان و بازیگران و تدارکات‌چندان به چشم می‌خورد که مانع بروز خستگی تماشاگر در برخی از لحظه‌ها می‌گردد.

اما بازیگران، بازحمتی فراوان یعنی در حدود شش ماه کار مداوم - نیروی فوق‌العاده و صمیمانه‌ای روی صحنه صرف می‌کنند که در خور ستایش است. کارگردان به نحوی موفق، توانسته است هماهنگی و تناسب لازم را در کار بازیگران - از قدیمی‌ترین تا جدیدترین آنها - برقرار کند. بطوریکه یکدستی نسبی اجراء تضمین بشود. انتخاب هنرپیشه‌ها برای نقش‌ها به استثنای یکی دو مورد - با توجه به امکانات انسانی، بسیار مناسب و بجا صورت گرفته است. این انتخاب هنرپیشه‌ها از هنرهای کارگردان است که ناصر رحمانی نژاد به نحو دقیق و موثری از عهده آن برآمده است.

خطر آگاهی بازیگر به لحظه‌های اجراء و گرفتار آمدن در آن

از آنجا که نگارنده دوبار موفق به تماشای نمایش شده است، نکات دیده شده متفاوت در دو اجراء قابل تأمل است. نخستین شب اجراء هر نمایش ملاک خوبی است که با آن می‌توان تمرین‌های قبل و اجراءهای بعد را، سنجید. اجرای شب نخست، طبیعتاً از حرارت ویژه‌ای برخوردار است که گاه منجر به اشتباهاتی می‌شود. اما در عین حال، چون نخستین اجراء کامل در برخورد با تماشاگر است، زمینه‌ای مناسب جهت خلاقیت‌های تازه برای هنرپیشه نیز هست. اما خطر اجرای شب اول که به اجراءهای مابعد منتقل می‌شود، چیزی است که تنها تجربه و آموزش مداوم هنرپیشه می‌تواند از آن پیشگیری کند. خطر بدین معنا که کشف‌های خلاقه هنرمند در نخستین شب برخورد

با تماشاگر، ممکن است برای هنرپیشه به سرمشقی بدل شود که شبهای بعد بخواهد از روی آن سرمشق، عمل کند. یعنی این که هنرپیشه بخواهد مثل شب قبل بازی کند. و چنین اگر بشود، هنرپیشه در سراسیمه انجام تکلیف شبانه افتاده است و کارگردان باید با تلاش دوباره، این مانع خطرناک را از پیش پای هنرپیشگانش بردارد.

در نمایش کله گردها و کله تیزها این خطر بروز کرده است و ذکر این نکته می‌تواند هشدار به کارگردان و هنرپیشگانش باشد.

اما در ایجاد این خطر، تماشاگران خویش و آشنای هنرپیشگان، که با روند خلاقیت در صحنه بیگانه‌اند، نقش مخرب عمده‌ای دارند. یعنی تحت تأثیر نکات خاص بازی - مثلاً - یک هنرپیشه، در پایان نمایش به پشت صحنه می‌روند، یا فردای آن روز هنرپیشه را می‌بینند و بی‌توجه به تأثیر مخرب حرفهایشان که احتمالاً شنیدنش برای هنرپیشه، شیرین است؛ شروع می‌کنند به تعریف و تأکید روی بعضی نکات مشخص بازی وی. غافل از اینکه این تعریف و تأکیدها، بخصوص در اشاره به نکات ویژه بازی، در ذهن و خیال هنرپیشه حک می‌شود. و او برای اجرای آینده، چهارنعل بسوی همان نکات می‌شتابد. یعنی عملاً می‌رود که کار شب قبل خود را تقلید کند. یعنی هدف‌گیری می‌کند بسوی لحظات مجرد و انتزاعی بازی. در نتیجه از متن مناسبات و روابط متقابل صحنه که سازنده واقعی آن لحظه‌ها بوده‌اند، دور می‌افتد و در نتیجه نسبت به واقعیت بازی بیگانه می‌شود و ناگزیر می‌شود از شکله درآوردن و دست به تصنع زدن.

پس، هنوز که فرهنگ جامعه توان تعلیم دادن به تماشاچی تأثر را ندارد، نخست باید چاره‌ای اندیشید که تماشاگر پشت صحنه در ابراز احساسات خود از دایره کلیات پافراتر نگذارد. در مرحله بعدی باید به هنرپیشه آموخت که چگونه از این دامها که در نهایت علاقه و حسن نیت پیش پایش گسترده می‌شود، برهد. گروتوفسکی مانع ورود تماشاگر به پشت صحنه می‌شود. این کار، در آن نمایش خاص، ضمن اینکه محمل عمده دیگری داشت، پیشگیری خطر احتمالی رانیز منظور می‌کرد. اما راه علمی و عملی پیشگیری از خطر را در جریان کار، با توجه به ساخت روانی هنرپیشه‌های گوناگون، می‌توان جستجو کرد و یافت و باید حتماً در این راه کوشید.

نکته دیگری که می‌ماند این که تأثر ایران، بالاخره باید به تناسبی بین اجراهای نمایش و سالن‌های نمایش برسد. بدین معنا که نمایش کله گردها و کله تیزها با انبوه بازیگران ناچار از اجراء در يك صحنه فسقلی نباشد و در همان حال، یکی دو تا از صحنه‌های وسیع و پرامکان تأثر در اختیار اجراهایی با تعداد کمی هنرپیشه باشد. این کار به حسن نیت واحدهای گوناگون تأثر از یکسو و به ایجاد يك واحد هماهنگی نیاز دارد. موضوع مهمی که سندیکای هنرمندان و کارکنان تأثر، در آن پیشقدم بوده و امید است این مهم در جهت رشد طبیعی تأثر ملی ما صورت بگیرد.

به امید باروری بیشتر تاتر ایران



هسته و الکترون

اجسام از اتم‌ها تشکیل شده‌اند،
اتم‌ها از هسته و الکترون‌هایی که
گردش در حرکتند.

الکترون‌ها، به نسبت حجم اتم، در
فاصله‌نی نجومی از هسته قرار دارند.
اگر هسته يك اتم را آن قدر بزرگ کنیم
که به اندازه پرتقالی در آید، فاصله میان
هسته و الکترون مساوی دورترین
فاصله زمین از خورشید خواهد شد!

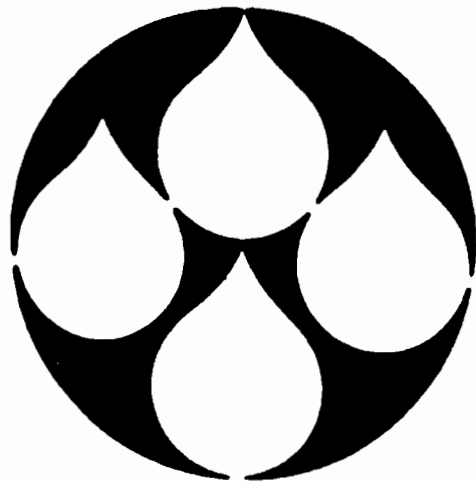
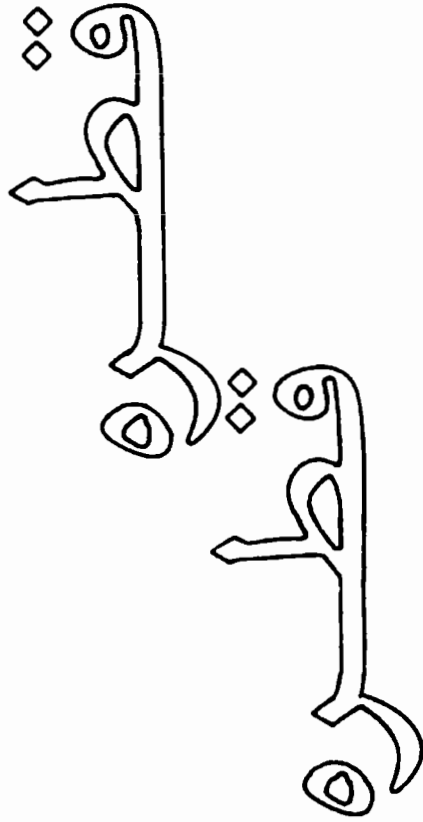
حساب کرده‌اند که اگر امکان
می‌داشت هسته و الکترون‌های میلیاردها
میلیارد اتمی را که در مجسمه معروف
آزادی (در آمریکا) هست از یکدیگر
جدا کنند، همه آن را می‌شد در يك
فنجان چای جا داد بدون این که در
وزن آن تغییری حاصل شود!



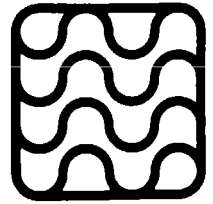
آزمایشگاه بلوط!

نوعی قارچ روی تنه درخت بلوط هست
که ساده‌ترین وسیله برای سنجش پاکی
یا آلودگی هواست.

این قارچ در هوای آلوده
به سرعت رشد می‌کند و گسترش می‌یابد



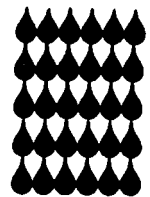
و در هوای پاک رشدش بسیار کند می‌شود.



گنج آب آورده

چه نشسته‌اید که صاحب سیصد و پنجاه کیلوگرم طلای نابید و خودتان خبر ندارید!

قضیه از این قرار است که در مجموع دریاها و اقیانوس‌های کرهٔ ارض هشتصد و سی میلیون تن طلا موج می‌زند که اگر به‌کل فقیر فقرای روی زمین تقسیم شود به‌هر نفر سیصد و پنجاه کیلو خواهد رسید. فقط یک مشکل کوچولو این میان هست که هیچ‌کس کاریش نمی‌شود کرد و آن مشکل استخراج این طلا است. چرا که برای استخراج هر گرمش باید لطف کنید و یکصد و بیست و یک هزار مترمکعب آب را تجزیه بفرمائید. می‌بینید که حکایت آفتابه خرج لحیم است.



آب شیرین از قطب

تهیهٔ آب شیرین از دریاها که چهارپنجم سطح زمین را پوشانده، به‌سبب آلودگی آن‌ها به‌مواد سمی و املاح مختلف مستلزم هزینهٔ سنگینی است.

از چند سال پیش در کالیفرنیا مرکزی به‌وجود آمده است به‌نام سازمان تکنولوژی و کاربرد (ACTA) که ضمن امور دیگر، در مورد انتقال کوه‌های یخ قطبین زمین به‌مناطق تشنه‌ی چون عربستان نیز مشغول مطالعه و بررسی است: براساس نخستین طرح‌ها، قطعات عظیمی از یخ به‌حجم میلیون‌ها مترمکعب را به‌وسیلهٔ چندین کشتی بر سطح اقیانوس‌ها به‌حرکت درآورده به‌ساحل موردنظر کشیده مورد استفاده قرار می‌دهند. این عمل هم بسیار ارزان‌تر از شیرین کردن آب دریا تمام می‌شود و هم به‌مقدار زیاد به‌خنگ کردن هوای منطقه یاری می‌کند.



آموزش جنسی

خانم مارگارت مید، مردمشناسِ جوامع بدوی، طی بررسی‌هایی که انجام داده و در کتاب خود «بلوغ در ساموآ» منعکس کرده است یادآور می‌شود که: برخلاف محدودیت تربیتی جوامع اروپائی و آمریکائی، نوجوانانِ ساموآ امکان تماشای وضع حمل، سقطِ

است. مثلاً اگر روی میزی که به وسیله موم یا چربی دیگری پوشانده شده باشد آب بریزیم، نیروی کشش سطحی باعث می‌شود که ذرات آب به سوی یکدیگر کشیده شود قطرات آن به شکل کره در آید و سطح مقادیر بیشتر از قطره حالت قوسی شکلی پیدا کند.

نیروی کشش سطحی نفت ضعیف‌تر از آب است و ذرات آن یکدیگر را با قوت و قدرت ذرات آب جذب نمی‌کنند. از این رو، وقتی کشتی‌ها دچار توفان شدید می‌شوند مقادیری نفت بر سطح آب می‌ریزند. قشر این نفت به ضخامت یک مولکول بر سطح آب پراکنده شده نیروی کشش سطحی امواج آب را ضعیف می‌کند و سبب می‌شود گرداگرد کشتی شرایط نسبتاً آرام‌تری فراهم آید.



جنین، و حتی کامجویی جنسی را دارند و در این باب میان کودک و بزرگسال در آموزش و آگاهانیدن واقعیات زندگی انسان تفاوتی قائل نمی‌شوند تا جنسیت به صورت عقده‌ئی سرکوفته یا معمانی پیچیده در نیاید بلکه امری کاملاً طبیعی و بسیار عادی تلقی شود. آن دسته اعمالی هم که در جوامع پیشرفته با عناوین انحراف جنسی و تنوع‌جویی و همجنس‌گرایی سبب سرشکستگی و پنهانکاری و ایجاد عوارض و اختلالات درمان‌ناشدنی عصبی می‌شود در جامعه بدوی ساموآ «چیزهای» کاملاً بی‌ضرری شناخته شده و این گونه اعمال و افعال را بیشتر یک جور «بازی ساده» تلقی می‌کنند! در این جامعه، از این نظر خاص، دغدغه بی‌عفافگی، هرزگی و اعمال مخالف اخلاق به‌طور مطلق وجود ندارد.



نجات از توفان

«کشش سطحی» عبارت از نیروی جاذبه‌ئی است که ذرات فوقانی مایعات را به سوی پائین و به اطراف می‌کشد. علت مقوس بودن سطح آب در لیوانی که لبالب پر شده باشد همین است.

قوت و ضعف «نیروی کشش سطحی» در مایعات مختلف متفاوت



این سند به وسیله «اتحادیه سراسری شوراهای انقلابی اسلامی...» برای ما ارسال شده و ضمن یادداشتی آن را به عنوان «اولین انتقاد اصولی درباره مصوبات دولت در مورد شوراهای» معرفی کرده‌اند. کتاب جمعه این سند را به عنوان تکمله‌نی بر مقاله آقای محمد مختاری (در شماره قبل) منتشر می‌کند.

ایرادات و ابهامات اصول مصوب دولت در مورد تشکیل شورای کارکنان مؤسسات دولتی و خصوصی

محترم می‌بایست اصل وجود شورا و حیظه اقتدار و مسئولیت‌های آن را از تصویب بگذرانند و طرح جزئیات سازمان و وظایف و مسئولیت و نقش خاص شورا را به عهده هر یک از آنها بگذارند. اولین اصل نظام

اصول پیشنهادی کلاً، بدون توجه به ویژگی‌ها و تفاوت‌های انواع و اقسام «مؤسسات دولتی و خصوصی» اعم از تولیدی و خدماتی، سعی نموده یک قالب استاندارد برای تمامی «شورا»ها ارائه دهد. دولت



پشت اجرایی

اتحادیه کارکنان سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران

و شرکتهای تابع و وابسته

تأسیس ۳۰ دی ماه ۱۳۵۷

خیابان دکتر مدق نیش جام جم - جنب پارک ملت

تلفن :



تاریخ : ۲۸ اردیبهشت ۵۸

شماره : ۳-۵۵۳

پیوست : دارد

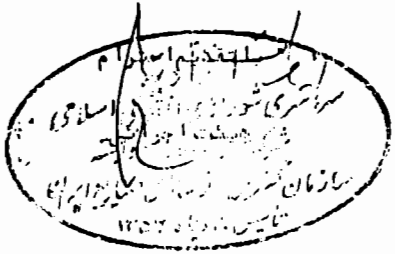
بسمه تعالی

جناب آقای مهندس مهدی بازرگان
نخست وزیر محترم دولت موقت جمهوری اسلامی ایران

با احترام و با آرزوی موفقیت برای آنجناب در پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی تحت رهبری امام، بدینوسیله نظر این اتحادیه را در مورد اصول مصوب دولت در مورد "شورای کارکنان موسسات دولتی و خصوصی که طی بخشنامه شماره ۸۶۷۶۶ مورخ ۵۸/۷/۱۵ ابلاغ گردیده"، جهت ملاحظه آنجناب و مقامات مسئول تقدیم میدارد.

بنظر این اتحادیه اصول پیشنهادی، متأسفانه بهیچوجه جوابگوی مسئله مشارکت و استفاده موثر از شوراهای کارکنان، یعنی یکی از بزرگترین دست آوردهای انقلاب نظام ما، نمیباشد و ایرادات، ابهامات و کمبودهای زیادی دارد و منطبق با اصل قرآنی شورا نیست و لذا مورد پذیرش این اتحادیه نمیباشد. اتحادیه ما با تجربه یکساله خود و با استناد به از تجربه بیش از یکصد شورای کارکنان تا به حال سازمان گسترش قادر است در زمینه تجدیدنظر در اصول مصوبه با مسئولین مربوطه همکاری لازم را با انجام رساند.

از آن مقام مسئولین محترم خواهشمند است در صورت فرمائید، با جلب همکاری کلیه اتحادیهها و شوراهای کارکنان واحدهای بزرگ دولتی و خصوصی، در اصول پیشنهادی تجدیدنظر لازم بعمل آید و یک قانون انقلابی که میتواند زمینه ایجاد شوراهای واقعی را فراهم آورد و مشارکت کارکنان را در پیشبرد اهداف انقلابی جمهوری اسلامی ایران جلب کند، تدوین گردد. در غیر این صورت سعی در اجسرای بخشنامه مزبور، جز ایجاد تشنج و مدمه به اهداف انقلاب اسلامی و تضعیف روحیه مشارکت و تضييع حقوق اجتماعی کارکنان شمری نخواهد داشت.



شورائی، اصل اعتماد است. برای جلب مشارکت باید اول اعتماد کرد و ابتکارات و خلاقیت‌ها را پروراند. اگر از دید مثبت به‌شوراها نگاه شود هیچ محدودیتی برای آن‌ها تعیین نمی‌گردد و بالعکس اگر از دید منفی شورا مورد نظر قرار گیرد، تمام کوشش در جهت محدود کردن عملکرد این نهاد صرف خواهد شد. دید پدرسالارانه که ضمن دلسوزی، به‌فرزند و توانائی‌های او اعتماد ندارد و به‌جای تشویق ابتکار، همه چیز را حاضر و آماده و از پیش تعیین شده جلوی او می‌گذارد، دیدی است با اثرات اجتماعی نامطلوب و اطمینان داریم که مسئولین محترم دولت موقت جمهوری اسلامی به‌این واقعیت وقوف کامل دارند. اصول پیشنهادی، از یک سو به‌جزئیات غیرضروری پرداخته و از سوی دیگر نکات بسیار مهمی را از قلم انداخته است. در زیر به‌پاره‌ئی از اشکالات اساسی اصول پیشنهادی اشاره می‌شود:

اصول پیشنهادی با طرح «هدف» شروع می‌شود که عبارت است از «ایجاد تفاهم و همکاری بیشتر بین کارکنان و مدیریت در جهت پیشرفت مطلوب کارکنان و مؤسسه برای خدمت هرچه بیشتر به‌جامعه و با رعایت حقوق حقّه کارکنان». شورا تنها به‌این هدف محدود نمی‌شود، و مهم‌ترین هدف شورا مشارکت در اداره امور مؤسسه و در واحدهای تولیدی،

کنترل تولید است و یکی از تفاوت‌های عمده شورا و سندیکا در همین امر نهفته است. شورا باید در برنامه‌ریزی و مدیریت مشارکت داشته باشد چرا که این کارکنان هستند که تمامی بار يك مؤسسه را بر دوش دارند و این حق آن‌ها است که در تصمیم‌گیری‌های واحدی که در آن خدمت می‌کنند سهیم باشند.

پس از هدف به «ارکان» پیشنهادی می‌رسیم که در دو سطح «مجمع عمومی» و «شورای هماهنگی» خلاصه می‌شود. در این پیشنهاد مدیریت و شورا آن چنان درهم آمیخته شده و «قاطی» شده‌اند که امکان تفکیک آن‌ها نیست و چنین به‌نظر می‌رسد که مدیریت نیز خود عضو شورا است! آن هم با چه امتیازات خاصی. اول این که مجمع عمومی عادی شورای کارکنان (متشکل از کلیه کارکنان مؤسسه) یعنی بالاترین مرجع تصمیم‌گیری شورائی، توسط مدیر مؤسسه دعوت می‌شود و این یکی از غیراصولی‌ترین پیشنهادات ارائه شده است، گوئی خود کارکنان و یا شورای هماهنگی پیشنهادی صلاحیت دعوت عالی‌ترین مرجع سازمانی خود را ندارند و باید به‌مدیر متکی باشند البته این امکان به کارکنان در دعوت از مجمع عمومی فوق‌العاده (که ضمناً فراموش شده وظایف آن و تفاوت آن با مجمع عمومی عادی طرح شود) داده شده، که البته این مجمع «بنا به درخواست

شورای هماهنگی با يك سوم اعضاء مجمع عمومی و یا مدیر واحد» تشکیل می گردد. البته در اینجا نیز مدیر معادل يك سوم کل کارکنان به حساب آمده است. در هر حال وجود مدیرمسئول واحد در شورا به هیچ وجه صحیح نیست، چه رسد به آن که اجازه دعوت مجامع عمومی را هم داشته باشد. شورای کارکنان و مدیریت دو نهاد متفاوت اند و مخلوط کردن آنها سبب لوث شدن مسئولیت و نقش هر يك از آنها می شود.

سطوح دوگانه ارگان پیشنهادی به جز در مورد مؤسسات کوچک به هیچ وجه کافی نیستند. واحدهای بزرگ، بالاخص واحدهای بزرگ تولیدی خود از بخش ها و قسمت ها و کارگاه های مختلفی تشکیل می شوند که هر يك مسائل جداگانه ای دارند و هر يك به شورای کارگاهی خاص خود نیاز دارند و کارگران هر يك از این قسمت ها می توانند نماینده خود را از میان همکارانی که می شناسند و به وی اعتماد دارند انتخاب کنند. این امر در مورد مؤسسات خدماتی بزرگ مثل وزارتخانه ها و بانک ها نیز مصداق می یابد. افراد قسمت های مختلف يك دیگر را معمولاً نمی شناسند و هر قسمت اصلی (منظور کارگاه های بزرگ و یا قسمت ها است و نه بخش های جزئی تر) علاقمند است که نماینده داشته باشد. سازمان پیشنهادی جوابگوی این نیاز نیست و در میان کارکنان تشتت ایجاد

می کند. به این ترتیب اولین سطح سازمانی، «شورای قسمت» یا «شورای کارگاه» است. از هر يك از این شوراها، بسته به اندازه سازمانی قسمت و یا کارگاه، تعدادی نماینده برای سطح بالاتر یعنی «شورای هماهنگی» یا «شورای مرکزی» انتخاب می شوند. در مواردی که ایجاد شورای قسمتی یا کارگاهی ضرورت نداشته باشد، باید حتماً از هر يك از قسمت ها و کارگاه های بزرگ يك نفر نماینده در شورای مرکزی عضویت یابند. از آنجا که در واحدهای بزرگ تعداد این نمایندگان بالنسبه زیاد می شود و تجمع و تشکیل جلسات چنین شورائی پرهزینه خواهد بود، این شورا از بین خود هیئتی را برای انجام کارهای روزمره انتخاب می کند. به این ترتیب در واحدهای بزرگ به جای دو سطح پیشنهادی مجمع عمومی و شورای هماهنگی چهار سطح، از بالا به پائین، مجمع عمومی، شورای هماهنگی، هیئت اجرایی و شورای کارگاه به وجود می آید.

در مورد مؤسساتی که دارای شعب و یا واحدهای شهرستانی هستند پیشنهاد شده که «هرواحد یا شعبه مستقر در هر شهرستان می توانند... مجمع عمومی جداگانه داشته باشند»، این اصل نیز ناقص است و ارتباط واحدهای شهرستان را با کل سازمان طرح نمی کند و عملاً آنها را به عنوان يك واحد کاملاً جداگانه و در انزوا می بیند. حال آن

که واحدهای شهرستانی، ضمن آن که می‌توانند بسته به اندازه سازمانی خود شورای قسمت و شورای هماهنگی شهرستان داشته باشند، باید نماینده کافی جهت شرکت در مجمع عمومی همگانی مؤسسه اعزام دارند و بسته به اندازه سازمانی خود در شورای هماهنگی عضویت یابند. با توجه به نقش واقعی شورا یعنی مشارکت در تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی و غیره، این اصل پیشنهاد شده دولت، به این معنی خواهد بود که مثلاً وزارت کشاورزی یا وزارت بهداری و بهزیستی و یا بانک ملی تنها از واحدهای مرکزی تهران تشکیل شده‌اند و شهرستان‌ها از این مشارکت بی‌بهره می‌مانند. بنابراین، اصل پیشنهادی به هیچ وجه اصل صحیحی نیست. نکته جالب در اینجا این است که در يك تبصره پیشنهادی، وظیفه «تقسیم‌بندی مؤسسه به قسمت‌ها و واحدهائی که مجمع عمومی و شورای هماهنگی مستقل خواهد داشت به وسیله مدیریت عالی مؤسسه صورت می‌گیرد». که به هیچ وجه درست نیست و این تقسیم‌بندی باید در اختیار شورای کارکنان و نه مدیر باشد.

شرایطی که برای تشکیل جلسات مجمع عمومی پیش‌بینی شده بسیار سخت است و موانعی برای تصمیم‌گیری به وجود خواهد آورد. مجمع عمومی عادی و فوق‌العاده با

«حضور تعداد بیش از دو سوم از اعضا» رسمیت می‌یابد و چنان چه در جلسه اول حد نصاب حاصل نشد مجمع عمومی برای بار دوم با «حداقل يك دوم اعضا» رسمیت می‌یابد. وجود دو سوم اعضا برای مجمع عمومی عادی به هیچ وجه ضروری نیست و حد نصاب، نصف بعلاوه يك کافی است و برای مرتبه دوم حد نصاب يك سوم تکافو می‌کند. اما حد نصاب‌های پیشنهاد شده برای مجمع فوق‌العاده مناسب است. بعلاوه پیشنهاد شده که تصمیمات متخذه در مجمع عمومی با «اکثریت دو سوم آراء اعضای حاضر در جلسه» معتبر خواهد بود. این حد نصاب نیز بسیار نامعقول است و حد نصاب نصف بعلاوه يك برای تصمیمات کافی است. در غیر این صورت در بسیاری موارد امکان تصمیم‌گیری نخواهد بود. (مگر آن که ترجیح بر این باشد که تصمیمی گرفته نشود!)

در مورد تعداد اعضا شورای هماهنگی حد نصاب‌های پیشنهاد شده به هیچ وجه مناسب نیست و با توجه به سطوح سازمانی فوق هر مؤسسه بسته به ویژگی خود این حد نصاب را تعیین می‌کند و احتیاجی نیست که دولت در این زمینه محدودیتی قائل شود.

و اما در مورد عمده‌ترین بخش اصول پیشنهادی یعنی وظایف شورا: مقرر شده يك نفر از اعضای شورای هماهنگی، به عنوان «عضو

رابطه» در جلسات هیئت مدیره شرکت کند و یا رابط بین شورا و مدیریت و وزیر باشد. و نقش این رابط هم عبارت است از «ارائه پیشنهادات شورای هماهنگی به مدیریت مؤسسه، و برقراری صمیمیت و همکاری بین کارکنان و مدیریت و مساعی لازم جهت پیشرفت امور مؤسسه». از این عبارت نامشخص و قابل تفسیر که بگذریم، معلوم نیست اقتدار این «عضو رابط» چیست؟ این عضو رابط، به شکلی که پیشنهاد شده عملاً یک پیغام‌رسان است و بس، نه اقتداری دارد و نه معلوم است اگر این پیغام‌بر، پیغام کارکنان را به مدیریت رساند و مدیر پس از استماع پیغام به آن توجهی نکرد چه خواهد شد؟

وظایف دیگر شورا عبارت است از: «شناخت اهداف و اخلاق انقلاب اسلامی و تعلیم و تعمیم آن... ارشاد کارکنان در جهت هماهنگ ساختن خواسته‌های خود با اهداف و امکانات مؤسسه و مملکت». در این نقش، عملاً شورا تنها نقش یک ناصح را باید ایفا کند و کارکنان را متوجه امکانات محدود مؤسسه نماید و احتمالاً از آن‌ها بخواهد خواسته‌های خود را محدود کنند و یا فراموش نمایند. در وظیفه پیشنهادی بعدی گفته شده که شورا خواسته‌ها و مشکلات کارکنان را بررسی کند و «... راه‌حل‌های عملی و قانونی به مدیریت مؤسسه» ارائه دهد و «از طریق عضو رابط بدون دخالت

در مدیریت و یا ایجاد کندی و تعطیل در امور مؤسسه» این راه‌حل‌ها را پیگیری کند. در وظیفه دیگری از شورا خواسته شده تا «... در رفتار و اعمال فردی و اجتماعی کارکنان و ارشاد و توجه دادن آن‌ها به مسئولیت‌های محوله» «نظارت» کند. در این جا نیز شورا از طریق زیر نظر گذاشتن «رفتار و اعمال فردی و اجتماعی» کارکنان باید سعی کند آن‌ها را تحت کنترل و «نظارت» در آورد. دیگر این که شورا باید نظرات مدیریت را در رابطه با کارکنان از طریق عضو رابط «کسب» کند و آن را با کارکنان «طرح» نماید و در ایجاد هماهنگی و حسن رابطه بین کارکنان و مدیریت مؤسسه کوشش کند. و بالاخره آخرین وظیفه شورا عبارت است از: «تصویب و انجام اموری که برای بهبود مؤسسه از طرف مدیریت به شورا پیشنهاد گردد». یعنی آن که شورا وسیله‌نی خواهد بود که هر زمان مدیر نخواست رأساً تصمیمی بگیرد و احتیاج به پشتیبانی شورا داشت، می‌تواند از آن استفاده کند.

به این ترتیب ما معتقدیم که وظایف پیشنهاد شده برای شورا به هیچ وجه نمی‌تواند جوابگوی یک نهاد واقعی مشارکت باشد و در نقش‌های پیشنهادی بیش‌تر ناظر بر اعمال کارکنان است تا مدیریت. وظایف یک شورای واقعی به مشارکت و همکاری در کلیه امور مؤسسه مربوط می‌شود. البته این

وظایف و تشکیلات ناشی از آن بسته به نوع مؤسسه متفاوت خواهد بود. رئوس کلی وظایف شورا را به ترتیب زیر می‌توان خلاصه نمود:

مشارکت و همکاری در تصمیمات پرسنلی، استخدام، ترفیع، ارزیابی کارکنان، انتقال، بازنشستگی و غیره با رعایت منافع کارکنان و توجه به مصالح مؤسسه، مشارکت در انتخاب مدیران، مشارکت و همکاری در برنامه‌ریزی فعالیت‌های مؤسسه، نظارت بر امور مالی و حسابداری، پرداخت‌ها، عقد قراردادهای داخلی و خارجی و غیره، انجام فعالیت‌های فرهنگی و ارتقاء سطح آگاهی کارکنان، بهبود سیستم رفاهی مؤسسه، رسیدگی به حل اختلافات، (در واحدهای تولیدی و تجاری) نظارت بر برنامه تولید، مشارکت در تعیین راندمان تولید، بهبود محیط کار و کاهش مخاطرات، نظارت بر خرید مواد اولیه و فروش کالاهای ساخته شده و... تنها با چنین وظایف و مسئولیت‌هایی می‌توان انتظار مشارکت واقعی و ایجاد شورای واقعی را داشت.

از نظر سازمانی، نظام شورائی نیازی به «عضو رابط» و یا نماینده در هیئت مدیره و مدیریت ندارد. در مورد عضویت کارکنان در هیئت مدیره، کاری که پس از انقلاب برای اولین بار در ایران در واحدهای تابعه سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران انجام گرفت و حتی در بسیاری از واحدهای تولیدی، نمایندگان

کارگر به عضویت هیئت مدیره درآمدند، در تجربه این اتحادیه کارچندان موفق نبوده است. عده‌ئی از این افراد به محض رفتن به هیئت مدیره نقش نمایندگی را از دست دادند و نظیر دیگر اعضاء هیئت مدیره شدند و عده‌ئی نیز که مبارزتر بودند در اقلیت ماندند و منزوی شدند و عملاً نتوانستند نقش مفیدی ایفا کنند. البته این بدان معنی نیست که ما با انتخاب اعضاء هیئت مدیره از داخل مؤسسه مخالفیم، بالعکس، آن را تصمیم درستی می‌دانیم، اما این افراد را به هیچ وجه نباید به عنوان «نماینده» کارکنان به حساب آورد.

شورا برای انجام وظایف خود کمیته‌های تخصصی جداگانه‌ئی باید به وجود آورد و همین کمیته‌های تخصصی هستند که با واحدها و امور تخصصی مؤسسه و به‌طور کلی مدیریت در ارتباط قرار می‌گیرند. این کمیته‌ها به‌طور نمونه می‌توانند عبارت باشند از: کمیته نیروی انسانی، کمیته مالی و حسابداری، کمیته مطالعات و برنامه‌ریزی، کمیته فرهنگی، کمیته تولید، کمیته خرید، کمیته بازرگانی و غیره. البته تعداد و نوع این کمیته‌ها بسته به ماهیت مؤسسه (یک وزارتخانه، یک بانک، یک کارخانه، و غیره...) متفاوت است و ما در اینجا قصد ارائه تشکیلات استاندارد را نداریم. چرا که همان‌طور که قبلاً نیز اشاره کردیم با هر گونه طرح از پیش تعیین شده و ثابت مخالفیم و

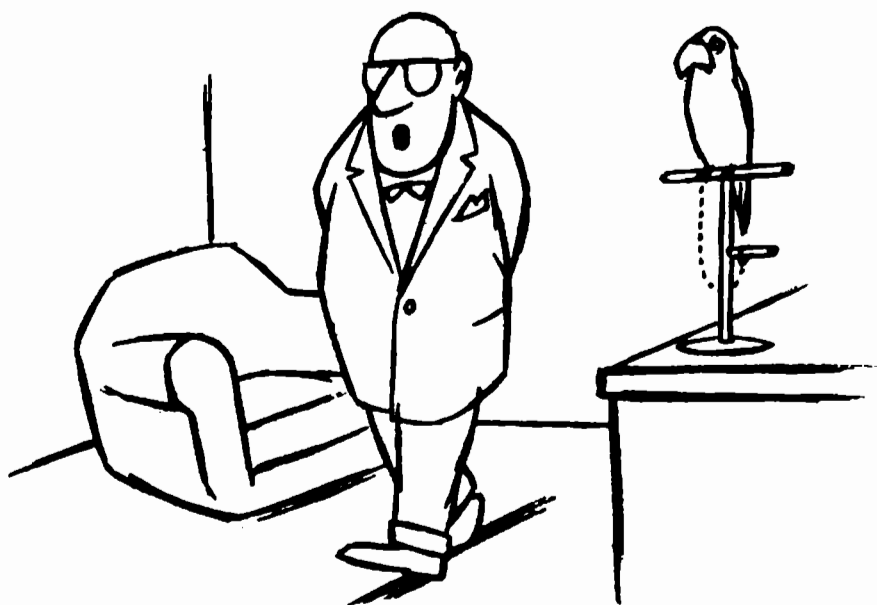
معتقدیم که اولین اصل شورائی، احترام به توانائی‌ها و خلاقیت اعضا و پرورش و تقویت این استعدادها است و باید که کارکنان هر مؤسسه بسته به نیاز و خواست خود، ساخت مطلوب شورائی خود را درست کنند و هیچ الگوی ثابتی به آن‌ها تحمیل نشود. این کمیته‌ها از نظر سازمانی تحت نظر هیئت اجرائی، که خود از طرف شورای مرکزی (یا شورای هماهنگی) که بنوبه خود منتخب مجمع عمومی است، انتخاب شده و اداره می‌گردد. این کمیته‌ها که مسئولین آن‌ها از بین اعضاء هیئت اجرائی انتخاب می‌شوند از اعضاء شورای هماهنگی و در صورت لزوم از کارکنان علاقمند تشکیل می‌شود. مدیران مسئول مؤسسات (وزیر، معاونین وزیر، مدیران کل، مدیران عامل، معاونین مؤسسات،...) نمی‌توانند و نباید در این کمیته‌ها عضویت داشته باشند. سیستم مدیریت مؤسسه و سیستم شورائی آن ضمن آن که باید در خدمت يك هدف باشند و در نهایت باید کلیت واحدی را تشکیل دهند، اما دو نظام جداگانه‌اند با نقش‌های متفاوت اما هم جهت، مگر آن که خلاف آن ثابت شود.

در هر حال به نظر این اتحادیه، اصول پیشنهاد شده برای شوراهای کارکنان مؤسسات دولتی و خصوصی، دارای اشکالات و ابهاماتی است که اگر برطرف نگردد نخواهد توانست راهگشای جلب

مشارکت کارکنان و استقرار نظام شورائی گردد. شورائی که به این ترتیب به وجود آید تنها نامی از شورا را با خود یدک می‌کشد و عملاً جولانگاه افراد فرصت‌طلبی خواهد بود که به دنبال منافع شخصی خویش و استفاده از امکانات زودگذر هستند و نه نگران حفظ منافع انقلاب و پیشبرد اهداف جمهوری اسلامی ایران و دیگران هم که دلسوزند به تدریج دلسرد شده، کنار خواهند گرفت و به تدریج به جای مشارکت خلاق، دزدگی و دلمردگی و بی‌مسئولیتی بر فضای مؤسسات اداری و خدماتی، هم چنان گذشته حاکم خواهد شد. در مؤسسات تولیدی نیز این مسئله به شکلی دیگر اثر نامطلوب خود را خواهد گذاشت و این امر بالاخص از آن جهت حائز اهمیت است که دولت معلوم نکرده آیا در واحدهای تولیدی این شوراها کاملاً جایگزین سندیکاها خواهند شد و یا سندیکا نیز در قانون کار جدید پیش‌بینی خواهد شد. مثلاً مسئله مهم حل اختلاف بین کارگر و کارفرما چگونه خواهد بود؟ چون اگر سندیکا کاملاً از بین رود و شورا نیز به شکل پیشنهادی باشد، چگونه به این مسئله مهم و بسیاری وظایف دیگر که اصول پیشنهادی بدون اشاره از آن‌ها گذشته است، رسیدگی خواهد شد و این خطر وجود دارد که کارگران نه سندیکائی داشته باشند و نه شورائی واقعی.

به تجربیات ذی‌قیمتی دست یافته‌اند، استفاده می‌نمود و حال نیز پیشنهاد می‌کنیم که برای تجدید نظر در اصول پیشنهادی و تدوین يك قانون شورائی مترقی و انقلابی، از کلیه شوراها و اتحادیه‌های واحدهای بزرگ دعوت به عمل آورد.

در خاتمه اتحادیه ما خواستار تجدید نظر سریع و قاطع در اصول پیشنهادی و توجه به ایرادات و انتقادات سازنده‌ئی که در این نوشته مختصراً به آن‌ها اشاره شده، می‌باشد و ما معتقدیم که دولت در طرح اصول شورا می‌بایست حداقل از خود شوراها، که در همین مدت کوتاه





پرسه در هتون

«حاج میرزا آقاسی از مسائل نظامی ابدأ اطلاعی نداشت ولی در عملیات جنگی جداً مداخله می کرد، حتی به پیشنهادات سرداران قشون هم ترتیب اثر نمی داد. چنان که در جنگ هرات سپاهیان ایران به دستور او يك سمت شهر را محاصره و سمت دیگر را رها کرده بودند و به همین سبب شبهنگام افغانان به اردوی محمدشاه شبیخون می زدند و جمعی را به هلاکت می رسانیدند. میرزا آقاخان وزیر لشگر با این عمل مخالف بود و می گفت: شهر باید از همه طرف تحت محاصره واقع شود تا دشمن نتواند از خارج کمک بگیرد و ناچار به تنگنا بیفتد و سر تسلیم فرود آورد. صاحب منصبان قشون نیز نظر وزیر لشگر را تأیید می کردند اما سخنان هیچ يك مورد توجه قرار نمی گرفت.

تا این که سر این امر را پرسش نمودند. حاجی در پاسخ گفت: چون اطراف شهر را نیک حصار دهیم، کار بر خصم سخت شود و در حراست خویش نیک بکوشد و حفظ حصار نیکو کند و کار ما به درازا کشد. اما چون يك سوی شهر گشوده و راه فرار گشاده است. چون لختی سختی بیند، شهر را بگذارد و راه فرار بردارد» (۱)



سرانجام نظر وزیر لشکر و سرداران سپاه مورد تأیید واقع شد حاجی از این پیش آمد سخت برآشفته و کینه میرزا آقاخان را به دل گرفت و در همین ایام است که طی یادداشتی خطاب به محمدشاه می نویسد: «چندان سررشته از قشون گردانیدن ندارم. اما از این مردمان ظاهراً بهتر فهمیده باشم... چندین بندگی در خدمت دارم: حق تعلیم، حق نوکری، حق باطن، حق ظاهر و حق دولتخواهی.»^(۲۱)

«در اثر مداخلات ناروای حاج میرزا آقاسی در کارهای نظام و عدم بصیرت او در امور و فنون لشکرکشی، بین سرداران سپاه اختلاف افتاد و نظم و انضباط اردو که اساس فتح و پیروزی سرباز در زمان جنگ است، از بین رفت و کار به جایی کشید که جاسوس های دشمن گاهی به طور ناشناس و چندی هم آزادانه میان اردوی محمدشاه به عملیات تخریبی پردازند.»^(۲۲)

چنان که جان ویلیام کی مؤلف تاریخ افغانستان می نویسد: «... پاتین جبر که از افسران توپخانه قشون انگلستان بود و مأمور تشویق یار محمدخان به مقاومت در برابر قشون ایران در هرات، همیشه اوقات با لباس مبدل به اردوی محمدشاه رفت و آمد می کرد و با کلنل استیوارت وابسته نظامی سفارت انگلیس در ایران ملاقات و مشورت می کرد.»^(۲۳)

آوازه بلاهت حاج میزا آقاسی چنان عالمگیر شده بود که اکثر جهانگردان و مأموران سیاسی دولت های خارجی آن زمان در یادداشت های خود بدان پرداخته اند. مثلاً: کنت دوسرسی مأمور سیاسی فرانسه در ایران درباره حاجی میرزا آقاسی می نویسد: «اکثر اوقات خیالات عجیب و غریبی در مخیله حاجی خطور می کند و این از بدبختی مملکتی است که زمام امور آن را به کف با کفایت! او محول نموده اند. این مرد که در سن پیری تازه داخل کارهای دولتی شده است، با این که منکر هوش او نمی توان شد، از



کوچک‌ترین و ساده‌ترین امور اداری اطلاعی ندارد. چون اغلب بد و ناسزا می‌گوید، صفای نیت او نیز مورد تردید است. وقتی که من به دیدن او رفتم وی در اتاقی نشسته بود که از نظر کثافت انسان را مشمئز می‌نمود. نظرات و نقشه‌های این مرد، عجیب و غریب به نظر می‌آمد خاصه که برنامه‌های خود را با کمال خونسردی شرح می‌داد. روزی می‌گفت از دست تقاضاهای بی‌مورد انگلیس جگرم خون شد. و چیزی نمانده که يك عده قشون به کلکته بفرستم و ملکه ویکتوریا را دستگیر کنم... (۵۱۴)

با اینهمه، حاجی میرزا آقاسی صفات دیگری داشته که شگفتی سرشت او را تکمیل می‌کرده است. چنان که در تندخونی و دشنام‌گویی و استهزاء مردم زمان چنان بی‌محابا بوده که سپهر در ناسخ‌التواریخ می‌نویسد: «مردم ایران فراموش نکرده‌اند. آن گاه که به مجلس حاج میرزا آقاسی می‌رفتند، چنان بود که بر بیشه هلاهل عبور می‌کردند.» (۶۱۴)

اما پیش از آن که داور تاریخ به حساب حاجی برسد یغمای جندقی با زبان گزنده و پرده‌درش مردی را که به گفته جهانگردی به نام استیوارت «عجیب‌ترین خلقتی است که برای اداره امور ملی می‌شود تصور وجود او را کرد» (۷۱۴) به شلاق هجو کشیده است، که ناگفته بهتر.

-
۱. ناسخ‌التواریخ دوره قاجاریه - جلد دوم ص ۹۰.
 ۲. میرزاتقی‌خان امیرکبیر - عباس اقبال. ص ۱۸۶.
 ۳. زندگی حاج میرزا آقاسی. حسین سعادت‌نوری ص ۶۳.
 ۴. تاریخ افغانستان. جان ویلیام کی ص ۲۲۷.
 ۵. ایران در سال‌های ۴۰-۱۸۳۹ کنت دوسرسی
 ۶. ناسخ‌التواریخ دوره قاجاریه. جلد سوم. ص ۳۹۸.
 ۷. سفرنامه استیوارت ص ۱۲۹.

کتاب‌های تازه

عاشقانه‌ها و درد - مجموعه شعر
الف - روز

انتشارات چکیده - بها ۶۰ ریال

عاشقانه‌ها و درد، مجموعه سی و چهار شعر سروده شاعری است که به‌اعتبار حس و عاطفه شاعرانه و دستمایه نه چندان غنی فرهنگ شعریش می‌توان گفت نخستین گام‌ها را در قلمرو تجربه‌اندوزی برداشته است.

طبیعی است برای رسیدن به‌مرزهای شعر معاصر و گام نهادن در آن عرصه دست کم باید از فضای بی‌رنگ و منجمد «وصف» گذشت و به‌عرصه آفتابی «تصویر» رسید. کاری که پشتوانه‌ئی از عشق و سخت‌کوشی را توأمان می‌طلبد.

آری / تا شهر روز / تا فصل
سرخ و سبز بهاری / مسافتی داریم!

فعالیت‌های تشخیصی و یادگیری
در ریاضیات، برای کودکان. براساس
تحقیقات پیازه، پروفیسور ریچارد کویلند

برگردان: مصطفی کریمی

کتاب «فعالیت‌های تشخیصی و یادگیری در ریاضیات هم‌چنان که از نام و محتوای آن برمی‌آید، نوشته علمی و آموزنده‌ئی است بر مبنای پژوهش‌های گسترده‌ئی که ژان پیازه، شناخت‌شناس تکوینی، (Genetic Epistemologist)، در زمینه شناخت روابط ذهنی و عینی کودک و به‌بیان دیگر تحلیل شکل‌بندی خودشناخت، انجام داده است و پروفیسور ریچارد کویلند که متخصص آثار پیازه است در این کتاب کوشیده است تا دستاوردها و پی‌آمدهای تحقیقات پیازه را در مورد آموزش ریاضی به‌زبانی ساده و با آزمایشات معمولی و با وسایلی ساده که امکان انجام آن برای هر معلمی وجود دارد روشن کند. در شرایطی که در نظام آموزشی جامعه از گذشته دور سعی بر آن بوده است که معلمان را از دست‌یابی به منابع گوناگون آموزشی دور نگاه دارند و تعمداً آنان را هرچه بیشتر از تحقیقات جدید آموزشی محروم کنند، و با توجه به کمبود وحشتناکی که در این زمینه فرهنگی وجود دارد، ترجمه و نشر این کتاب به‌زبان فارسی پاسخی هوشمندانه بر ضرورت است و کاری بس سودمند و گران‌بها.

هرچند در نامه‌ئی که مترجم به‌پیوست کتاب فرستاده ضمن شرح ماجرای اسف‌باری که بر کتاب رفته، پرسشی رامطرح کرده، که پاسخ آن را ما هنوز نیافته‌ایم. بنابراین متن نامه و پرسش مترجم ارجمند کتاب را عیناً درج می‌کنیم تا شاید آن دسته از مردم

▼
سوگنامه‌ی سال‌های ممنوع (مجموعه شعر)

محمد رضا اصلانی

انتشارات زردیس

بها ۱۰۰ ریال

▼
دلواپسی (مجموعه داستان)

اکبر سردوزآمی

انتشارات نیلوفر

بها ۶۰ ریال

▼
چوچی (مجموعه قصه)

مرتضی جزایری

امیرکبیر - خرم‌آباد

بها ۳۵ ریال

مرتضی جزایری به یاد می‌ماند. به اعتبار تخیل هنرمند، چابکی و روانی زبان و استواری و استحکام طرح‌هایی که در خدمت فضاهای ناشناخته اقلیمی و ظرفیت‌های بالقوه سنن فرهنگی مردم غرب ایران به کار گرفته است.

ارج کارش را که فرصت بیش‌تری می‌طلبید در مجالس دیگری بررسی خواهیم کرد.

▼
۱۷ شهریور (نمایشنامه در چهار پرده)

مصطفی اسلامی

انتشارات کِلک

بها ۶۰ ریال

▼
تنه قطور درخت افرا (سه داستان کوتاه)

کوتاه

رضا علامه‌زاده

نشر سپهر

بها ۱۰۰ ریال

که برای هر پرسش حضور ذهنی وافر و پاسخی درخور دارند به این سؤال پاسخ بدهند:

«کتابی که برایتان می‌فرستم، پس از مدت‌ها زحمت و مرارت ترجمه شد و چند ماه پیش به چاپ رسید. چون به نظر می‌رسید که این کتاب برای معلمان مفید است این هدف دنبال شد که تا حد امکان ارزان به دست آن‌ها برسد. به همین دلیل، از پیشنهاد معلمان پیشگام برای پخش رایگان آن استقبال نموده کتاب‌ها را به دفتر آن‌ها تحویل دادم. لازم به تذکر است که این عمل نه بر اساس آشنائی قبلی و فردی بلکه صرفاً بر اساس اعتماد انجام پذیرفت زیرا من به صداقت آن‌ها اعتقاد داشته و دارم. متأسفانه بر اثر هجوم افراد چماق به دست به دفتر معلمان پیشگام، بیش از ۴۸۰۰ نسخه (یعنی تقریباً تمامی نسخ چاپ شده) به سرقت رفت. من نمی‌دانم که این کتاب‌ها فعلاً در کجا نگهداری می‌شود تا برای استرداد احتمالی آن‌ها به آن‌جا مراجعه کنم. از خیر حدود چهل هزار تومان هزینه چاپ کتاب و زحمات فراوان خود نیز گذشته‌ام، ولی جواب این سؤال را نیز نمی‌توانم بدهم که با کدام معیار و بر اساس کدام قانون، یک کتاب صرفاً علمی باید توسط چماق به دستان بی‌فرهنگ به تاراج برود و قسمت اعظم آن‌ها توسط عوامل حکومت ضبط شود. و در زمانی که هر کس نام انقلابی بر خود می‌گذارد و هر کار نام انقلابی می‌گیرد برای رفع این بی‌عدالتی چه مرجعی خود را مسئول می‌شناسد.»



باشلاق

• شاعر بودن و خوشبخت بودن،
تعقیب دو خرگوش است که در جهت
مخالف هم می‌دوند.

• بهرام گور، تاج سلطنت را از
میان دو شیر در ربود.

پیشنهاد: يك بهرام گور حسابی
آن چنان بهرام گوری است که
فی الواقع بره آهونی را از میان دو شیر
در رباید، چرا که حتی گرسنه‌ترین
شیران عالم را هم به تاج سلطنت
اعتنائی نیست.

عینکی دیده است. در حالی که مار عینکی همه چیز می خورد جز هویج، و فی الواقع اوضاع و احوال بصربش از اسمش پیداست.

● آمریکائی ها استعداد دلخور شدن ندارند، روس ها استعداد دلخور کردن. تبصره بی نتیجه اول: دلخور شدن شعور می خواهد نه دل.

استدلال: اگر آمریکائی ها استعداد دلخور شدن داشتند، اقلایک بار از روس ها که این قدر سعی می کنند آنها را دلخور کنند دلخور می شدند و به عنوان عکس العمل، آن دکمه لعنتی قرمز را فشار می دادند تا روس ها به قصد انتقام به یاری زرادخانه خود از چتر اتمی آمریکا بگذرند (چنان که تهدید کرده اند) سی و چهار بار نیویورک را بکوبند.

استفتاء: یا تهدید روس ها خیلی روسی است، یا علم جغرافیایان زیادی آبکی. وگرنه، آخر، سی و چهار بار کوبیدن نیویورک با بمب اتمی هم شد تهدید؟

تبصره بی نتیجه دوم: برای دلخور کردن منطقی لازم است نه دندان. برنامه ریزی اکونومیکوس: هم حیف شهر نیویورک است و هم حیف از بمب اتمی به آن گرانی که سی و چهار بار باهم دست به گریبان بشوند. به نظر من بهتر است آقای سوسولف در برنامه ریزی های مسلکی خودش گوشه چشمی به واشینگتن دی.سی و سانفرانسیسکو و دیگر شهرهای آمریکا هم داشته باشد. راستی مگر

● کبر: قدبلندها از قدکوتاهها موفق ترند. (در امر باز کردن لامپ).
صغرای اصغر: قد کوتاهها از قدبلندها موفق ترند. (در نخوردن تیر به هنگام تظاهرات).

صغرای اکبر: قدکوتاهها در يك امر دیگر هم موفقند و آن لشکرکشی به سرزمین های برفگیر روسیه و کور کردن چشم سربازان چشم سفید خود در اثر سفیدی برف است و، دست آخر، شکست خوردن و فرار مشعشعانه! - درست مثل آن فرانسوی که همه می پنداشتند از فرط نبوغ نظامی است که دستش را آن جور می گذارد روی شکمش، در حالی که بینوا گرفتار زخم اثنی عشر بود و رویش نمی شد که دردش را حتی پیش زنش ژوزفین به زبان بیاورد. آخر زن های آن روزگار نه رازدار بودند نه پزشک امراض داخلی. استنتاج: خوشا به حال میانه قدها، که اگر بخواهند لامپ را باز کنند صندلی لهستانی زیر پا می گذارند و اگر بخواهند در روسیه شکست بخورند برای شان مثل آب خوردن است بی این که مجبور باشند سربازها را میان برف کور کنند.

نتیجه استراتژیک: هیتلر به این دلیل استراتژی خوبی بود که در هیچ شرایطی از عینک غافل نمی شد.

تداعی خروس بی محلان: هویج به این دلیل برای چشم مفید است که خرگوش هویج می خورد و در هیچ زمانی در هیچ يك از قاره های پنجگانه دنیا کسی نتوانسته ادعا کند که خرگوش

شهروندان دیگر شهرهای آمریکا مالیات نمی‌پردازند که این جور باید از امکانات رفاهی بی‌بهره بمانند؟ نتیجه دیپلماتیک: برای این که انسان در ایران به جایی برسد حتماً يك چیزی بار آمریکائی‌ها بکند. (مثل من).

زائده: باور بفرومائید که دیارالبشری در عالم مثل ایرانی استعداد گول خوردن ندارد. می‌گوئید نه؟ تشریف ببرید جلو آینه و خودتان را به چشم خریداری نگاه کنید تا به عرضم برسید.

● شعر، مثل دامن دختران (البته عصر طاغوت) است: یعنی هرچه کوتاه‌تر بهتر. تعارف دیپلماتیک: شعر حضرت دکتتر خوئی مسلماً از استثناهای این قاعده است.

توضیح و اوضحات: حتی شعری که از آن کوتاه‌تر نباشد هم لازم است حتماً «موضوع» را در بر بگیرد.

● داروین، علیرغم ارائه فرضیه تحول انواع، مردی خداپرست بود ولی نادان مردم او را به این سبب که انسان را از نسل میمون دانسته است لامذهب می‌پندارند.

پرانتز: خداوند خدا که پرستندگان خود را همواره دوست می‌دارد به خاطر حفظ آبروی داروین، با خلق هویدا و ایدی امین نشان داد که انسان می‌تواند از نسل میمون و اورانگوتان باشد و داروین بیچاره آن

قدرها هم بی‌گدار به آب نزده. چشم را برای گرما و سرما به آدم نداده‌اند که پرانترز در پرانترز: بده پستانِ دوستان گاهی این دسته گل را به آب می‌دهد که تئوری را به دکترین تبدیل می‌کند.

● برای اشخاص ماجراجو هیچ شغلی بهتر از آسانسورچی بودن نیست. - راستی شغلی را در عالم سراغ دارید که این اندازه زیر و بالا داشته باشد؟

تبصره: بعضی‌ها خیلی کلک هستند. دنبال کارهایی می‌روند که آن‌ها را بیش‌تر مورد علاقه و توجه مردم کند. مثل هنرپیشگان، رقاصان، مأموران آتش‌نشانی، مارگیرها و جن‌گیرها، مأموران وصول مالیات، و بالاخره آسانسورچی‌ها و دست آخر سردبیران مجلات.

نتیجه اخلاقی: زیادی زرنگی باعث جوانمرگی است. حاشیه: عربیش می‌شود «خسرالدنیا و الآخرة».

نتیجه ادبی: بزرگ‌ترین تنبیهی که خدای عالم به سردبیرجماعت مقرر فرموده این است که مجبورند افاضات خودشان را دست کم سه بار بخوانند. - مصداق عینی «چه مکن که خود افتی» همین است.

از خوانندگان



اگر صدایی بماند

تا در نازکای من
اندوه قد می کشد
تنهایی گیاهِ برابرم
شکل مصیبت است

* * *

از معماری انزوا
تا رؤیای سقوط
زنگوله‌نیست

اما

خواب آرام قبیله را
آشفته نمی کند

* * *

با این همه
از کلام من
صدائی اگر بماند
پرنده می شوم.

دو شعر از آریا آریاپور

بر بازوان زخمی خورشید

بر بازوان زخمی خورشید
وقتی فرود می آیم
شکل جنون و
بغضِ قیام دارد
دلَم

* * *

ولی به خواب من نمی آئی
ای روز بلند،
که آسمان سینه‌ام
سوگوار ستاره است.

هیچ مادری از خرید بازارچه باز
نخواهد گشت

وقتی که از جیر و دو شاخه
تیروکمان ساختیم
کبوترها دیگر چینه برنچیدند
و دیگر گنجشکی بر درخت خانه ما
نشست.

حضور دائمی کلاه سبزه‌ها پسرم را
کندذهن کرده است.

پاهایم را از میان پوکه‌های فشنگ
بر کدامین گذر امن بگذارم؟

چشمان مضطرب پسرم وحشت
آهوی هراسیده از صیاد را القا
می‌کند.

شاخ هیچ گوزنی
شکم هیچ آهوبره‌ئی را خونین نکرده
است.

ردّ زنجیر تانک‌ها امن مرا تاراج
می‌کند

دوچرخه پسرم را در کدام پستوی
خانه جای دهم

اکنون که چنین از نظر کردن
به خیابان برخورد می‌لرزد.
برادرها غریبه شده‌اند.

هیچ زنبوری زنبور دیگر را نخواهد
گزید.

دلم می‌خواهد به پرسش‌های بی‌امان
پسرم جوابی درست داده باشم.

مرا به جرم دروغ‌هائی که گفته‌ام
کی به چوبه دار می‌سپارند؟

پائیز ما از بهار به زمستان می‌رود.

چه کسی در خانه خودی

آشنائی‌ها را به یغما می‌برد؟

عاشقانه‌هایم تمام طعم خون دارد.

هیچ مادری از خرید بازارچه باز
نخواهد گشت.

مردان گذرها نالوطی شده‌اند.

تمام مردم من چیزی برای
نشانه‌گیری برادران سربازند.

هیچ مادری نیست

که سربازی نزاده باشد.

روزگاری به لباس‌های پسرم فخر
می‌فروختم.

امروز بیداد فرزند برادرکشم را
برکدام دوش بگیرم

که شانه‌هایم لرزش مداوم وحشت
بازگشت‌ها را دارد.

دیگر هیچ لاله‌ئی زیبا نیست.

تمام لاله عباسی‌های قرمز را در
حاشیه دیوارهای کاه‌گلی به دست

تاراج خواهم داد.

صدر سروش

۵۷/۸/۱۰ - شیراز

سرود بی‌پایان ○

دو شعر از حسین پیرتاج

سرود بزرگیست آزادی
اگر بخوانند خلق
که با کلام عشق آغاز می‌شود
... و پایانیش نیست.

و پرواز را
بر باد
و مهربانی و زیبایی بشارتی بود
در سادگی آفتاب و نثار،
مگذار

آرزوی پرواز ○

با آرزوی پرواز
مرغان مهاجر را دیدیم
در زلال آسمان و ابر
راهی فلق.
ما خورشید را تصویر کردیم
بر آتش

رؤیای تو نابود شود
بر اوج‌های بلند شیفتگی
بر این زمین گرداگرد
- در میان دریای ستاره‌ها
بر اقالیم عبور
گذری کن قلب‌ها را
یاری‌نی کن دست‌ها را

آذر ۱۳۵۶

ماه فقط هست
همچون دلتنگی من،
و سگه‌هایی که در جیب منند
به کار بازگشت نیز نمی‌آیند.

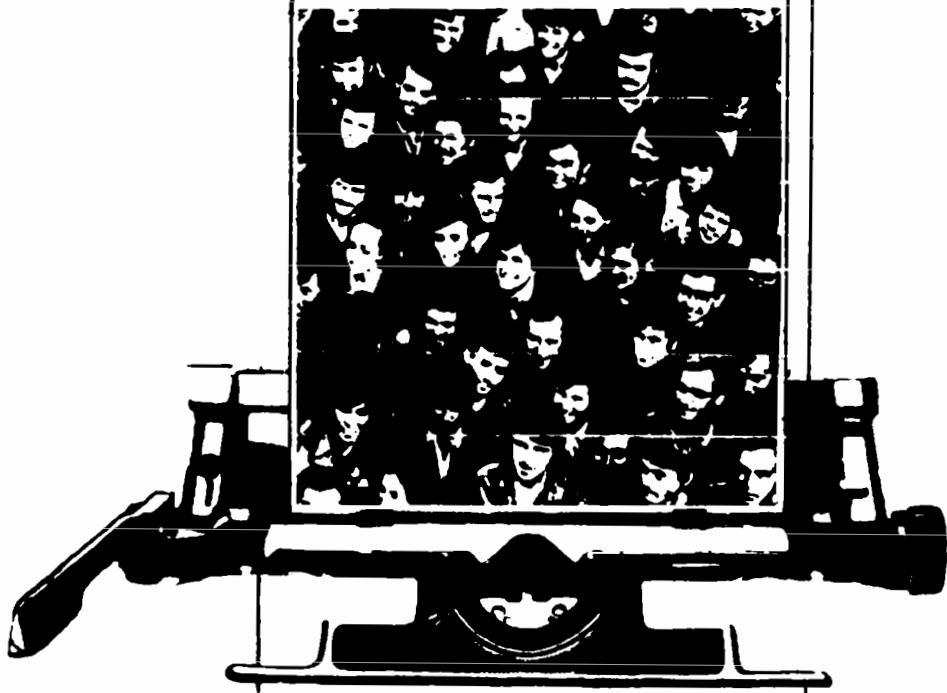
سطوری که در زیر می‌آید،
یادگار اقامتی يك ساله در ینگه‌دنیا است.
مهدی شیروانی

تاریکی و گرسنگی مادر را به خاطرم آورد
و آن دم که شکم انباشته شد
او نیز رفته بود.
سپیدی اندامش جان به تاریکی شب می‌دهد
همچنان که آتش جان من
تا ساعتی دیگر در سپیده سرد شهر او.

جامه‌هایم همچون جامه‌های دیگران است
و مرکبم نیز همچون مرکب‌های دیگر
حتی 'چهره‌ام چندان متفاوت نیست
تنها زبانم اینجا مرا بیگانه می‌کند.

«اکلاهما سیتی ۱۹۷۸»

با خوانندگان



اشاره کرده‌اید در مجله چاپ کنیم. احتمال می‌دهم در شماره ویژه آفریقا چنان مقالاتی داشته باشیم.

• آقای ابراهیم گُنه

(۱) بسیار متأسفیم که به‌متن انگلیسی آن مقاله دسترسی نداریم.

(۲) ملاحظه می‌کنید که نظرتان تأمین شده است و در این صفحات با خوانندگان در تماسیم.

(۳) درباره سلسله مقالات «آفرینش جهان» بسیار کم‌لطفی فرموده‌اید. در هر حال اگر شما چنین مباحثی را خوش ندارید هستند کسانی که بسیار به‌خواندن آن علاقه‌مندند.

(۴) متأسفانه همین مقدار اندک شعری را هم که ملاحظه می‌فرمائید از میان خروارها انتخاب می‌کنیم و تازه پاره‌ئی از آن‌ها به‌سطح متوسط نیز نمی‌رسد. گناه از ما نیست. نگرانی نسبت به‌آینده دل و دماغی برای کسی باقی نگذاشته، دست‌ها به‌کار نمی‌رود.

• آقای علی اظهري

به‌آن نشریه دسترسی نداریم. اگر خودتان آن را در اختیار دارید لطف بفرمائید و یادداشتی هم ضمیمه آن کنید که بدانیم مربوط به‌چیست.

• آقای حمید غفاری

خودمان نیز قبلاً چنین تصمیمی گرفته بودیم که مثلاً ۶۰ صفحه از مجله را به‌قصه و شعر اختصاص بدهیم ولی عملاً این امر در هر هفته میسر نمی‌شود. معذک کوشش خود را می‌کنیم. از توجه‌تان بسیار سپاسگزاریم.

• آقای حمید تهریزی

بنده معتقدم آن «استاد شاعر میهنی کبیر» را بهتر است رها کنید تا به‌قول حافظ از درد خودپرستی بمیرد. از قدیم گفته‌اند آب که سر بالا برود قورباغه ابوعطا می‌خواند. این‌ها هم قورباغه‌های آن جوی بودند.

• آقای کیومرث (کرمانشاه)

امیدواریم به‌زودی مطالبی از آن دست که

• آقای حمیدرضا فرضی (کرمانشاه)

متأسفیم که نه می‌توانیم بهای مجله را کم کنیم و نه آن را به دو شماره در ماه تقلیل بدهیم. خوانندگان دیگری نیز از گرانسی تکفروشی مجله شکایت داشته‌اند ولی به قول معروف «روی ما سیاه». نکته‌ای که بسیاری از خوانندگان نمی‌دانند این است که سی و هشت درصد از بهای تکفروشی مجله دستمزد فروشنده و مخارج سازمان توزیع آن است. به جز نویسندگان و مترجمان که حق التحریرشان براساس تعداد صفحاتی که می‌نویسند پرداخت می‌شود، مجله تعدادی همکار تمام وقت دارد که حقوق ماهانه دریافت می‌کنند. جز بحال حاضر فقط تیراژ مجله و هفتگی بودن و بهای تکفروشی آن است که توازن میان هزینه و درآمد آن ایجاد کرده است و هر یک از این ارکان سه گانه که تغییر پیدا کند این موازنه را بهم می‌زند.

مثلاً یکی از خوانندگان پیشنهاد کرده بود صفحات مجله را به نصف تقلیل بدهیم تا بتوانیم آن را به پنجاه ریال عرضه کنیم. انجام این پیشنهاد به هیچ وجه عملی نیست، زیرا که اولاً با تقلیل صفحات به نصف، بهای مجله نصف نمی‌شود زیرا بخشی از هزینه فنی مجله مربوط به مقوای جلد و چاپ و صحافی آن است که به هر حال قابل حذف نیست. در حقیقت مجله را در صورتی می‌توانیم به نصف بهای کنونی آن عرضه کنیم که تعداد صفحات آن را به ۶۴ تقلیل دهیم. ثانیاً با نصف کردن بهای مجله نیمی از درآمد تحریری مجله در آن صورت خرج نصف خواهد شد، لیکن هزینه‌های دفتری از قبیل حقوق کارمندان و مخارج دفتر (برق و آب و اجاره بها و غیره) به قوت خود باقی خواهد ماند و مجله را از حالت خودکفائی موجود خارج می‌کند.

انجام پیشنهاد خود شما هم که مجله را دو هفته یک شماره منتشر کنیم - درست به همین دلیل سبب عدم توازن مالی و ورشکست اقتصادی مجله می‌شود.

• آقای جواد ب. (ساری)

انتظار انتقاد نداشته باشید. تنها با زیر هم

نوشتن کلمات شعر به وجود نمی‌آید. شکل بصری شعر فرع قضیه است.

• خانم شهرزاد مجلایی (تهران)

۱) برای ویژه‌نامه‌ها ناگزیریم بسیاری از مطالب را ترجمه کنیم. البته خواننده علاقه‌مندی که مایل به ترجمه متن مفیدی باشد چه بهتر که قبلاً درباره آن با ما مشورت کند. این عمل به هماهنگی کار مدد می‌کند و جلو دوباره کاری‌ها را می‌گیرد.

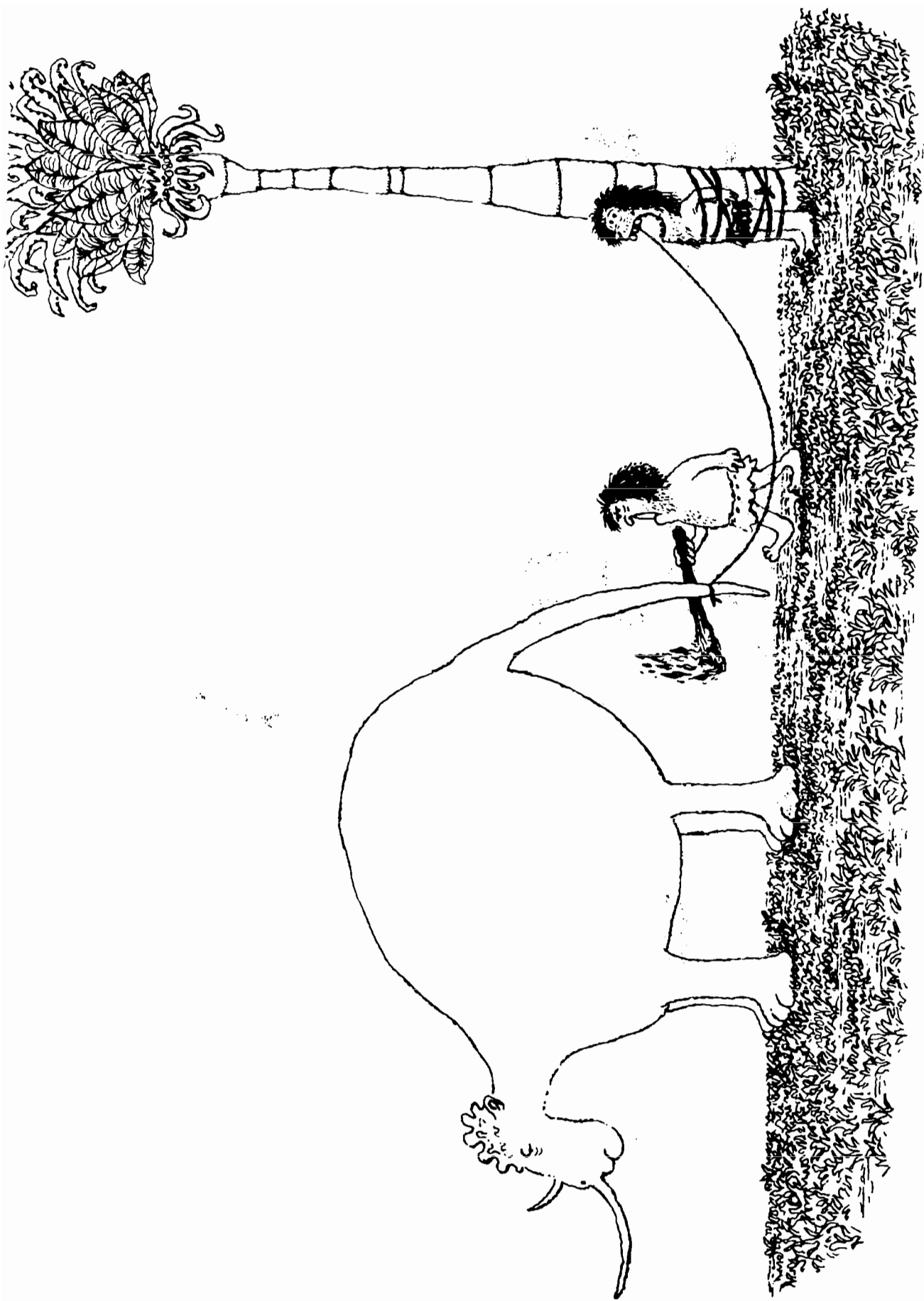
۲) البته حجم مطلب بستگی دارد به ارزش آن. مطالب ارزشمند حجیم را ناگزیر می‌شویم در چند شماره چاپ کنیم و این خوشایند بسیاری از خوانندگان نیست، لاجرم هر چه فشرده‌تر بهتر.

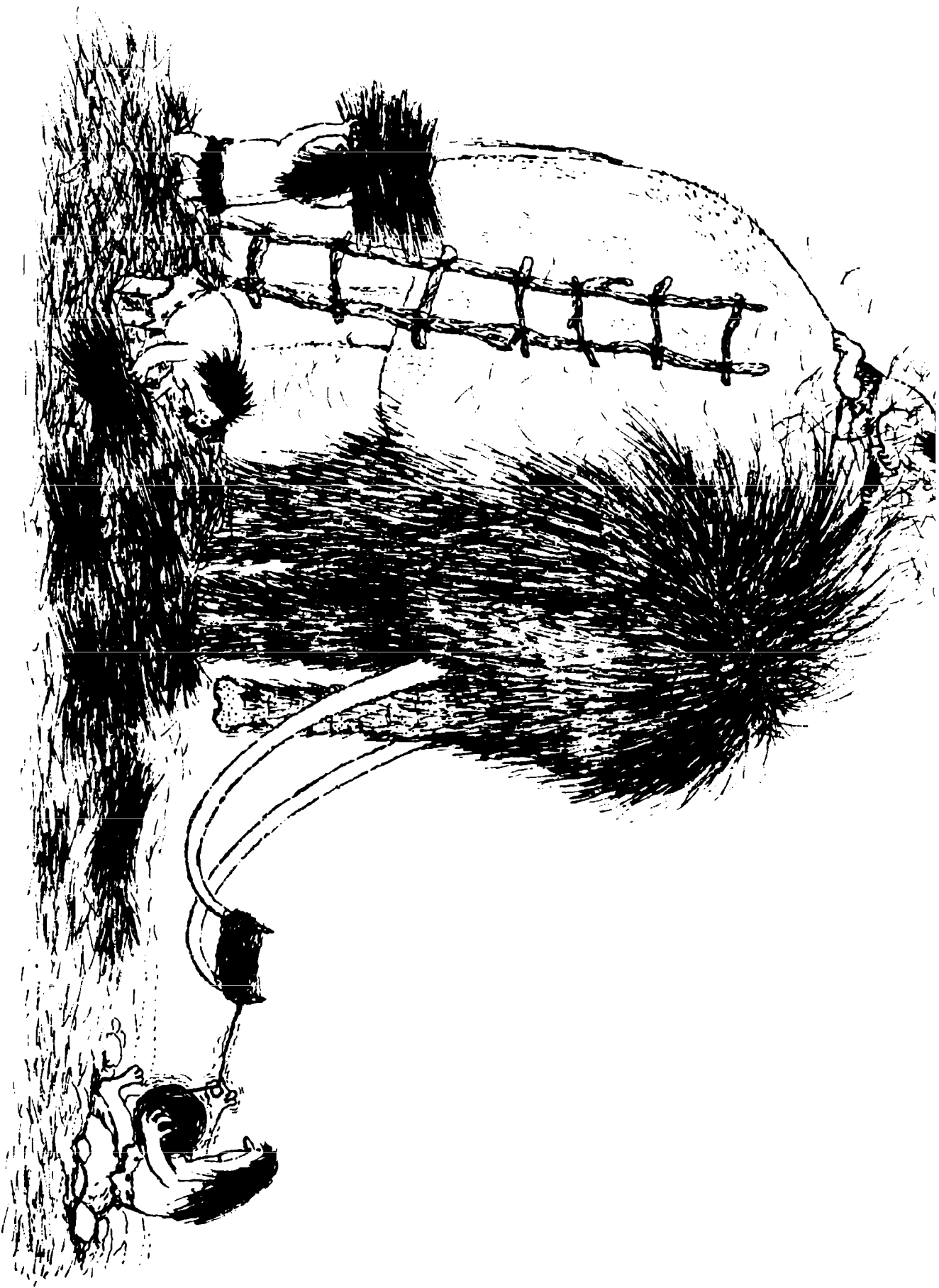
۳) تا هنگامی که تاریخ انتشار ویژه‌نامه‌ی را اعلام نکرده‌ایم محدودیت زمانی برای ارسال مطالب مربوط به آن ویژه‌نامه وجود ندارد. پس از اعلام تاریخ انتشار هر ویژه‌نامه، خوانندگان علاقه‌مند ده روز فرصت خواهند داشت که مطالب مورد نظر خود را بفرستند. ۴) طرحی که از مقاله آموزش و پرورش در امریکای لاتین محبت کرده‌اید مفصل به نظر می‌آید. آیا میسر است که در فصل «ب» آن فقط به خلاصه قسمت دوم اکتفا شود؟ - منظور این است که قسمت‌های پیشین به هر حال در آن ویژه‌نامه به طرق مختلف مورد بررسی قرار خواهد گرفت. تصور می‌کنیم خلاصه قسمت دوم فصل «ب» بتواند به عنوان مقدمه‌ی برای پرداختن به فصل «ج» مورد استفاده قرار گیرد.

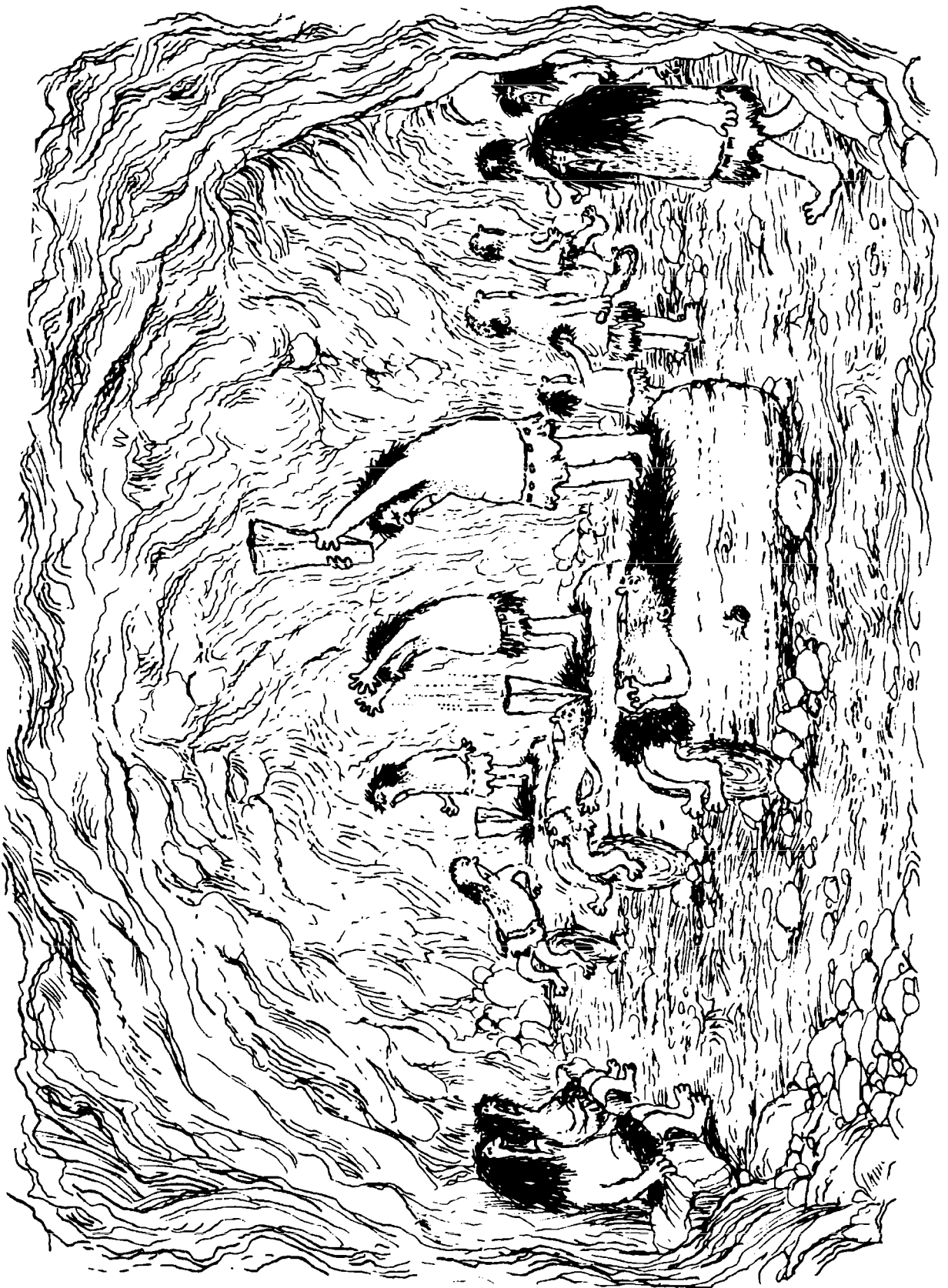
۵) چون به دلایلی تماس فوری با ما برای خوانندگان میسر نیست، تمنا می‌کنیم خوانندگان عزیز که احساس می‌کنند کارشان نیاز به مراجعه و گفت‌وگو ضروری دارد در نامه‌شان شماره تلفن خود را هم بنویسند تا تماس از این سو میسر شود.

• آقا یا خانم اپراز صالحی

نوارهای مربوط به شب‌های کانون نویسندگان مستقیماً توسط «کمیته برگزاری شب‌های کانون» تهیه و پخش خواهد شد.







آرایشگاه عصر حجر

سندی که بعدها «تاریخی» خواهد شد!



بیانیه کانون نویسندگان ایران

درباره شب‌های شعر و تعلیق
گروه پنج نفری

هموطنان عزیز نزدیک به دو ماه است که کانون نویسندگان ایران قصد خود را دائر بر برگزاری شب‌هایی تحت عنوان «آزادی و فرهنگ» اعلام داشته است. هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران در مذاکرات شفاهی خود با مقامات مسئول و در مکاتباتی که با دستگاه‌های دولتی در این زمینه انجام داده، و نیز در بیانیه‌های رسمی کانون و مصاحبه مطبوعاتی هیأت دبیران، بارها اعلام داشت که هدف کانون نویسندگان ایران از برگزاری شب‌های کانون، ضمن تجدیدخاطره و بزرگداشت شب‌های شعر دو سال پیش، کوشش برای تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی و فرهنگی ایران از دیدگاه مرامنامه کانون و تقویت دستاوردهای انقلاب شکوهمند ایران در زمینه آزادی بیان و عقیده و اعتلای فرهنگی جامعه ایرانی است. ما از همان آغاز گفتیم و بارها نیز گفته خود را تکرار کردیم که کوشش داریم شب‌های کانون نویسندگان ایران در شرائطی برگزار شود که امکان هیچگونه سوءاستفاده برای عناصر

مخرب و ضدانقلاب به وجود نیاید و بویژه دولت موقت جمهوری اسلامی ایران در رابطه با برگزاری این شب‌ها قبلاً از خود سلب مسئولیت نکند. در تمام این مدت دوماهه که سرگرم فراهم کردن مقدمات برگزاری این شب‌ها بوده‌ایم نیز همین سیاست را گام به گام دنبال کرده و هرگز از آن عدول نکرده‌ایم.

متأسفانه در آستانه شروع برگزاری «شب‌ها» در تاریخ اعلام شده قبلی (دوم آبان ماه ۱۳۵۸) وضعی پیش آمد که برگزاری شب‌های کانون را به ناچار به عهده تعویق انداخت. نخست وزارت کشور طی نامه‌ئی به کانون نویسندگان ایران در زمینه حفظ انتظامات شب‌های کانون در محوطه چمن دانشگاه تهران از خود سلب مسئولیت کرد و بدینسان مذاکرات ما با مقامات دانشگاهی برای تأمین جا و مکان برگزاری این شب‌ها عملاً به بن بست کشانده شد. این طرز برخورد مقامات رسمی با مسئله شب‌ها نه تنها استفاده ما از مراکز فرهنگی و

دانشگاهی کشور را با بن بست روبه رو کرد بلکه تأثیر نامساعدی در زمینه استفاده از دیگر مراکز تجمع نیز به جا گذارد. چندانکه مجموعه اقدامات ما برای استفاده از دیگر مراکز تجمع نیز، علیرغم پشتیبانی گروههای متعدد از شب‌های کانون، تا کنون به جایی نرسیده است.

همزمان با اعلام نظر وزارت کشور و درست چهار روز مانده به شروع برگزاری شب‌های کانون در تاریخ اعلام شده قبلی، موج مخالفت تازه‌ئی از طرف يك گروه فشار پنج نفری در داخل کانون نویسندگان ایران علیه ما برانگیخته شد. پنج تن از اعضای کانون نویسندگان ایران که برخی از افراد مؤثرشان خود عضو کمیته تدارک شب‌ها بودند و تقاضای سخنرانی و شعرخوانی نیز داشتند پس از آگاهی از نظر مخالف وزارت کشور و پس از آن که دیدند به نظرات یکجانبه‌شان در دادن جهت سیاسی خاص به شب‌های کانون، در جلسات کمیته تدارک به جایی نمی‌رسد ناگهان فتنه‌جویی آغاز کردند و بعد از دو هفته ایجاد جنجال و آشوب در داخل کانون، با استفاده از روزنامه‌های ارگان احزاب سیاسی معین و از طریق نامه پراکنی‌ها در مطبوعات کشور شروع به مشوب کردن از هان عمومی هموطنان ما نسبت به هدف‌ها و مقاصد کانون نویسندگان ایران کردند و کار فتنه‌انگیزی را به جایی رساندند که عملاً به پرونده‌سازی

علیه کانون نویسندگان ایران بیشتر شبیه است و هر ناظر بیطرف و آگاهی می‌تواند این معنا را از لابلای اتهامات بی‌پایه‌ئی که علیه ما عنوان می‌کنند به خوبی دریابد. این نیت حضرات البته از آغاز کار برای ما آشکار بود. موضع‌گیری‌ها و سخنان تشنج‌انگیز و نفاق افکنانه این گروه از آغاز بحث در کمیته تدارک شب‌ها در کانون نویسندگان ایران کمترین تردیدی در هدف‌ها و مقاصد آنان باقی نمی‌گذاشت. مسلم بود که يك گروه سیاسی معین می‌کوشد با بهانه قرار دادن مسائل کلی مربوط به انقلاب ایران، زمینه را چنان فراهم کند که خود را تنها مدافع انقلاب و کانون نویسندگان ایران و دیگر کانون‌ها و گروههای آزادیخواه و مترقی را دشمن انقلاب ایران وانمود کند و برای رسیدن به این هدف از هیچ کوششی مضایقه ندارد.

هموطنان عزیز نگاهی به مطالب سراپا تهمت و افترائی که این روزها در روزنامه «مردم»، ارگان مرکزی حزب توده ایران، و روزنامه «اتحاد مردم»، ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران، به دبیر کلی آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، بر علیه کانون نویسندگان ایران منتشر می‌شود کافی است تا ماهیت تلاش‌هایی را که يك گروه سیاسی معین، با وابستگی‌های شناخته شده، برای سلطه یافتن بر کانون نویسندگان ایران انجام می‌دهد

روشن کند. آنها به ما تهمت می‌زنند که گویا معتقدیم «هیچ چیز در ایران عوض نشده» و گویا با رهبری انقلاب ایران مخالفت داریم و می‌خواهیم جنبشی بر ضد نظام حاکم به راه اندازیم. این گونه اتهامات بی‌پایه برای ایجاد تشنج و نفاق‌افکنی بارها از طرف همین گروه پنج نفری و طرفداران در جلسات عمومی هفتگی کانون نیز عنوان شده و هر بار با قاطعیت از سوی هیأت دبیران و اکثریت اعضای کانون رد شده است. بیانیه‌های رسمی کانون نویسندگان ایران نیز اسناد مکتوبی برای اثبات بی‌پایه بودن و دروغ بودن ادعاهای آنانست. ما هیچگاه و در هیچ موردی نگفته‌ایم که «چیزی در ایران عوض نشده» و هرگز با «هر صدای مخالفی» هماواز نشده‌ایم. ما در فرصتی دیگر، برای اطلاع کسانی که به جزئیات ماجرای «شب‌های کانون» علاقمند هستند به تفصیل نشان خواهیم داد که چگونه سراسر گفته‌ها و ادعاهای این مأموران ارگان‌های آزمایش شده و مردود شده، از آن قبیل که قبلاً یاد کردیم، جز جعل و دروغ و افتراهای بیشرمانه چیزی دیگر نیست. عجالتاً ذکر این نکته کافی است که طرح این گونه اتهامات تلاش مذبوحانه عواملی است که دهها سال است در وجدان بیدار ملت ایران به جرم خیانت و سرسپردگی به بیگانه محکوم شناخته شده‌اند و اینک می‌خواهند با قربانی

کردن روشنفکرانی که امتحان خود را در مبارزه ضد استبدادی و ضد امپریالیستی ملت ما داده‌اند، و با خوشرقصی و چاپلوسی و عابدنمائی فریبکارانه خود را پیرو رهبری انقلاب و دوستدار خلق ما جا بزنند. مگر نه آنست که این گونه اتهامات بی‌پایه علیه کانون نویسندگان ایران تنها از جانب کسانی عنوان می‌شود که خود در مقاطع تاریخی حساس وابستگی به بیگانه و خیانت خویش را نسبت به منافع خلق ما آشکار کردند. و تا آنجا پیش رفته که حتی از تجزیه ایران به دو بلوک تحت نفوذ ابرقدرت‌ها نیز رسماً دفاع کردند؟ ما از آغاز می‌دانستیم که این گروه و حامیان شناخته شده آنها چه نیت شومی دارند، اگر، در تثبیت سلطه موردنظر خویش بر کانون، و دادن جهت سیاسی دلخواه خود به شبه‌های کانون نویسندگان ایران موفق نشوند، و ما بخواهیم شب‌ها را به صورت مستقل برگزار کنیم، چه خطراتی ممکن است از جانب دشمنان دیرین جنبش‌های ملی و ضداستعماری ملت ما شب‌های کانون را تهدید کند تا بهانه لازم برای هجومی مجدد به کانون‌ها و گروه‌های آزادیخواه مستقل با فتنه‌انگیزی‌های احتمالی در جریان برگزاری شب‌ها فراهم شود. و بهمین دلیل به محض اعلام مخالفت وزارت کشور برگزاری شب‌ها را در تاریخ اعلام شده قبلی لغو کردیم. منتها با سکوت

آگاهانه خود کوشیدیم تا این گروه شناخته شده و حامیانشان هرچه بیشتر در نزد اکثریت اعضای کانون و در پیشگاه افکار عمومی مردم ایران رسوا شوند و با دروغ پراکنی و سخنان افتراآمیز خود پرده از افکار و نیات باطنی خویش بردارند.

هموطنان عزیز صرفنظر از هایهوی بیهوده‌ئی که مدعیان برانگیخته‌اند - و چنانچه رعایت مصلحت اجتماعی ملت ما در لحظه کنونی تاریخ نبود کمترین تأثیری در روال عادی کار کانون نمی‌توانست داشته باشد - ماجرای شب‌های کانون نویسندگان ایران که از دو ماه پیش مطرح شده، اکنون عملاً به مرحله‌ئی رسیده است که با شرایط حاکم بر جامعه در دو ماه پیش تفاوت کلی دارد. اکنون موج مبارزه بی‌امان بر ضد امپریالیسم جهانی، بویژه امپریالیسم خونخوار آمریکا، بهمت دانشجویان عزیز بار دیگر در میهن ما به حرکت درآمده و کار این مبارزه قاطع و آشتی‌ناپذیر به جایی رسیده که تمامی ملت ما با همه توان و ایمان خویش در برابر سردسته غارتگران بین‌المللی یعنی آمریکا قرار گرفته است. اکنون امپریالیسم انقلاب ما را، که دهها هزار شهید در راه آن به خاک و خون خفته‌اند تهدید می‌کند و می‌کوشد با فتنه‌انگیزی جهانی و توسل به محاصره اقتصادی و حتی تهدیدهای نظامی اراده ملی ما را بشکند. در چنین هنگامه‌ئی از نبرد

يك ملت آگاه با ایمان در برابر يك قدرت شیطانی جهانخوار ما به‌مسئولیت خود در برابر خلق ایران آگاهیم و هرگز نخواهیم گذاشت کوچکترین فرصتی برای استفاده احتمالی عوامل ضدانقلاب فراهم شود. ما در جریان طولانی مبارزه مقدس ملت بر ضد استبداد واپسته به‌امپریالیسم همواره در سنگر مردم بودیم و در این مرحله جدید از مبارزه نیز همچنان همه توان فرهنگی خود را در خدمت هدفهای عمومی مبارزه مردم با ایمانی عمیق‌تر به‌کار خواهیم گرفت. قصد ما از برگزاری شب‌های کانون، چنانکه بارها گفته‌ایم، فقط رساندن پیامی فرهنگی بود. ما می‌توانیم این گونه پیام‌ها را با استفاده از وسائل دیگری چون کتاب یا نوار در هر حال به‌مردم بیدار دل ایران برسانیم و چنین نیز خواهیم کرد. و این درحالی است که اکثریت قاطع اعضای کانون نویسندگان ایران با ارسال نامه‌ئی به هیأت دبیران حمایت بیدریغ خود را از روش و سیاست کلی هیأت دبیران در جریان اقدامات مربوط به برگزاری شب‌های کانون اعلام داشته‌اند. با الهام از این پشتیبانی بیدریغ اعضای کانون، هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران برگزاری با شکوه شب‌های کانون را، با شرکت دهها هزار نفر از هموطنان خود به‌روزی موکول می‌کند که ملت عزیز ایران از کوره مبارزه با امپریالیسم جهانخوار آمریکا سربلند

و پیروز بیرون آید و آزادی چنان در
میهن ما دامن بگستراند که امکان
هیچگونه سوء استفاده‌ئی برای
فرصت‌طلبان شناخته شده و دلالتان
سیاسی، که تنها هنرشان همواره
معامله‌گری بر سر منافع خلق ما در
پیشگاه قدرت‌های حامی خویش
بوده، باقی نمانده باشد.

هموطنان عزیز، مبارزه با
قدرت‌های سلطه‌جوی خارجی فقط با
آگاهی و از دیدگاه منافع ملی ما
امکان‌پذیر است. آنان که منبع
الهام‌های خود را همیشه در قلمرو
فراتر از مرزهای ایران جست و جو
کرده‌اند هرگز نمی‌توانند رهروان
صمیمی و صادق پیکار با
جهانخواران بیگانه باشند، و شایسته

آن بود که در این مرحله از مبارزه
ضدامپریالیستی نمایندگان شناخته
شده چنین تفکری عقیم و وابسته از
کانون نویسندگان ایران که امتحان
خود را در راه مبارزه برای آزادی و
استقلال ایران داده است تصفیه
شوند.

پیروز باد انقلاب ایران

مرگ بر امپریالیسم و سرسپردگان
بیگانه

۱۳۵۸/۸/۲۳

هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران
باقر پرهام، اسماعیل خوئی، غلامحسین
ساعدی، احمد شاملو، محسن یلقانی

هموطنان عزیز توجه دارند
که هیأت دبیران کانون، در «بیانیه
کانون نویسندگان ایران درباره
شب‌های شعر و تعلیق گروه پنج
نفری»، برخلاف معمول، مسائلی را
عنوان کرده است که به اوضاع
سیاسی ایران در گذشته و حال
مربوط می‌شود. این طرز برخورد ما
با مسأله دلائل استثنائی داشت. ما
پس از دو هفته سکوت در برابر

مقالات تحريك آميز و سراسر تهمت و افترای سياسی که توسط گروه پنج نفری و حاميانشان در مطبوعات ارگان احزاب سياسی معين برضد کانون منتشر می شد چاره نئی نداشتيم که با مفتریان در همان زمينه هائی که عليه ما عنوان کرده بودند روبه رو شويم. آنان به منظور پاپوش دوزی برای کانون نويسندگان ايران ما را، بی هيچ دليل و مدرکی، به «ضديت با انقلاب» و دنبال کردن هدف هائی که با آمال و آرزوهای ملی مردم ايران در اين لحظه از تاريخ مباینت و مغایرت دارند متهم کرده اند؛ و شایسته آن بود که در رابطه با مسأله «وابستگی» و ضديت با هدف های ملی یادآوری شود که قبائی که برای ما دوخته اند، چنان که سوابق فعالیت های شان نشان می دهد، برازنده قامت خود آن هاست.

اما بيم آن داریم که مبادا آنچه ما در بيانیة مورد بحث گفته ایم، تحت تاثیر درگیری های ایده نولوژيك و اختلافات موضعی احزاب و گروه های سياسی و تعابیری که هريك از آنها از برخی اصطلاحات سياسی، به ویژه در رابطه با مفهوم سياسی «ابرقدرت»، دارند جهاتی را تداعی کند که هرگز نیت هیأت دبیران کانون در تدوین آن بيانیه نبوده است. با تصريح اين که هر يك از اعضای کانون، مانند ديگر اعضای جامعه، در مسائل و مباحث سياسی دارای دیدگاه های

خاص خود هستند، یادآوری می کنیم که کانون نويسندگان ايران، به عنوان يك گروه صنفی، اساساً وظیفه و رسالت دخالت در اختلافات نظری و سياسی را ندارد و کار کانون حکمیت و جهت گیری خاص در اين مسائل نیست. هدف های جمعی اعلام شده کانون همانا دفاع از اصولی است که در رابطه با آزادی بیان و اندیشه و نشر و فرهنگ خلق ها در موضع کانون نويسندگان ايران آمده است. اشاره ناگزير ما به مسأله تبعیت گروه پنج نفری و حاميانشان از يك خط سياسی معين، فقط ارائه برخوردی مستقل با مسأله «وابستگی» بود و لا غير و تنها در همین رابطه باید سنجیده شود. هرگونه تعبیر دیگری از قضیه و ارتباط دادن آنچه ما گفته ایم با «ثوری» ها و گرایش های سياسی معين در اين زمينه، برداشتی شخصی خواهد بود که به واقعیت هدف ها و مواضع کانون نويسندگان ايران ربطی ندارد. امیدواريم با اين توضیح هرگونه سوء تفاهمی که ممکن است به علت ابهام در بيان پاره نئی از مطالب بيانیة مذکور پیش آید، رفع شود.

هیأت دبیران کانون نويسندگان
ايران

محسن يلفانی احمدشاملو باقر پرهام
غلامحسین ساعدی اسماعیل خونی

پژوهشی در نظریه ارزش کار
اثر: رونالد میک، استاد بزرگ اقتصاد
ترجمه م - سوداگر
نشر از مؤسسه تحقیقات اقتصادی و
اجتماعی پازند

به انتقادهائی که از این نظریه توسط
نظریه پردازان بزرگ جهان به عمل آمده
پاسخ می گوید و در پایان کاربرد نظریه
را در اقتصاد سرمایه داری انحصاری و
در اتحاد شوروی مورد مطالعه قرار
می دهد.

مؤسسه تحقیقات اقتصادی و
اجتماعی پازند

قانون ارزش به ما کمک می کند
تضادهای حاکم بر جامعه سرمایه داری
را بشناسیم و به راه های غلبه بر آن پی
ببریم. تاکنون کتاب های زیادی در باره
نظریه ارزش در جهان تألیف شده اما
در این میان اثر جاودانی میک جای
نمایانی دارد. میک در این کتاب تاریخ
نظریه ارزش کار را مورد بررسی قرار
داده سپس به تحلیل تفصیلی و
موشکافانه نظریه مارکس پرداخته

کانون فارغ التحصیلان مدرسه عالی
تلویزیون و سینما منتشر کرده است:
سینما سلاح تئوریک، اثر گودار
منتشر می کند:
تکنیک تدوین فیلم
ژان مقدس سلاح خانه ها

اصلاح بفرمائید

شماره ۱۳

صفحه ۱۳ سطر آخر خوانو باید
ژواتو باشد چه در Joao در پرتغالی ژ
خوانده می شود. همین طور است در
صفحه ۲۶ سطر ۲۶ که دخروس نیز
باید دوژروس باشد.
صفحه ۳۷ سطر ۶ به جای امر بنادر،
ارتباط درست است.
در جدول صفحه ۳۸ در نام کشورها
شماره ۱۱ ایران نوشته شده که باید
اردن باشد.

شماره ۱۴

ص ۵۱ سطر ۶ بهاران را... که را
زائد است.
ص ۵۲ سطر ۴ مواعیه که مواعید
درست است.
ص ۵۳ سطر ۵ فکرها در آنجا که
فکرها را آنجا درست است.
ص ۵۳ سطر ۶ نجیب که بجنب
درست است.

مقدمه‌ئی بر تاریخ تئوری دیپلماسی
تألیف غلامحسین میرزاصالح

سازمان انتشاراتی، فرهنگی و هنری ابتکار منتشر کرد:

قلمسکه

جنگی برای کودکان، نوجوانان
و تمام اعضای خانواده.
مجری خانم برومند. با چهار ترانه جدید
با صدای سمین قدیری و موسیقی بابک بیات

همراه با

شعر پریا از احمدشاملو بزرگ شاعر زمان با
صدای احمدشاملو

و پیامی از

دکتر غلامحسین ساعدی نویسنده توانای کشورمان
برای شما

قیمت کاست همراه با یک پوستر بی نظیر ۴ رنگ فقط ۲۵ تومان

تقاضا داریم نوع قلبی (بدون لیبل و پوستر) را
از کپی کاران فرصت طلب خریداری نفرمائید

محل فروش مراکز فروش کتاب جمعه و فروشگاه‌های معتبر نوار
در سراسر کشور تلفن سازمان ابتکار ۸۳۸۸۳۲